بعون و افضال [illegible] جل شانہ و عم نوالہ [illegible] تعالی شانہ

شرح ندرت آگین بسیط البیان در حل مقاصد شرح و ضمن تحقیقات محققانہ [illegible]

میزان الافکار

[illegible]

شرح رسالہ شمسیہ

من تصانیف خلیل [illegible] محقق [illegible] کمترین گناہ [illegible] محمد سعید [illegible]

از تقطیع [illegible] مطبع منشی نولکشور [illegible] مطبوع [illegible] طبع [illegible] گردید

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی اسمین ہے اس کتاب کے ذیل بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب عروض و قافیہ فارسی و اردو و تذکرہ شعرا و کلیات وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب عروض و قافیہ فارسی

عروض سیفی - فن عروض و قافیہ مین متعارف ہے -

شجرۃ العروض و وصفۃ القوافی و رسالہ اضافت - تینون کتاب کا ایک مجموعہ عمدہ ہے مصنفہ منشی سید مظفر علی اسیر

کتب عروض و قافیہ اردو

عروض غفار - عجیب مختصر رسالہ ہے جسمین نام بحرون کے مع انکے ارکان و اصول بایراد اشعار و زحافات اور بیان قافیہ کا اردو نظم ہے مصنفہ منشی گوبند پرشاد فضا تخلص شاگرد [illegible]

معیار العروض - منظوم مصنفہ سید مومن حسین تخلص صفی

بحر العروض - معدل مع اضافہ فوائد جدیدہ مولفہ پنڈت کنھیا لال مصنف ریاست گلدستہ مسیحی

ایضاً - خورد مع نقشہ زحافات -

نہر کامل العیار - ترجمہ اردو معیار الاشعار مع شرح در فن عروض و قافیہ ترجمہ منشی سید مظفر علی خان اسیر

مطلع خورشید - در فن قافیہ مصنفہ مولوی منظور احمد

گنج شایگان - علم قافیہ کا بیان مولفہ حبیب الدین احمد

کتب تذکرہ شعرا فارسی

تذکرہ گلشن بیخار - شعرا ے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہے مولفہ نواب محمد مصطفی خان بہادر شیفتہ تخلص

قند پارسی - مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبدالغفور خان نساخ -

خزانہ عامرہ - شعرا ے متقدمین کا تذکرہ ہے جنھون نے بسلسلہ سخن عطا حاصل کی ہے مولفہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی -

جواہر العجائب - ذکر زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن امیری مشہور استاد ہے جسنے بعہد طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کرکے بمقام سندھ حضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے لیے ارمغان نذر بھیجا -

تذکرہ حسینی - نوادر تذکرہ ہے مولفہ میر حسین دوست سنبھلی -

کتب کلیات و دواوین و قصائد فارسی

کلیات حزین - یہ مجموعہ عمدہ یادگار ہے جس مین چند رسائل ہین -

۱ - سوانح عمری حضرت مصنف ۲ - تواریخ سلاطین ۳ - قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴ - دیوان مصنف ۵ - مثنویات صفیر دل و زین انجمن - ۶ - مثنویات خرابات ۷ - فرہنگ نامہ - ۸ - تذکرۃ العاشقین - مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

کلیات نظم غالب - میرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی شاعر نامی -

به عون و افضال صنیع جمیل منعم منان و صانع ارکان مسند جهان تعالی شانه

شرح ندرت آگین بسیط البیان در حل مقاصد فن عروض با تحقیقات محققانه بمکان زیبا

شرح میزان الافکار

شرح معیار الاشعار

شرح رسالهٔ نامی

من تصانیف خلف الصدق عروض دان محقق عروض گستر حضرت مولانا مفتی محمد سعد الله صاحب

از تقطیع بطلباء مطلع مطبع منشی نولکشور مطبوع موزون طبعان نامی گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خارج از دائره عروض و بیان خالقی را سزاست که بر صفحهٔ فضای عالمش سطح زمین را باین طول و عرض بسیط ساخته و شکر متکاثر زائد از کفه میزان اوزان صانعی را زیباست که قدرت کامله اش خیمهٔ آسمان با این وسعت فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته شعر خدائی که بساط زمین ساخته فلک را بدین بالائی افراخته و صلوات متدارک کاملی را احری است که ارکان و بنیان اصول کفر و علل نفاق را مخبت و منجزم گردانید و تحیات متقارب وافیات شایسته صحیبهٔ رسالت را اولی است که قوافی ایشان را از عیوب خفی و جلی دور باشد شعر رسول یکی بالای آسمان سر رسیده بتعظیم تو چو جوابان اما بعد صدر نشینی اورنگ گناهی معتکف سجادهٔ ... پناه بنده سراپا گناه محمد سعد الله عفی عنه عاقبته خیراً من والاه بخدمت ... جوانان انجمن فصاحت ... بلاغت التماس میدارد که پیشتر ازین نسخه معیار الاشعار با حواشی ... الطباع پذیرفته که در خاتمه طبع آن اشعاری باین شعار رفته نظم

بتوفیق خداوند تعالی	که از جود وی وجه جمله اشیا	برای خاطر احباب خاص	نوشتم شرح بر معیار زیبا
مزین گشته سر شب ...	همیگردد بر او در افشار محشا	بصد سعی تا مطبوع می شد	باین طرز خوش تمامش شد مسودا
کنون ... از دست ...	باین شرح از سر نو یافت احیا	خداوندا قبول طبع گردان	بحق مصطفی و آل طٰه
گفت ... تاریخ تمامش	زهی معیار اشعار محشا ۱۲۶۳ ھ	و از آنچه که امثال این تسویدات را در نظر ثانی از محو و	

پذیر نمی‌باشد همچنانکه در خاطر مسطور بود باین عبارت اشارت کرده شد چون بسبب قلت فرصت
ن قال سرانجام نیافته هر قدر که مهیا میگردید بقالب طبع ریخته میشد نوبت ملاحظه تا نیاتش نرسید
نمی که جیک و بزرگ بطرزی واقع شده که اگر صاحب سلیقه تهذیبش پردازد شرح مستوفی ازین نسخه
بر خواهد داشت و اگر توفیق ایزدی یاوری نماید بنده راقم الحروف خود همت بر تهذیب و تفصیل بعض مجملاتش
و بعد انتشار نسخه‌های شرح در اطراف و اقطار و در ولایت بذریعه ارسال آن احباب و نزدیکان بکلمات
ثنا و مدح خواستند مراد بعد اصرار و استدعا و خواهش ایشان بنام ترتیب شرح
بر گماشته شد و قلم اصلاح و تهذیب و تنقیح مینمود و هنوز شاهد مراد بر سر پا جلوه آرا ے
نشده بود که از بزمی سلطنت او در حد والی جناب مستطاب امیر و جمع علوم حکمیه فلاطون دوران
سلطان سلاطین زمان ... جاوید ... حافظ گوی اوج ... از ... سخن
... بالای ... کلام ... هر ... داشت
... از فیض تعلیمات ... از پاس ... احتر ... و سینه
مال خسارات کشورش ... بیدار داشت ... آسایش و امن در پناهست ... سایه زدن
بیخ ستم از زمانه بر کند نوشیروان را در عدل و انصاف عدیلش گفتن گردن انصاف زدن
است و ممدوح حقیقت و حاتم طائی را در بذل و عطا همتایش قرار دادن خون معنی ریختن ست
و جناب امیر محیط همت نظم در نظر نیست قدر مال و زر پیش حاتمی هست به گدای درش
چیده بامان را که ... سلیمان را جا در ... چون لیاقت سایبان خرگاهش ندارد
... سازند و ... شفق چون پیش گلستانش رنگ خدمت بر دمی آرد و هر شام جادر ظلمت بر سر
... صفای سحر ظلمت شام اوست ضیای قمر سایه بام اوست خزینه خاطر دریا متلاطم
زلالی سخن و سینه حکمت گنجینه معدن لعل و یاقوت مضامین و ... سلیم ...
... می آرد بدین سبب شعری باشعر ... تابش تاب مقابله ندارد ... بنوعی
... ان بسیط ... تواند بود و تاسیس مبانی تازه خیالی ... آورده که
... نوبت نیارند نمود شاهد این کلام غزلها و دیوان جناب عالیست که از مطلع تا مقطع جا دو گری
... هر بیت مشاکل ابرو خانه وصل پریزادان معانی پرور و هر غزلش آهوان رعنا غزال دشت
... از قلم لفظیکه بیرون میشود دام ... مضمون میشود پیش رنگین نظم ...
... دل خون میشود رعیت پرور ... اهل فضل و هنر امیر ابن الامیر ...

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر شعر بود تا بود گردش مهر و ماه ٭ خداوند ملک خداوند جاه ٭

اللهم کما زدت ملکه ضاعفه کذلک الی یوم القیام ٭ و فیض علی العالمین بره والاکرام از لکهنو برامپور

که بحقیقت از امن و آرام پرست رسیدم و این تازه ارمغان را سزاوار اهدای حضرت والا یش دیدم

که بر معیار عیار زر میا شد ٭ و پیش جوهری قدر گوهر شگفت نیست که در معرض قبول جاگیر شود و در نظر حقیقت منظر

جلوه احسان پذیرد شعر سکین زلالی شده هر بی سر و پا را ٭ شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ٭

تذییل در ترجمهٔ مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آفتاب

روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرق قستان طوس طالع گردیده علم امتیاز

بر عنان آسمان افراشته و گویند پدرش با خود خواجه قدم اول بعالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از عمال

قم گذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدرود فرمودش خواجه نه ساله[1] پنجاه بود و او در

علوم حکمیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی

و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار اشهر تلامذه شیخ بو علی سیناست و فضائل و کمالات این حکیم

زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشمس علی رابعة النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فکر

شعر هم مینمود او راست رباعی موجود بحق واجد اول باشد ٭ باقی همه موهوم و مخیل باشد ٭ هر چیز

که آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد ٭ رباعی این چنبر و این شکل موهم هیچست ٭ وین دائره

سطح مجسم هیچست ٭ خوش باش که در نشیمن کون و فساد ٭ وابسته یکدمی و آن هم هیچست ٭ و شیخ ابو علی را

که این رباعی مشهور است رباعی ماییم بلطف حق تولا کرده ٭ وز نیک و بد خویش تبرا کرده ٭ آنجا که عنایت

تو باشد باشد ٭ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ٭ خواجه در جواب گفته رباعی ای در همه عمر خود بدیها کرده

و آنگاه به بخشش تولا کرده ٭ بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ٭ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ٭ اما الف

که بر رباعی شیخ نصیر الدین عمر خیام که این رباعی فرموده رباعی می میخورم و هر آنکه او اهل بود ٭ می خوردن من

نزد او سهل بود ٭ می خوردن من حق ز ازل میدانست ٭ گر من نخورم علم خدا جهل بود ٭ خواجه جوابش

بهم رسانیده رباعی این حرف نگوید آنکه او اهل بود ٭ زیرا که جواب شبهات سهل بود ٭ علم ازلی علت

عصیان کردن ٭ نزد عقلا ز غایت جهل بود ٭ گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی الطریق

سوال این رباعی فرستاد رباعی اجزای پیاله که در هم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد دست ٭

چندین سر و پای نازنین و بر دست ٭ از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست ٭ کاشانی در جوابش

رقم فرمود رباعی تا گوهر جان در صدف تن پیوست ٭ از آب حیات صورت آدم بست ٭

[1] زیرا که وفات فخر رازی روز عید الفطر از سن ششصد و شش هجری واقع شده چنانکه در تاریخ یافعی و غیر آن از کتب معتبره مسطور است [illegible]

[2] سال وفات امام رازی [illegible] و ولادت خواجه [illegible]

گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست ⁂ بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست ⁂ و خواجه تصانیف عالیه مفیده دارد که کمند فکر علمای این زمان بر کنگرهای بلند بعضی از آنها نمیتوانند رسید الا من شاء الله و از آنهاست شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمه بطلمیوس در نجوم و اساس الاقتباس در منطق و تجرید در کلام و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه و حساب و مجسطی و تذکره بزبان عربی و معینیه و رساله حل بالاجمل و زبده بزبان فارسی در هیئت و رساله در حساب و نجوم و زیج ایلخانی و رساله بیست باب در اسطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله جبر و قدر و رساله در جوابات کاتبی و شرح محصل و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب کامل النصاب معیار الاشعار در فن عروض مگر ظاهر چنان می نماید که نوبت نظر ثانی خواجه برین کتاب نرسیده و لهذا مثل دیگر تصانیفش متداول درس نگردیده و صاحب مدینة العلوم می آرد که انتساب کتاب تجرید جناب محقق بکمال اشتهار دارد مگر شیخ اکمل الدین در آخر شرح تجرید خود آورده است که استاد من علامهٔ شیرازی میفرمود که من از پسر محقق خواجه اصیل الدین شنیده ام که خواجه آن کتاب تا باب امامت تصنیف کرده وفات یافت و ابن مطهر حلی شاگرد رشید خواجه بتکمیلش پرداخت و در کتب تواریخ می نگارند که خواجه در زمان مستعصم بالله از خلفای عباسیه بولایت قهستان بخدمت ناصر الدین محتشم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه فرقهٔ اسمعیلیه بود فائز شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرمود و او بکمال قدردانی پیش آمده اعزاز و اکرامش می نمود تا آنکه قصیدهٔ عربیه در مدح مستعصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود پیش فرید الدین علقمی قمی وزیرش که مذهب تشیع داشت ببغداد فرستاد و علقمی پیشکردنش را بخلیفه مصلحت ندیده بر قفای قصیده بنام ناصر الدین محتشم نوشت مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاد ازین اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصر الدین محتشم خواجه را در قلعهٔ الموت از قلاع اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله را مثل مجسطی و غیر آن در آنجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلای ایلخان هلاکو نبیرهٔ چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه را از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرب بارگاهش بافق ترقیها بر تافت و هلاکو بتحریص خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفهٔ عباسی و اهل بغداد و سائر آل عباس را بانواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب حسب فرمایش خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محی الدین اخلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائة آغازش واقع شده طلبداشته برگماشت و علامه قطب الدین

تیراندازی که افضل واکمل تلامذهٔ خواجه بود نیز بآن جماعت مشارکت داشت . آورده اند که خواجه آخر روز دوشنبه
هیجدهم ذی الحجه از سن ششصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز رخت هستی ازین
دار فانی بعالم باقی کشید و بروح مزارش که زیر آستانهٔ فیض کاشانهٔ امام موسی کاظم علیه السلام واقع است این آیه
رقم زده اند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته اند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد . بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه . بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد .

قال المصنف العلام الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیه بهر حال مفید حمد و ستایش او تعالی است زیرا که
حمد عبارتست از اظهار صفات کمالیه و این معنی در صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد حمداً الشاکرین
منصوبست بنابر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابله بنعمت ضرور نیست بخلاف شکر و شک
نیست در افضلیت حمدیکه بازای نعمت باشد زیرا که چون حامد احسان محمود در نسبت بخودمی بیند باداء ستایش
او از ته دل متوجه میشود لهذا مصنف علام حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته کذا افاده استاذ الاساتذه
فی حاشیته علی الشمس البازغة و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصاً وقت تالیف
کتاب پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تخصیص حمد شاکرین از برای حصول مزید افاضه قوت تالیف است اما
عدم اختیار لفظ شکر از برای آنست که شکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و شک نیست که اداء شکر بزبان
تام تر است از جوارح دیگر والصلوة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصر یست در علم عروض
بروزن رسول بمعنی معروض و صلهٔ اش محذوفست یعنی معروض علیه چه اشعار را بران عرض میکنند تا متزن
و منکسر از هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروض علیه تحقیقت
اوزانست صحیح است نه علم عروض پس عروض درین معنی منقول بجانب میزان الاشعار است چنانکه جوهری گفته نه جانب
این فن عجب است چه بهنگام درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه عرض
کردن آنها برین فن است و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن است همچنانکه عبارت قاموس
دلالت برین معنی دارد و همین است مختار العیفی و این فقیر نیز اگرچه بعضی از اهل عروض گفته اند یا عروض در اصل بمعنی
ناحیه است و این فن نیز ناحیه ایست از علوم که عرب قصد آن کرده اند یا بمعنی ناقه صعبه که بریاضت نیامده و رام نشده
باشد و این فن نیز رام نیست صعب است یا بمعنی راه داشتن در کوه است و این علم نیز طریقه مسلوک عرب است یا بمعنی چوب
پهنای خانه اعراب است که در سقف باشد و بران کلیم و غیر آن کشیده خانه میسازند پس چون بیت را بخانه
از شعر تشبیه داده فن عروض را که وزن بآن بهم میرسد بآن چوب تشبیه داده و هم نامش کردند و بهمین
جهت این لفظ در زبان عرب مؤنث است کذا قال العلامة الصفدی فی الغیث و الشنوی در نهایة الراغب

قوله عبارت قاموس [illegible] میزان الشعر لانه یظهر به المتزن عن المنکسر [illegible]

میگویند عروض مشبه بخشبه مذکوره ومنقول از آن یعنی رکن مصرع اول ست یا عروض یعنی مکانیکه معارض ومقابل
سیر کننده باشد واین علم نیز شناقانش را معارض میگردد و یا عروض یعنی مکه است وچون خلیل احمد در مکه این علم
ملهم شد نامش تبرکا بنام مکه گذاشت که عروض هم نام دارد یا عروض یعنی ابر ومیغ ست و چون دران نفع بسیار
باشد واین علم نیز مشتمل بر منافع عدیده است باین نام مسمی کردند یا ازینجهت که چون حروف اصلیش یعنی
عرض معنی کشف وظهور دارد و باین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین نام مسمی کردند و مصنف
علام در آخر کتاب در سبب تسمیه اش میگوید این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر عارضه کردن
شعر با صول وارکان واهل فن وجوه دیگر نیز ذکر کرده فلیتفحص و قوافی جمع قافیه بمعنی پس آینده و چون قافیه
آخر ابیات باشد حقیقة جائیکه ردیف نباشد یا حکما جائیکه ردیف بود آخر شعر را قافیه و علمی که مشتمل باشد
به بیان حالش آنرا علم قافیه گویند و قوله قوافی مضاف ست بسوی قوله شعر تازی و فارسی و در بعضی نسخ بعد
فارسی لفظ دری نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که بدره های کوه بدان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قسم
اتفاقی ست نه احترازی چه نسبت این فن بفارسی دری وغیر آن هر دو برابر ست که بالتماس بعضی دوستان
مرتب کرده شد و آنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد معیار بالکسر یعنی وزن ست و بر میزان یعنی آنچه بآن وزن
و قدر شی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند و هو المراد ههنا و ازینجاست اطلاقش بر محک که از آن امتحان زر میسازند
قال العلامة الجرجانی فی حاشیته علی شرح المطالع ایقال ذهب صحیح المعیار اذا کان جیدا فی نفسه خالصا من الغل
والغش و فاسد المعیار اذا کان بخلافه الی آخر ما قال المعیار یطلق علی المیزان ایضا بالجمله معیار و عیار بمعنی واحد
وارد صحیح الفارابی فی دیوانه والجوهری فی صحاحه و در صراح المنیر می آرد عیار الشی ما جعل نظاما له انتهی و
این مختصر مشتمل بر مقدمه و آن دو قسم میباشد مقدمه علم و آن عبارتست از آنچه بدون معرفت آن شروع علمی
که این مقدمه مقدمه آنست ممکن نباشد و آن منحصر ست در معرفت آن علم بوجهیکه باشد و در دانستن فائده
آن قسم دوم مقدمه کتاب و آن عبارت ست از آنچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور نمایند
و مقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که دانی موقوف علیه امری دیگر دران اندراج یافته و فن ست
فن در اصل بمعنی نوع و قسم ست و در اصطلاح اطلاقش بر علم مدون شائع گردیده و صناعت جزئیه را نیز نامند
مثل فن صیاغت و فلاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شی حقیقت و ذاتیات آنست
واین لفظ در اصل ماهو بوده است و چون از حقیقت شی بلفظ ماهو سوال میکنند و در جوابش حقیقتش را
بیان می نمایند مثلا گمی پرسند الانسان ما هو و در جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
بماهو شد زیرا که جواب را با سوال النسبتی و علاقه مخصوص ست لهذا یای نسبت و تا برای نقل از وصفیت جانب

ماهیت در آخرش لاحق کردند صرح به الفاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجملہ بعد
الحاق یای نسبت مشدد تا ماهویت گردید پس ضمه ها را بکسره بدل کرده واو را یا کردند یکی را از سه یا انداختند
و بعضی واو هو را بعینه حذف میکنند همچنانکه واو ضمیر او را علم را وقت نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال
شارح الاصول و مآل هر دو واحد است و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسال
عن حقیقة من الحقائق فانه یقول ما تلک الحقیقة و ما هی فلما کثر السوال عن معرفة الحقائق وضعوا هذه اللفظة
بازاء الحقیقة فقالوا ماهیة الشئ و حقیقته المخصوصة و ذاته المعینة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد
همچنانکه ماهیت منسوب بما هو ست ماهیت بهمزه منسوب بما ست و هر دو مرادف یکدیگرند و رضی استرابادی نیز
می آرد که ماهیت بهمزه منسوبست بما یعنی بکلمه ما که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمه ثنائی حرف آخرش را
مکرر مینمایند مثل لمی بتشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزودند بجهت وقوعش قبل یای نسبت کسره یافته
همزه بدل گردیده مینویسد بتقدیر کدامی ازین هر دو مرادف اصل یکدیگر نیست اما بعضی بر آنند که ماهیت بها در اصل
ماهیت بهمزه بوده همزه اش را بها بدل کردند کما قری فی ایاک هیاک و بعضی بعکس آن قائل شده اند و گفته اند
که ماهیت را بهمزه بدل کردند چنانکه در ماه ماء گویند و بعضی صرفیان آورده اند که چون قیاس در نسبت مرکب
اضافی اینست که جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بما هو و منسوب بما یکی باشد اما ذکر ماهیت شعر
درینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر ست چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن ست اگر گوئی امر ضروری
در مقدمه بیان معرفت علم و غرض آنست و ذکر موضوع بما است مزید ایضاح میباشد پس ترک واجب و ذکر
ما لیس بواجب نزد محصلین بحکم خطا باشد گوئیم تعریف علم یا باعتبار موضوع بود یا باعتبار غرض و چون محقق علام غرض فن را در آخر
کتاب آورده و بعد ازینکه در انجا فرموده بذکرش در مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم درینجا اشعار است
بسوی تعریف علم نیز که متامل بادنی التفات از ان مستخرج می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض شعر
من حیث الوزن ست معلوم توان کرد که عروض علمی ست که دران از شعر من حیث الوزن بحث میکنند و بعضی
تعریف این علم چنین کرده اند آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یخطی فی وزن الشعر و اگر خواهی
چنین گوئی علم بقوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المنکسر و اما آنچه علامه صفدی و دیگر اهل فن تخصیص شعر
عربی ساخته اند وجهش آنست که ایجاد این فن مخصوص برای شعر عربی واقع شده من بعد عجمیان باقتفای عرب داخته اند
مگر حالا بعد شیوع در ما ورای عربی تخصیص نشاید ضمیمه آورده اند اول کسیکه شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام
و این اشعار در مرثیه هابیل که قابیل او را بقتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند همچنانکه در کامل التواریخ
ابن اثیر و زینة القصص و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور فنظم تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض

مغبرٌ قبیحٌ بدّ تغیّر کلّ ذی طعمٍ ولونٍ ÷ وقلّ بشاشة الوجه الملیح ÷ فوا اسفی علی هابیل ابنی ÷ قتیلاً قد تضمنه الضریح ÷
وجاورنا عدوٌّ لیس یفنی ÷ لعین لایموت فنستریح ÷ آه علامهٔ زمخشری در کشاف میگوید که اسناد این اشعار بجناب
ایشان کذب محض است بل منحول و ملحون واقع شده یعنی بنام حضرت ایشان بربسته شده است و مشتمل است بر لحن
و خطا و عصمت پیوسته است که انبیا معصوم اند از شعرگوئی و فخر رازی در تفسیر کبیر تبعه لقیش پرداخته میگوید
شعر مذکور در غایت رکاکت است که سوای متعلمین حمقا دیگری را سزاوار نباشد پس بگونه منسوب شود بسی که
علمش حجت باشد بر ملائکه و نظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت جمله انبیا از شعرگوئی مسلم نیست
گوئیا از خصائص آنحضرت است صلی اللّه علیه و سلم و لهذا ایزد تعالی در ثنایش فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له
و اما دعوی رکاکت بحیثیت مذکوره پس مکابره است معهذا تمام ریخ و ملال متحمل شعر ممنوع نمیباشد مگر صاحب
کشف در وجه ملحونیتش می نگارد الوجه الملیح را اگر بخیال آنکه لفظ بشاشت بسویش مضاف است مجرور خوانند عیب
اقوا یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید و اگر مرفوع خوانند بنا بر آنکه فاعل قل واقع شده و لفظ بشاشت
تمیز است حذف تنوین تمیز لازم آید لهذا بحر الحروف گوید جواب این خدشه ممکن است باختیار حذف تنوین بنا بر ضرورت
شعری که جائز است صرح به ابن مالک و غیره و قد اوضحناه فی رسالة مفردة و این سخن تائید قول نیشاپوری در عدم
لحن و رکاکت می نماید اما چون علامه زمخشری و دیگر مفسرین معتبرین ادعای صحت عصمت انبیا از شعرگوئی کرده
ساخته اند و غالباً بی سندی نخواهد بود پس ظن و تخمین نیشاپوری تخصیص نفی را بنسبت آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم و عدم
عموم بجمیع انبیا احتمالی بیش نیست که بدان حجت آنرا قبول نمیکند و کیف لا که امام محی السنة فرّاء البغوی در معالم
بعد نقل این اشعار و استنادش بجناب حضرت آدم از ابن عباس می آرد که این اشعار را بحضرت آدم منسوب
می نمایند کاذب است چه همه انبیا در نفی شعرگوئی برابر اند لیکن چون قابیل هابیل را قتل نمود حضرت آدم علیه السلام
بزبان سریانی مرثیه اش بطریق نثر فرموده با شیث علیه السلام وصیت کرده بود تا باولاد ایشان منقول گردید
بطور توارث به یعرب بن قحطان رسید و چون او واقف زبان سریانی و عربی بود و فکر شعریه می نمود آن
مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بران مزید کرد مگر از مرثیه مذکور حضرت آدم فقط دو بیت
اول نقل کرده و ابیات مزید را چنین آورده نظم و مالی لا اجود بسکب دمعٍ ÷ و هابیل تضمنه الضریح ÷
اری طول الحیوة علی غمّاً ÷ فهل انا من حیاتی مستریح ÷ پس بنا بر این تحقیق اول کسیکه از شعرای عرب گذشته
یعرب مسطور است اما چون در فن شعر یدطولی نمیداشت در عداد شعرا معدود نگشته و لهذا ابن رشیق در
طبقات الشعرا و غیر آن نقل کرده اند که شعرای عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلین قدیم و اول کسیکه از
ایشان شاعر نامدار بود مهلهل است و خالویه در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خذام است

وثعلب در امالی خود نقل میکند که اوائل شعرای جاهلیت بچهار صد سال قبل اسلام گذشته اند نوع دوم مخضرمین
که آخر جاهلیت و اول اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامیین محض چهارم محدثین و ایشان را طبقات
اولی و ثانیه و هکذا بالجمله اولیت مهلهل یا ابن خذام در شعرگوئی باعتبار شعرای نامدار یست که به
اصناف سخن قدرتی داشته اند ورنه بدایت مطلقه از یعرب واقع شده و گویند اول کسیکه در فارسی شعر
گفته بهرام گور است و این شعر را باو منسوب مینمایند شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + نام بهرام مرا و
پدرم بوجبله + و بعضی فقط مصرع اول از و مسلم داشته اند اما در عهد اسلام بادی نظم یعقوب بن لیث
صفار است که در سنه دو صد و پنجاه و یک هجری استیلا یافته و از وهم مصراعی روایت میکنند بعضی حکیم
سغدی را که در حدود سنه سه صد بوده اول شعرا قرار داده اند و برخی بر آنند که بانی قصیده و مخترع شعر
خواجه عباس مرویست چه هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخته اکابر شهر در حضور
حال تحف گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده
بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و بهزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت
مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروی بر زمان سغدی تقدم
دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریت عربیت چه تا آخر مایه ثالثه
اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند آری در اوائل مایه رابعه استاد رودکی قصائد غرا گفته و
طرح مداحی نهاده جواهر گوهرین را در سلک نظم کشیده و بعده رتبه شعر فارسی روز بروز ترقیها کرده از کجا تا کجا
رسیده و ابو الطیب متنبی که شعر عربی را بحد کمال و مرتبه اختتام رسانید در سنه سه صد و پنجاه و چهار هجری آب
شمشیر قیاس چشیده بود تتمه اول کسیکه بقواعد عروض پرداخته و باین فن ملهم شده خلیل بن احمد بن فراهید
بن مالک بن فهم بن عبد الله بن مالک بن مضر بن ازدیست که بجناب باری در مکه معظمه التجا کرده که علم
جدیدی که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود ایزد تعالی دعایش را مستجاب فرموده باین علم ملهم ساخت
و بظاهر سبب اختراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفارین میگذشت که صدای وقوع مطرقه بر طشت
بجهت مهارتش در فن موسیقی موزونیت بخاطرش بهم رسانید تا اوزانش از فا و عین لام که در وزن
صرفی مشهور بود قرار داد و علامه صفدی در غیث منسجم می آرد شعر یونانی وزنی خاص دارد و برای یونانیان
بحور اشعار نیز معین بوده اند و ایشان تفاعیل را ابابیدی و ارجل مسمی کرده اند پس بعید نیست که چیزی از آن
بخلیل رسیده باشد که باستماعش در ابراز این فن پرداخته راقم الحروف گوید مؤید این روایت
آنچه مصنف علام در آخر کتاب آورده خلیل بیشتر ازین القاب بلاحظه احوال تغیرات نهاده است که

که لقب هر علت که خاص باوائل مصراعهاست از علتهای متقدم چهار بابی گذشته و آنچه خاص باواخرست از
علتهای موخر انتهی زیرا که نام تفاعیل بایدی و ارجل مقتضی تسمیه تغیرات آنها بعلتهای متقدم و موخرست
والله اعلم بحقیقة الحال و سائر الرجال بهر حال علمای سیر و تواریخ در باعث ذکاوت و جودت ذهانت
خلیل بعد از صحابه کسی را نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر ازو نقل میکنند که شخصی در زمانش دوای
ظلمت بصر بمردم تقسیم مینمود که از ان شفا مییافتند ناگاه بمرد و اهل حاجت در تلاش آن نسخه متحیر ماندند
خلیل آوندان دوا را بار بار می شمید و هر بار باعانت قوت شامه و تندی حواس دوائی را از ان مرکب
بیان مینمود تا بپانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تاثیر بخشید بعد در بیاض
آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از احساس خلیل داشت باقی اجزا بعینها بر آمد و گویند خلیل اول
کسی ست که جمله حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و آن اینست شعر صف خلق خود کمثل الشمس اذ بزغت
یحظی الضجیع بها نجلاء معطار و در غیث منسجم مسطور ست که خلیل روزی تقطیع بیتی میفرمود که پسرش
شنیده بمردم وانمود که پدرش را جنون دیگر گرفت چون سامعین باستخبارش آمده عرض حکایت کردند
بفرزند کور خطاب کرد نظم لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت اجهل ما تقول عذلتکا لکن جهلت
مقالتی فعذلتنی و علمت انک جاهل فعذرتکا و آورده اند که ولادت خلیل در سنه یکصد واقع
شده و وفاتش در یکصد و هفتاد و در سبب امتناعش نوشته اند که در خاطر خلیل ریخته شد که حسابی
اختراع کرده بکنیز خود تعلیم نماید تا نقصانی و فریبی بقدر یک فلس نیز در خرید ما یحتاج از فروشندگان
بازاری بر ندارد درین فکر ذهاب و ایاب مینمود که بصدمه ستونی منقلب افتاد و جان بمحاسب روز جزا
درداد والله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و آن بالکسر در لغت بمعنی پیشه کاریگر است کذا فی القاموس
اما در اصطلاح اطلاقش بر علمی شائع گردیده که شعر را بدان تعلق باشد و مراد از تعلق شعر عام ست از یکه
مثل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن
حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن سه فصل ست **فصل اول** در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد درینجا
تعریف جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر آنست خواه حد منطقی باشد یا رسم و این اطلاق در فنون
ادبیه که این فن نیز منجمله آنهاست شیوع یافته کما قال العلامة الجرجانی و می تواند که حد منطقی مراد
باشد چه شعر امر اصطلاحی ست و هرچه در مفاهیم اصطلاحیه معتبر دارند از حدود بود شعر بالکسر در اصل بمعنی
دانستن ست از نصر و کرم کذا فی القاموس و اما باعتبار اصطلاح پس نزدیک منطقیان کلام مخیل بصیغه مفعول
از تفعیل یعنی مشتمل بر قضایای تخییلیه که مورث انبساط و انقباض نفس و امثال آن باشد و تفصیلش

فصل اول

بباید موزون باشد و درینجا خدشه ایست صعب و جواب آن اینست که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر
نیست چنانکه شیخ در آخر منطق شفا می آرد و اما النظر المنطقی فی الشعر من حیث کونه مخیلا و در جای
دیگر میگوید انما ینظر المنطقی فی الشعر من حیث هو مخیل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان نظر فیه
من حیث انه یفید التخییل لا من حیث انه یفید التصدیق و انه غریب من مقاصد المنطق بل محقق خودش نیز در اساس میگوید
شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متاخران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن است
و صورتش نزدیک متاخران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان تخییل پس کلامش قطع نظر از غایت قافیه
با کلام شیخ و دیگر اعلام مناقض کلام خود است و جوابش چنانکه از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون
بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکنات عددی
ایقاعی باشد دوم مجازی و آن حقیقی نبود لیکن را از جهت تساوی اقوال او بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه
نسرانیهای قدیم بوده است و وزن مجازی است نیز قابل است و مراد از وزن درین تعریف عامتر است
از وزن حقیقی و مجازی و نفی شیخ و نفی امام در شرح عیون و مصنف در اساس و عدم اعتبار وزن
در حد شعر راجع بوزن حقیقی است که معنی اول است یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرورت ندارد و وزن مجازی
هم کافی است و محقق خودش بگوید قدما کلام مخیل را شعر گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان
بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند و
اعتبار وزن حقیقی آن می ماند که اول عرب نبوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند
و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آنجهت اعتبار کنند که بوجهی اقتضای تخییل کند و صناعت منطق
... با افادت تخییل شعر است و بعرض آن دیگر احوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و
تا ایمان ایشان شعر کلام موزون مقفی مراد از موزون در اینجا موزون بوزن حقیقی است چه شعر ا موزون
مجازی باشد بلکه باید بخلاف موزون است و در تعریف شعر منطقیان کما سبق و در اساس می آرد که بحسب
... آنکه ... و تا قیقی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه
کاذب و اگر همه توحید خالص باشد یا نبوت محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه
مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
از اینجا ست بیان و تفصیل اجزای ماهیت شعر تمام میسازد و این تفصیل اشارتست بآنکه مراد از کلام درینجا
معنی اصطلاحی آن که مرکب تام باشد نداشته اند بل کلام بمعنی لغویست یعنی لفظ موضوع و مراد از حروف حروف
هجاست ... حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تمام میشود و عدول از کلام اصطلاحی برای

آنست که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام نباشد بل مرکب غیر تام مثل نظم الا ان رای الاشعری ابی الحسن ۞ و مبتغیه فی القبیح و فی الحسن ۞ و ان کان منسوبا الی الجهل عن قلی ۞ لرای عقیق بالتامل فاعلمن و مثل قطعه بنده امشب با جمال الدین خطیب ۞ او برای و کلک چون خورشید و تیر ۞ تا باکنون تیز و میزی داشتم ۞ زانکه در عشرت نباشد زو گزیر ۞ چه شعر اول و ثانی ازین اشعار عربی و فارسی کلام تام نیست و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید ع مردی از خانه برون آمد و گفتا که ۞ و بعد این قول اشاره طلب از دست یا بچشم چنانکه متعارفست نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظ بیا دارد گویا مصرع مذکور چنین ست ع مردی از خانه برون آمد و گفتا که بیا ۞ از ان جهت که آن فعل مشتمل باشد بر صدوث صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند که قائل اشاره نزدن یا بضرب دستی بر دستی دیگر نمود که صوتی از ان برآمد پس گویا مصرع چنین ست ع مردی از خانه برون آمد و گفتا که بزن ۞ یا خیال صوتی مثالش همان ست که سابقا ذکر کرده آمد و ازین مراد آنست چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ و در حکم آنست و همچنین الفاظ مهمل بمعنی را و اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر نباشد الفاظ مهمل بی‌معنی را هم شعر نمیگویند وزن و قافیه داشته باشد یا نه و او در قوله و اگرچه آنرا برای آنست که این لفظ ترجمه ان وصلیه است که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه و تقدیرش درینجا چنین باشد اگر مستجمع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد اما متاخرین این واو را در عبارت نمی آرند پس قول همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد نه با قوله حکم آن فعل حکم الفاظ باشد کما یتوهم فی بادی الرای و حکم هذیانات اهل مجون و هزل هذیان بفتحتین سخن نامعقول و نامربوط گفتن و مجون بضمتین مثل دخول بیباکی و هزل بالفتح ضد جد لعب کردن بیهوده گوئی که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد از انجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از ان الفاظ حاصل آید یعنی الفاظ مهمل لاعبان بیهوده گو و بیباکان لهو خود در ضمن اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیرا که ایشان از ان الفاظ اگرچه در اصل مهمل و بی‌معنی اند معانی مراد داشته اند پس اراده ایشان وضع ثانویست مثالش قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود ۞ تشدید چرا ته جائز بود ۞ زیرا که لفظ تشدید بحرکت شین و تشدید دال و لفظ چراته بتشدید را بی‌معنی ست اما چون شاعر از ان قصد معنی کرده است پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را بجای جنس ست

بایذ دانست که در تعریف اشیا جائیکه تیقن جنسیت امر عام نمیباشد انجا میگویند بجای جنس ست و درینجا ظاهر
آنست که کلام یقینا جنس شعرست کما قال الشیخ فی الشفا والکلام جنس اول للشعر لیس فائده لفظ بجای جنس معلوم
نمیشود مگر اینکه گفته شود مراد از بجای جنس در جائیکه انجا جنس مذکور نمایند یعنی کلام درینمقام در جائی مذکور
شده است که آنجا جنس را می آرند یعنی در اول تعریف واین قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود و قائم
مقام آن واما تخییل بر وزن تفعیل ماخذ مخیل که بجای فصل ست وخارج میکند اقوال فرقانیه را از تصوریه تصدیقیه
کما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفا در اصل عبارت ست از محاکات کما صرح به العلامه الشیرازی ومحاکات
بقول مصنف در اساس الاقتباس به تبعیت کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود بشرطیکه بعینه نباشد مانند
تصویر حیوان وسبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات
شمائلی نمایند مانند بوزنه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که باعتیاد وادمان بر محاکات قادر شوند
یا صناعت بود مانند تصویر وشعر وغیر آن وتعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجودست در نفس
ومحاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی واز جهت تخییل امری غریب وباین سبب محاکات
صور قبیح ومستکره هم لذیذ بود ومحاکات یا بقول بود یا بالفعل وشعر محاکات بسه چیز کند اول بلحن
نغمه چه هر نغمه محاکات خیالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کند ونغمه حزین که محاکات حزن کند
دوم بوزن که هم محاکات احوال کند وباین سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس چه وزنی باشد که
ایجاب طیش کند ووزنی باشد که ایجاب وقار کند وخود حرف شعر محاکات اوزان ایقاع کند سوم بنفس کلام
مخیل چه تخییل محاکات بود وشاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت
استعداد حال متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی چنانکه مصور صورت بر هیئت کسیکه مستعد ایجاد فعلی
باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در واثری از ان تصور کند واین هر سه مجتمع ومتفرق توانند بود مثلا محاکات
بلحن تنها در اصوات تالیفی وبوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا برقص ایجاد کنند وبسخن تنها در مشورات
مخیل مجرد از نغمه ولحن ووزن در مزامیر ولحن وکلام در نثری که بنغمه ادا کنند وبوزن وکلام در شعر که بی نغمه
ادا کنند وبهر سه در شعر مقرون بنغمه ورقص بسبب آن تا لحن نیکوتر وآسان تر بود که محاکات بحس النفس استعد تر
گرداند انتهی بحاصله ونیز مصنف علام در جای دیگر می آرد امور موجبه تخییل در قول چند چیزست اول عدد
زمانهای قول بر وجه ایقاعی یا نزدیک آن وآن وزنست دوم انچه مسموع بود از الفاظ سوم انچه مفهوم
بود یعنی معانی چهارم انچه متعلق بود بهر دو یعنی مسموع ومفهوم واقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت
وادل لفصاحت ومتانت بود یا بحیلتی وهمچنین تخییل بحسب معنی یا بغرابت معنی بود یا بحیلتی مثال لفظ

مخیل بحسب فصاحت ومتانت بیت چو فردا برآید بلند آفتاب ❊ من وگرز ومیدان وافراسیاب ❊
وبحسب غرابت معنی شعر نگرچه شوم جهانی ست انگه جفت از جفت ❊ خوشی نیاید تا پاره زجان نبرند ❊
وتشبیه واستعاره نیز از جمله محاکات لفظیست وباشد که بسایط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت کنند
وباشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال وزهره بکمان سیمین وبندق زرین (یعنی تشبیه باستعاره ۱۲) عبارت کنند وباشد که ذوات را
بود چنانکه از پستان بانار واز روی بگل عبارت کنند وباشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال ناز و
مستی بخواب عبارت کنند وباشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق برگردن واز بالا
بشمشیر نیز وباشد که مشهور وذائع بود چنانکه از چشم بنرگس واز قد بسرو سهی عبارت کنند وباشد که غیر مشهور
باشد چنانکه گفته شعر بنات النعش گرد قطب گردانند ❊ چو اندر دست مرد چپ فلاخن ❊ وسوی
محاکات را چهار سبب بود اول تقفیه در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته انوری دونده چو آهو پرنده چو مرغ ❊
دوم تحریف چنانکه گفته انوری زبانش در بیان چو یمانی ❊ ومراد از یمانی شمشیر است سوم کذب ممکن چنانکه
گفته انوری از لاله رنگ وبوی بشوخی ربوده ❊ چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود چهارم کذب
محال چنانکه گفته انوری هلال وار ز روشنش گرفته خسوف ❊ چه خسوف هلال محال بود ونیز مصنف علام
در فن خطابت اساس بتبعیت قول شیخ در فن شعر می آرد النفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر از تصدیق با
چه تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر مکرر
وخبر منسوخ باشد وغیر مشهور در معرض طلب بآن التفاتی نباشد وباشد که صادق غیر لذیذ [illegible]
تخییل انگیز شود ونیز باشد که التفات تخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد وتصدیق اگرچه مانند
تخییل انفعال نفسانیست اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول ست باعتبار مطابقت با خارج وانفعال
تخییل از جهت التذاذ وتعجب از نفس قول بی ملاحظه امر دیگر پس اول بحسب حال مقول علیه ست
ودوم بحسب حال قول وبالجمله تخییل ومحاکات را تاثیری در نفس سامع از بسط وقبض وامثال آن
لازم ست ولهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش بتاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر الشی بلازمه چنانکه مصنف
علام می گوید تاثیر سخن باشد در نفس بروجهی از وجوه مانند بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط وانقباض و
شک نیست که این تاثیر وصف سخن ست وقائم ست بآن ولهذا شیخ در منطق الشفا می آرد المخیل
هو الکلام الذی یذعن له النفس فتنبسط عن امور وتنقبض عن امور من غیر رویة وفکر اما گاهی از تخییل
نفس مخیل مراد دارند از قبیل اطلاق مصدر بر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل وتاثیر باشد واز ینجاست
که علامه شیرازی در درة التاج در تعریف تخییلات که اولا آنرا در حد شعر داخل کرده می آرد

آن قضایائی باشد که تاثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی یا بتسهیل یا بتهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه گویند العسل مرة مقیئة بنفیر کنند از اکل آن و این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد و بسیار باشد که تاثیر آن زیادت باشد از تاثیر تصدیق و اگرچه بآن تصدیق نباشد و مصنف علام در قیاسات شعری اساس می آرد فایده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخییلات باشد تا بحسب آن تخییل نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع بود و بر اقتنای فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد و هرچند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما خطابت بنفع بتصدیق کند و شعر بتخییل و نفع خاص این فن التذاذ و تعجب نفس بود و شعراء متاخران بسوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته اند و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست نزد هر یک از یونانیان و شعرای عرب و عجم و برین تعمیم دلالت میکند قوله در مابعد الا آنکه آه اگر گوئی غرض چیزی خارج از آن چیز میباشد و تخییل در حد شعر و ماهیت آن نزد یونانیان داخل ست گوئیم مراد از تخییل درینجا تاثیر ست و آن در ماهیت شعر داخل نیست و تخییلیکه در ماهیت شعر داخل ست بمعنی محاکات ست و این جواب ظاهرا باصواب میماید لیکن هنوز خالی از حلجان نیست زیراکه برین تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل را حکمای یونان از ماهیت شعر شمرده اند صحیح نمیشود مگر آنکه قائل باستثنای منقطع شوند و جواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا بمعنی محاکات ست و غرض شئ هرجا خارج از آن نمیباشد مثل غرض علم عقائد که شناختن و فهمیدن وحدانیت او تعالی همین اعتقاد و وحدانیت او ست پس تخییل را نیز ازین قبیل باید گرفت و برین تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود و معنی غرض هم منافی آن نمی افتد مگر اینقدر البته وارد میشود که مصنف علام تخییل را بمعنی محاکات اصلا نیاورده بل بمعنی تاثیر که هر دو جا صحیح نیست بالجمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن در نفس مبداء صدور فعلی شود از وی و در بعض نسخ تا حصول آن اثر در نفس دیده شد و این بهتر می نماید ای اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش میداشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ و جدال عساکر وقت مقابله صفوف از شنیدن رجز و اشعار شجاعت آمیز و جلادت انگیز یا امتناع از آن مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب و قصد انتقام از شنیدن امثال این بیت مثلا بر کرم خویش نگر ع رحم فرما عفو بهتر ز انتقام پس اگر گوئی امتناع عبارت از عدم چیزی و نا کردن امریست و این را فعل نمیگویند گوئیم مراد از آن کف النفس و باز داشتن آن هنگام قصد فعلیست و باز داشتن بلا شبهه فعل ست یا مبداء صدور هیئتی شود در وی مانند رضا بالکسر که آثارش بر چهره آدمی ظاهر گردد از خندیدگی و گشادگی پیشانی یا سخط بالضم و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوش شدن که آثارش از چین جبین و امثال آن

برروی انسان نموداره شود یا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر نه کما و ...ف محبوب
الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب وموجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل وجب بودن وجود جزء
وجود کل را که بغیر آن صورت نه بندد واین اشتناست ازقول او غرض از شعر تخییل ست وشعرای عرب و
وعجم از اسباب جوات بالضم والفتح یعنی خوبی ونکوئی او شمرند پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد
جید نبود پس بقول یونانیان از فصول شعر یعنی از اجزای ممیزه ماهیت شعر باشد وبقول ... باعث ...
شعرای عرب وعجم از اعراض وبمنزله نهایت ست ظاهر آنست که قوله اعراض بعین ... باشد
بقرینه مقابله فصول وتحتمل که بعین تجمیه بود بقرینه قوله بمثابت نهایت اما مراد از عرض شئی درینجا مستعار
چیزی خواهد بود که مترتب باشد بر شئی سوای شئی مذکور مثل جلوس نسبت سریر بخلاف معنی سابق الذکر و بالجمله
تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است واما وزن هیئتی ست تابع نظام ترتیب حرکات وسکنات
جمع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم وتاخیر یعنی برای حرکات وسکنات اگر گوئی هیئت اجتماعی
حسب تصریح علامه رازی عین ترتیب ست ونظام نیز معنی ترتیب دارد پس تبعیت هیئت نظام ترتیب را
معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل ترتیب دهنده واز نظام منظوم ست وچون از ترتیب مذکور
منظوم حاصل میشود وازان هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول
لازم علت ملزوم را ظاهر ست ومعنی نیست وزن هیئتی ست تابع منظومی که از ترتیب دادن حرکات و
سکنات حاصل شده باشد وتحتمل که ترتیب بمعنی مرتب واضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد یعنی
نظامیکه بعینه ترتیب ست آری درینصورت معنی مطلوب بدون یکی ازین نظام وترتیب حاصل
میتوانست پس یکی ازین هر دو زائد ست لیکن کلامش تا دلیل مذکور صحیح ست واگر گوئی ترتیب حرکات
وسکنات تنها درینجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز دران معتبر ست کما لایخفی گوئیم محقق علام درینجا
تعریف وزن مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری وایقاع در ما بعد دلالت صریح
برین معنی دارد ودر وزن مطلق بودن حروف لازم نیست وکسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام
ایشان در وزن شعری ست فقط وچون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیست
وآن مدلول لفظ نمی آید پس عجب ست از رضی استرآبادی که وزن را جزو لفظ قرار داده چنانکه میگوید الوزن جزو
اللفظ اذ هو عبارة عن عدد الحروف ومجموع الحرکات والسکنات الموضوعة وضعا معینا والحرکات مما
یتلفظ به انتهی ومعهذا باین تنبیه نیز عدد حروف ومجموع حرکات من حیث المجموع متلفظ نیست آری نفس حروف ونفس
حرکات متلفظ بها ست وعلامه جرجانی میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات وسکنات ملفوظ نخواهد شد

واگر مرادش حروف معدوده با حرکات وسکنات ست پس ظاهرست که این حروف موزون نیست نه وزن و
تناسب آن نظام در عدد و مقدار مراد از تناسب نظام در عدد تساوی ارکان مصاریع ومثال آن است
در عدد پس مصرع چهار رکنی با مصرع سه رکنی موزون نباشد وعلی هذا القیاس مراد از تناسب نظام در مقدار
متناسب ومتقارب بودن ارکان با یکدیگر ست در مقدار حروف پس مصرع مشتمل بر سه فعولن با سه مستفعلن
متحد الوزن نباشد وعلی هذا القیاس اما یک رکن با مزاحفاتش وهمچنین مزاحفاتش با هم دگر از تناسب معتبر
خلل نبود وازینجاست که خود محقق ملام در اساس الاقتباس تبعا لشفاء الشیخ می آرد معنی تساوی
آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل گویند در همه اقوال متشابه بود و بعد متساوی چه اگر
متشابه نبود بحر مختلف شود واگر بعد مساوی نبود ضرب مختلف شود و متمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع
شده باشد که نفس از ادراک آن هیئت لذتی مخصوص یابد که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موقع از پیش
فن ذوق خوانند با جمله حاکم بر قدر اوزان ذوق طبائع موزونه ست و موضوع آن حرکات و سکنات
اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند مراد از موضوع درینجا محل عرض ست مثل ثیاب نسبت الوان وهمان حروف
نسبت حرکت وسکون نیز همچنان ست که حرکت وسکون حال ست وحروف محل آن واین کلام ظاهریست و
تحقیق آن ست که حرکت حلول در حرف ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرف ست وازینجاست که شیخ در شفا
می آرد والدلیل علی ان الحرکة تسمع بالحقیقة بعد الحرف ان الحرکة اذا مدت وطولت حتی انقلبت بحرف المد
واللین اعنی ان کانت فتحة فانقلبت الفا مدیة او کانت کسرة فانقلبت یاء مدیة او کانت ضمة فانقلبت
واوا مدیة امکن حینئذ ان یوقف علی ان تلک الهیئة تسمع والتمع الحرف المنسوبة الیها ممکن منه و لو کانت
الحرکة عارضة بحرف لما کانت متمددة فان ما کان عارضا للشی فانه لا یقبل الزیادة الا مع ذلک الشی واما
زیدی در نهایة العقول می نگارد لا نعنی بذلک حلول السکون و الحرکة لانهما من صفات الاجسام بل المراد انه
یوجد عقیب الحرف حرکة مخصوصة انتهی و آنچه الحروف این مضمون را در رساله ای القول الفصل فی همزة الوصل جا بجا
بسط تمام ذکر ساخته و الا آنرا یعنی موضوع آن حرکات وسکنات که صوت غیر معتمد بر مخارج باشد ایقاع خوانند پس
معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات و سکنات باشد اگر گوئی که ایقاع بحقیقت عبارت از
وزنیست که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها ازمنه محدوده المقادیر باشد چنانچه از بیان معلم
ثانی ابو نصر فارابی می آید الایقاع هو المطلق علی النقر فی ازمنة محدودة المقادیر وهمچنین صاحب رساله
مشرقیه ایراد الایقاع جماعة نقرات تخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة بادوار
متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم کذا فی درة التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

حواشی متعلقه صفحه ۱۸

این معترض میگوید باطل محض است و آن تقسیم این وزن

شیخ ظاهر است و تخصیص حیثیت حروف در اساس و باتفاقی

که مصنف در باب عدد جانب حروف و غیر آن میگوید و اول را وزن

شعر و ثانی را وزن الفاظ میگوید [illegible] شود و بحث [illegible]

که تقسیم مصنف را که اول [illegible] وزن [illegible]

در تخصیص قرار داده است معهذا [illegible] دیده که [illegible]

صاحب میزان بکثرت [illegible] طالب این مقام

را نیز پیش طلب انصاف [illegible] این کلام است که [illegible]

فاضل شارح [illegible] میزان الافکار [illegible]

چنانچه طرز [illegible] صاحب [illegible] که بسبب الفاظ ع

صاحب [illegible] ۱۲ محمد مظهر علی

موضوع [illegible] باشد و بالاصل [illegible] قیاس چنان می آید که لفظ

در این محل باشد میگویم موضوع در اصطلاح [illegible] لفظ موضوع

وصف را الوهیة [illegible] کهن

میزان و صدرا [illegible] است و این [illegible]

علوم با اینهمه که در [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] شرح [illegible] گفته [illegible]

[illegible] مراد از [illegible] مصنف [illegible]

این عبارت یعنی [illegible]

[illegible] میزان الافکار [illegible]

[illegible] مراد [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] اضافات [illegible]

[illegible] عبارت شرح میزان [illegible] مصنف

[illegible]

۴ است الخ

از منقولات [illegible] است [illegible] محقق در [illegible] و ایقاع

صاحب ترکیب آورده که [illegible] حروف و [illegible]

ادا و در فعل تقسیم [illegible] صوت و نغمه [illegible]

ادا و در اواز صوت [illegible] معین کرده است

عبارت از ان [illegible] و [illegible] حروف [illegible]

صاحب [illegible] ان [illegible] نسبت [illegible] باشد

[illegible] حرکات و سکون نقرات [illegible] باشد

[illegible] صوت و [illegible] آن [illegible] صورت

[illegible] ایقاع [illegible]

ان پس ایقاع [illegible] باشد [illegible] الاطلاق

صوت [illegible] نسبت [illegible] کیفیت ان [illegible] و این [illegible]

[illegible] خواند [illegible] شعر بران

شعر موزون [illegible] و اطلاق شعر [illegible]

[illegible] ایقاع [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] این نغمه [illegible] معین است این

[illegible] الخ

محقق خود در تعریف

شعر کلام را داخل کرده است و هم گفته که

تغییر الفاظ بتصور نتوان کرد و هر دو در تعریف ایقاع

نغمه معتبر است چنانچه فارابی گفته الایقاع

هو المطلق علی النغم و هر یکی از کلام و لفظ و نغمه

بعضی صوت می باشد اما کلام ازین جهت که در تعریفش

لفظ معتبر است و در تعریف لفظ گفته از صوت

نغمه علی المخارج کما فی [illegible] التحقیق اما نغمه ازین جهت

که شیخ در شفا گوید النغمة صوت لابث زمانا [illegible]

از دوم صوت برای شعر و ایقاع از قدر [illegible]

و [illegible] متحیرم مثل صاحب ترکیب کار دیگر

از اهل علم نیست و آنچه گفته است خواه بنقرات باشد

یا بغیر آن پس ایقاع ابهم [illegible] البطلان است

چه ایقاع بغیر نقرات نباشد علامهٔ شیرازی

در درة التاج می آرد الایقاع جماعة نقرات

الخ و آنچه این بزرگ فرموده شعر مکتوب هم

شعر است موقوف بر تلفظ نیست نه تلفظ

محض است چه ضرورت

لفظ [illegible] شعرات

[illegible] موزون است و شعر مکتوب

[illegible] است [illegible] تعیین آن و اطلاق شعر بران

نقش شعر است [illegible] و اینجا کلام در حقیقت

مجاز است نه در حقیقت و در مجاز [illegible] علی حال

و ما بیت شعر است [illegible] تناقض است

الایقاع [illegible] کلامش [illegible] الذکر [illegible]

چه [illegible] قول محقق سابق [illegible] کلام [illegible]

ازین تعریف [illegible] اقسام شعر

[illegible] است [illegible] مصاحبت [illegible]

[illegible] گفت و عبارت [illegible] تال بود و در [illegible]

ایقاع [illegible] نسبت [illegible]

ان گفته [illegible] ان نسبت [illegible] الامر و

ایقاع این کیفیت را [illegible] الایقاع [illegible]

سکون [illegible] خواندن [illegible] در تقابل

از صوت [illegible] و [illegible]

[illegible] تال بندی [illegible] منظر

× × × × × × × × × × ×

معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گوئیم مراد

از ایقاع درینجا صوت غیر حرفی معروض هیئت منتظمه متناسب العدد و المقدار ست نه مطلق الصوت غیر

حرفی چنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلاشبهه

ایقاع سنت یا شعر بالجمله ایقاع مقابل و قسیم شعر ست اما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شامل ست

شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر ما لزمان النقرات فان اتفق ان کانت

النقرات منغمة کان الایقاع لحنیاً و اذا اتفق ان کانت النقرات محدثة للحروف المنتظم منها الکلام کان

الایقاع شعریاً و هو بنفسه ایقاع مطلقاً چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیئت مدخلی عظیم ست و باین

سبب یعنی بسبب مداخلت فطرت نفس در ادراک آن بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق

باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و محقق علام نیز از جمله

این بعض ست چنانچه بمقتضای راستی در آخر کتاب می آرد اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبداء فطرت

ذوق نباشد ممکن باشد که بملکهٔ عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده

و بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبود و عادت را هم دران بابهای در ذوق

مذکور مدخلی تمام ست که بعضی را بعد از تمرین و اعتیاد ذوق و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون

آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم جمع امت بمعنی قوم مختلف ست

ای بسبب مداخلت فطری نفس و اعتیاد طبع موزونیات مخصوصه قومی دون قومی و زن هر قوم جداگانه است

و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل

میشود و هر موزون بوجهی از وجوه تخییل باشد و نوعی از تاثیر بخشد و اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد چه بسا

عبارات غیر موزون مفید تخییل و تاثیری باشد مثل الخمر یاقوتیة سیالة و العسل مرة مهوعة اما اعتبار تخییل معنی که گذشته

دیگر ست و اعتبار وزن دیگر چه معتبر در تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجب انبساط و انقباض

نفس از جهت محاکات ست و تخییل وزن امریست ورای آن و نیز اعتبار وزن ازان جهت که در نسبت دیگر

و ازانجهت که اقتضای تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتی پیدا میشود اما نفس وزن که هیئت

مخصوصه است ورای آن باشد و باتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول ذاتی شعر ست

لفظ ذاتی درینجا محض برای تاکید ست چه الفصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جنس و ماهیت و

حقیقت ست الا آنکه هیئتها یعنی چند هیئت چنین باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتام یعنی

وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام مدات و زیادت اصوات کامل میشود

۱۹ چه ذاتی بودن وزن از قول ... ذکر ... بعد ... و آن عبارت است از افاده معنی ...

مانند اورامان خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود مسجع ست که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی حافظ گوید ع
مغنی کجائی بگلبانگ رود * بیاد آور آن خسروانی سرود * کذا فی السروری و در مروج الذهب ست آورد
نام سرود لیست پارسیان را منسوب بخسروان بمعنی اکاسره و ملوک و مراد خسروان که در کلام اکابر واقع ست
بمعنی طریق خاص و نغمهٔ خاص ست که بخسروانی معروف ست و شیخ بوعلی سینا در شفا می آرد القول المنثور
ایضا قد یجعل بالمدات موزونا کالخسروانیات فانها تجعل موزونة بمدات تلحقها و بعضی لاسکو دیا الاسکوی
در اصل با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف مرغیست گویا خوش آواز بنو بهری گوید ع
نول طنبوره تو گوئی زند و الاسکوی * از درختی بدرختی رود و گوید آه * کذا فی السروری و درینجا مراد
ازان نوعی از سرود ست و شاید آنرا آنرا آواز مرغ مذکور بسبب حکایت اندکرده منسوب باو ساخته اند و
منسوب بسوی کلمه که آخرش یا باشد بر صورتش باشد مثل کرسی که بعد حذف یای نسبت نیز کرسی میماند
و شاید که بعضی ازین سبب مشابهت فی الجمله و قرب تمام از اوزان شعر شمرده و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی و نبودن
وزن تام از اوزان شعری نشمرده پس ازینجهت که بعضی وزن قریب تام را وزن شعری قرار دهند و بعضی
دیگر در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد یعنی میتواند که خلاف واقع شود یعنی کسانیکه وزن تام معتبر
داشته اند امثال خسروانی را ناموزون میشمارند و کسانیکه وزن تام را مطلقا اعتبار کرده اند موزون میدانند
اما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد یعنی اواخر متشابه ادوار چه تشابه مصدر بمعنی اسم فاعل ست اضافتش از قبیل
اضافت صفت جانب موصوف و الا تشابه بمعنی مصدری بر قافیه صادق نمی آید اگر گوئی گاهی همه بیت
جز قافیه و ردیف نباشد مثل ع زر بهر تیان نثار کردم * سر بهر تیان نثار کردم * پس زر و سر ازان قافیه است
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه است نه آخر گوییم مراد از آخر اعم ست از آخر حقیقی که ما بعدش ردیف
نباشد و از آخر حکمی که بعد او ردیف باشد و بر قافیه مذکوره آخر حکمی صادق ست که سوای ردیف چیزی دیگر
ما بعدش نیست و اگر گوئی بودن آخر مستلزم اول ست و درینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر
نیست گوییم درینجا اول و آخر یکیست و فرق بینهما اعتباریست پس زر و سر ازین رو که آغاز بیت از وست اول
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخر ست و محتمل که آخر یعنی باعتبار اکثر باشد و مراد از تشابه اینجا
اتحاد حرف خاتمه ست با اختلاف کلمات مقاطع یعنی مراد از تشابه نه مطلق تشابه در قافیه اتحاد بعضی حروف
مثل روی و غیر آن در کلمات مختلفه ست که بمقاطع ادوار واقع شود و مراد از مقاطع همان خاتمه است پس
[illegible] لیکن درینجا در نظم بجای ضمیر برای
[illegible] واقع شده خاتمه را مقطع

از جهت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد واین درحالیست که در آخر شعر یک قافیه بی ردیف باشد مثل شعر الهی غنچهٔ امید بکشا؛ گلی از روضهٔ جاوید بنما؛ یا آنچه درحکم مقاطع باشد واین درحالیست که مابعد قافیه ردایف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه درآخر دو حقیقة نیست لیکن چون مابعدش درمعرض زوال است ومطلق شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیه پس گویا خاتمه همان قافیه سابق ست مثال اول ؎ بنام جهاندار جان آفرین؛ حکیم سخن بر زبان آفرین؛ مثال ثانی ؎ ساقی ازان بادهٔ منصور دم؛ در رگ و در ریشهٔ من صور دم؛ در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات او اخر عام ست از آنکه لفظا باشد فقط نحو زبان ولسان یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرنده که شکاری یا لفظا و معنی هردو نحو استاد و افتاد پس کلمهٔ یا برای منع الخلوست و مراد از دورها درینجا یا مصراعهاست که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زلیخا که مذکور شد یا بیتهای تام یعنی آخر یک بیت کامل یا آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه با قطعه بالکسر دو بیت یا زائد متحد الوزن والقافیه که دران مطلع نباشد منقول ست از قطعه بمعنی پاره چیزی و چون قطعه مطلع ندارد پس گویا پارهٔ قصیده است که ازان مطلع را بریده اند وصاحب منتظر الانشا گوید القطعة من الشئ طائفة منه وازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند وقصیده با سوای مطلع وقصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن والقافیه که اولش مطلع باشد ومشتمل باشد بر مقصد واحد از مدح وهجو وفخر ومرثیه وتهنیت وامثال آن بخلاف غزل وتشبیب وتخلص که انرا فرار وگریز نامند در قصیده مستحسن دانسته اند وقصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرده گویند وآنکه فرار ندارد آنرا مقتضبه نامند ودر اعداد ابیاتش اختلاف است وقصیده در اصل بمعنی مقصوده است وتا دران برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیات ست وبعضی گویند که دراصل مغز فربه ست ودر قصائد نیز معانی جلیله لذیذه مندرج باشد و باشد که هم در بعضی مصراعها وهم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیراکه در رباعی دو مصراع اول وآخر بیت دوم هم قافیه باشد مثل ؎ شیطان بچهٔ جنیش وی بر سر راه؛ پرسید زمن وزن رباعی ناگاه؛ در هیئت او دیدم وگفتم فی الحال؛ لاحول ولا قوة الا بالله؛ وازین کلام محقق ودیگر اهل فن هویداست که در رباعی نبودن قافیه در مصراع سوم شرطست اما بعض محققین شرط نکرده اند بل از کلام مصنف شارح نیز عدم اشتراط ظاهر مطابق همین قول ست رباعی بهاء الدین عاملی ؎ لما نظر الجسم ضعیفا نهکا؛ من فرقته ان لمعنی وبکی؛

وارتاع وقال لی اما علمت ںکا :: مایمکنک الفراق مایمکنکا ؛ وهم ازین قبیل ستاین رباعی سه افتاد مرا با دل مکار تو کار :: افگنده درین دلم دو گلنار تو نار :: من مانده خجل به پیش گلزار تو زار ؛ با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار ؛ یار خدایا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع و یک بیت مستلزم عدم وقوعش در هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگرست و عدم وقوع چیزی دیگر فلا تناقض فی کلامی المصنف و اوراقها اوراق جمع ورق ست یعنی مستزادها کذا فی هوامش الکتاب و وجه تسمیه اش ظاهرست و مستزاد عبارتست از نظمیکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقرهای نثر متحدة الوزن و القافیه مربوط با قبل باشد مگر ما قبلش وقوف بر آنها نبود و بعضی مستزاد زوائد مذکوره را اقرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل فن مستزاد عبارت از مزید علیه است کذا فی مناظر الانشا و مجمع الصنائع مثال اول در عربی سه مارمت من الحبیب تعجیل وصال :: من خیفة بین :: الا انفرت طباعه منه وقال :: ما وسلک دین ؛ و در فارسی ابن حسام گوید سه آن کیست که تقریر کند حال گدارا ؛ در حضرت شاهی ؛ وز غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را :: جز ناله و آهی :: مثال ثانی فخری گوید سه رفتم بطبیب و گفتمش بیمارم :: از اول شب تا بسحر بیدارم :: هورمانم چیست :: گفتا چو طبیب دید گفت از سر لطف :: جز عشق نداری مرضی پندارم :: محبوب تو کیست :: و بهتر آن بود که مصنف علام قصائد را در قسم ثانی مندرج میفرمود چه اعتبار قافیه در آنها هم در دو مصراع مطلع و هم در ابیات بواسطه میباشد و باشد که قافیه در دو در هاله اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه یعنی منظومیکه هر بیتی از ان منقسم شود بچهار قسم متساوی سه از ان بر قافیه واحده و قسم اخیر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر آنست فاز ان ست قول صفی الدین حلی در عربی سه فالحق فی افق الهوا شک فی نعق و الکفر فرق ؛ والدین فی حرم ؛ و در فارسی چنانکه سعدی فرماید سه من مانده ام مهجور از تو دلخسته و رنجور از تو :: گوئی که نیشی دور از تو :: در استخوانم میرود :: باز آی و در چشم نشین ای دلستان نازنین ؛ کاشوب و فریاد از زمین :: تا آسمانم میرود :: و غیر آن مثل سه شو بر اندر راند رنگ :: یاد سفر یاد حضر :: و بدی لپسر گاهی چنین :: لیکن مخفی نماند به بعضی اهل فن این صنعت را مسجع نامند و مسمط نزد شان عبارتست از بیتهائیکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذا فی القاموس وغیره و آن چهار خانه و پنج خانه و شش خانه تا ده خانه بود و آنها را مربع و مخمس تا معشر نیز میگویند و برین تقدیر هفت قسم میشود مثال چهار خانه سه زامدن نوبهار باغ چو بتخانه شد :: گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد :: پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد :: گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن ::

مثال مخمس ؎ گشتم صنما در آرزو یت ٭ آشفته و تیره دل چو مو یت ٭ هر چند نمیرسم بکویت ٭
شب نیست که از فراق رویت ٭ زاری بفلک نمیرسانم ٭ وعلی هذا القیاس و اگر تشابه
اواخر در غیر شعر اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و آن در لغت آواز کبوترست و در اصطلاح مثل قافیه است
در نظم و نزد بعضے سجع عام ست نظم و نثر هر دو را و آنرا اقسام ست که در فن بدیع مذکور مے نمایند
مثالش ما ابعد ما فات ما اقرب ما آت و در فارسی نحو از بستر زمش بجا گستر گرمش ٭ و باشد که اینجا
یعنی در نثر اتحاد حروف خاتمه مثل حرف روی و قید که اتحاد ش در قافیه معتبرست اعتبار نکنند
و بر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند مثل کن سبعا ضاریا او ذئبا خالسا او کلبا حارسا و لا تکن
انسانا ناقصا یعنی درنده قاهر باش یا گرگ رباینده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص زیرا که سین و
صاد که در آخر این فقرات بجای روی در قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آید نحو
؎ زیادة المرأ فی دنیاه خسران ٭ و ربحه من صیاح العمر اجرام ٭ پس نون و میم با هم قریب المخرج اند
و این را اکفا نامند و گاهی بر تقارب آن در صفات اکتفا نمایند لقوله ؎ قضیت نحبی شوقا الیکم ٭
و لم اطق مکثة بارضی ٭ و جئت لم احظ بالتلاقی ٭ فغایتی ان الوم حظی ٭ چه ضاد و ظا که درین دو شعر
روی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر فردوسی
؎ بنام خداوند تنزیل و وحی ٭ خداوند ندام و خداوند نهی ٭ و درین شعر سعدی ؎ چه مصر و چه شام و چه
بر و چه بحر ٭ همه روستایند و شیراز شهر ٭ و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آرند سعدی گوید ؎
که ای شاه آفاق گستر بعدل ٭ اگر من نمانم تو مانی بفضل ٭ و در یک دو را اعتبار قافیه ممکن نباشد
الا بعد از تقدیر دوری دیگر با آن جواب اعتراض ظاهر الورودست تقریرش آنکه کسانیکه در تعریف
شعر قافیه را معتبر دانند لازم می آید که نزد شان فرد از قسم شعر نباشد و حاصل جواب اینست که اعتبار قافیه
دران تقدیریست یعنی اگر دوری دیگر مماثل آن با او منضم خواهند کرد هم قافیه خواهد بود و چنین گویند
که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و شبعصی نام شاعریست بزبان فارسی
کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آنرا اَلُو به نامه یعنی آرزو نامه چه یوبه بضم یا و واو مجهول بمعنی
آرزو و اشتیاق ست کذا فی البرهان نام نهاده پس ازین بحثها و لفظ تنبیهای سابق الذکر معلوم میشود
که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان و نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر
ذاتی برای تاکیدست و الا فصل ممیز غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح
مراد از لوازم عوارض ست بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض مفارقه محقق شده و لهذا

۲۳

سکاکی در مفتاح در ذکر قافیه می آرد رعایتها لا یلزم الشعر لکونه شعرا بل لامر عارض ککونه مصرعا او قطعة او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست ولهذا در فردگاهی یافته نمیشود مگر با اینهمه تکلف لفظ بحسب اصطلاح بیکار می افتد مگر آنکه گویند مراد ازان بحسب اصطلاح خاص ست ویحتمل که مراد از لوازم عوارض غیر مفارقه باشد کما هو الظاهر ومقابله فصول ذاتی نیز دلالت بران دارد ومراد از اصطلاح اصطلاح قوم خاص ست یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر باصطلاح قومی مخصوص وبرین تقدیر نیز کلامش خالی از دغدغه نیست زیراکه درینحالت نفی فصل واثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست فرمود از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح را حذف میفرمود واکتفا مینمود برین قول خودش اما از فصول ذاتی لبعض انواع شعرست مانند قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع وآخر همه ابیات قافیه باشد وقطعه که درا واخر ابیاتش قافیه باشد وغیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت وحد شعر بحسب عرف واصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب وعجم بموجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست ونه تخییل دران لازم کلام موزون باشد وبس پس اگر ابیات مشتمله بر مسائل شرعیه وتقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلیه وغیر مشتمل بر قافیه باشد حد شعر بران صادق ست آری مراد از موزون بوزن تعمدی توان داشت تا آیات واحادیث موزونه ازان خارج شود واگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند حیث که بعضی بآن رفته اند واز ایشان ست شیخ بو علی سینا ولهذا در شفای خود می آرد لا یکاد ان یسمی عندنا الشعر ما لیس بمقفی ومصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب را بوده است مانند قافیه ودیگر امم متابعت ایشان کرده اند کما سبق پس تاویلش اینست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرائن یعنی او وار زیاده از یکی شود آن قرائن مقفی باشد واینمعنی بر فرد نیز صادق ست چه اگر بیتی دیگر باو منضم خواهند که همقافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک مصراع نیز صادق نیست چه اگر مصراعی دیگر باو همقافیه خواهند آورد کلام موزون ومقفی خواهد گردید معهذا یک مصراع واحد را شعر نمیگویند ولهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقه متساویه را مقید بمتکرره ساخته وبعد ازان فرموده وقولنا متکررة لیکون فرقا بین المصراع والبیت جواب اینست که مراد از وزن اینجا هیئت مخصوصه ست که در تکرار دو مصراع حاصل میشود پس مصرع واحد مصداقش نمیتواند شد

فصل دوم

در سبب اختلاف اوزان وقوافی در لغات عرب وعجم مثلا لغت ای لفظیکه اهل لسان هنگام بیان اغراض بآن تکلم سازند در زبانست بالفتح وآن در اصل بمعنی وقار وحلم سـ

امام مراد ازان درینجا ثقل ست و خفت مختلف ست چه تازی مثلا با پارسی بر رزانت و ثقل علف تعبیرے
رزانت ست ترد یاتر باشد لفظ تر درینجا و امثال آن که خواهد آمد زائد ست و زیادتش تشبیه است
مثل او لتر و بهتر و پارسی بخفت مائل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا ماهیات و حقائق حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ثاد
در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که ثقل مذکور از
قسم ثقل جزولیست که ازان ثقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی دشوار تر از مخارج تازیست مثل ژا و کاف و پای و جیم و فای فارسی و حروف مخلوط التلفظ مثل خویش
و درغولیش و خوهله و خویله و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز مدار
ثقل بر دو چیز ست یکی بر دشواری ادا دوم بر گرانی بر قوت سامعه و امثال ضاد و ثا و ظا اگرچه قاری غیر
عرب را تکلف در ادای آنها می افتد اما بر سامعه اصلا گران نمیگذرد بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی احساس
مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که دران ثقل ادا و سماع هر دو نسبت کسیکه این حروف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی نسبت فارسی ظاهر و یا ماهیات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بکمیت یعنی مقدار بیشتر بود مانند لغت تازی که
اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها دران متحرک باشند مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب و اکثر مبنیات
و ساکن کمتر مثل آخر امر و نهی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر مسابله جریان آنها بر زبان و
عدم گرانی بر اذان و خلاف آنست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت سواکن موجب ثقل
باشد نسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بحد تعذر میرساند بخلاف کثرت
حرکات و شک نیست که مرد باجتماع ساکنین ثقیل تر از مات بحرکت آخر مینماید و همچنین لفظ مور دلسه ساکن
نسبت لفظ آس که عربیست و علی هذا القیاس اگرچه حرکت رائی لنفسها ثقیل تر از سکون توان گفت
و یا بکیفیت تمامتر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف و روی تام باشد بخلاف پارسی که بعضے حرکات
و روی مختلس بود و اختلاس در لغت ربودن ست پس حرکت مختلسه حرکت ربوده باشد و مراد ازان حرکتیست که ثلثش را
حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و بر اذهان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تامه ست پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحاله ثقیل تر باشند نسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه نه بالعکس
مانند حرکت حرف را در پارسی اما در کتب لغت مثل برهان و امثال آن این لفظ را بسکون حرف را

۲۵

ضبط کرده اند و اوزان هم در رزانت و خفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزاے دورها یعنی
اجزای مختلفه ادوار مثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد بنسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص بتازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه نفس اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مؤلفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مؤلفه از ارکان متفقه کمتر نیستند بل
بنظر عمق تکرار یک رکن چندان ملذ نبود که اختلاط ارکان و لهذا القول صنف رکنی از اسباب تنها یا اوتاد
تنها در قبول نباشد اما اینقدر مسلم است که امثال فعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب و همین از جهت است که مختصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق آنست که اصل حاکم درین باب ذوق سلیم هر قوم است و لیکن ذوق عرب در تخصیص نهایت لطیف تر از
ذوق عجم است که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا مناسبات خفیه نمیرسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب و مشاکل و [illegible] از بحور چنانچه در بحور عربیه مشهور است با عکس و [illegible] سبب
کثرت و قلت حرکات در هر دوری مثلا حرکات متفاعلن [illegible] حرکات مفاعیلن [illegible] است با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات بنسبت کثرت و قلت حرکات از ما سبق توان دریافت و
لا محاله وزن گرانتر صفت وزن [illegible] باشد آن وزن گران [illegible] اند [illegible] تازی که حرکات
بیشتر استعمال کنند شعر گفتن بر وزنیکه دارد و [illegible] آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و بر آنچه حرکات کمتر
باشد بلطافت ترین کلام [illegible] مسلم است [illegible] اوزان مناسب [illegible] باشد [illegible]
مثلا اوزان مشتمله کثرت حرکات مخصوصه باشد بتازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و باین سبب بسیار
بحرهاست که خاص شده است به بعض لغات و در لغات دیگر اگر بدان شعر گویند در بداهت [illegible]
ناموزون انگارند مثل قول سعدی شیرازی [illegible] که گفت [illegible] ای بلبل سحری تو خود چه آدمیی
کز عشق بیخبری [illegible] که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته پارسیان ناموزون مینماید و همبرین قیاس در توافق
اختلاف در زبانها واقع شود که یک قافیه با لفظ دیگر در یک زبان جائز باشد نه در دیگری باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نا محسوس یعنی چون در توافق تشابه یکدیگر لازم است
و در لغت زرین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه ما دامیکه
تشابه تام در میان دو لفظ نخواهد بود در آن لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلا ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام
باشد یعنی ساکن بود در تازی قافیه را نشاید یعنی سزاوار است چه تشابه معتبر در حد قافیه بسبب قرب مخرج را
و لام درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قید است آن هر دو لفظ

قافیه را نشاید زیرا که تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحد تشابه معتبر در
قافیه نمی‌رساند آری خال خال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام
و را متحرک باشند در هر دو زبان صلوح قافیه دارند چه لام و را درین حالت از حروف قافیه نخواهد بود متنبی گوید
ع اعوا لحرب یخذم ما تبتنی ٭ شناه و تخلع مما سلب ٭ و طعن من مس خطیة ٭ و اضرب من بحسام ضرب ×
و امیر خسرو در قران السعدین گوید ع پیلبران بسته نگاه سلب ٭ گردن مه را بدوال قصب ٭ مجلس انجم
چه بیاراست شب ٭ کشتی مه برد ثریا بلب ٭ نیست مرام محقق علام اما راقم الحروف گوید آنچه این محقق
خاتم الحکما جواز قافیه سلب و نسب بسکون را و لام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصة در زبان عربی
مبنی ساخته در راستی ناقص می‌آید چه ظاهر انشا جوازش آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف
قافیه نیستند زیرا که در قافیه عربیه حرف قید اصلا معتبر نمی‌باشد و شعرای عرب آنرا از حروف قافیه نمی‌شمرند و
اینها لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آرند متنبی گوید ٭ قد نیاک اهدی الناس
سهما الی قلبی ٭ و قتلهم للدارعین بلا حرب ٭ تفرد بالاحکام فی اهله الهوی ٭ فانت جمیل الخلف
مستحسن الکذب ٭ و انی لقلت منیاک بین جفونه ٭ اصاب الحدور السهل فی المرتقی الصعب ٭
و همچنین غوث را با رکوب و عتب و حدب و جنب و کسب قافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبنی بر وسعت
زبان تازی و لغزش اعتبار مناسبات میان کلمات است **فصل سوم** در ذکر صناعتها و علوم مدونه
که تعلق بزبان تعلق باشد چون این قواعد مذکوره فصل دوم ممهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس ست
بحث از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث الفاظ جدا جدا یا مثلا
که این الفاظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوع ست تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث
لغوی هم معتبر ست لیکن ضمنی اولیست و مناسبت آن بود که بعد آن مفرد و از کلماتش من حیث
التعلیل و التصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب و البنا بعلم نحو بل در عبارت شیخ نیز که این کلام
تحقیق ترجمه آنست تعلقش جانب فن نحو مذکور ست و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب فن معانی
دارد از عموم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اختیار ان لزید قائم بر زید قائم برای
آنست که خطاب بمنکر ست و اما معنی اول تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که دران از مطابقت
کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزیینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام
باشد تعلق دارد بصناعاتی که با آن خاص ست مانند علم خطابت و آن علمیست که دران از قضایای
مقبوله منقوله از اشخاص معتقد فیهم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان و آن

علمیست که دران از ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که دران از حال کاتب و مکتوب الیه من حیث الآداب و المناسبات بحث نمایند و علم محاسن و بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که از ان طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود مثل ترصیع و تجنیس و امثال آن و علم تعرف معائب و خللهای آن یعنی شعر که آنرا علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن دران بحث میکنند و اما تخییل بحث از ان تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد که در مواد اقیسه مذکور مینمایند اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات ای اوزان غیر ملفوظه یا عام تر از ملفوظه و غیر آن تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بموضع خاص دارد و هم از ان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر ها پس در آنجا میگویند تن تن تنن بر وزن مستفعلن و تنن تن بر وزن فعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در اشعار بسبب اصطلاح خاص باهل هر لغتی از عرب یا عجم مثلاً تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض یعنی عروض خوانند و اما قافیه بحث از ان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم زرانت و خفت و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد میگویم اگر مراد از جمله همه علوم سابق الذکرست از لغت و بلاغت و غیر ها و مراد از تعلق توقف مشهورست پس این قول صحیح نیست زیرا که منجمله علوم مذکوره علم محاسن و بدائع سخن و علم نقدست که نزد خودش بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله مابعد بران تصریح ساخته بل حال ماورای لغت و عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنائع و نقد را او لاهم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هر دو را متعلق بعوارض نیز قرار داده و اگر مراد از جمله علم عروض و قافیه است انقدر صحیح و مسلم ست لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه ماده شعر همین الفاظ واقع میشود که مبحوث عنه فن لغت ست و ماده هر چیز داخل دران باشد و اگر مراد از تعلق عام تر از توقف و تناسب گرفته شود پس انچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر تعلق دارد و بعد از ان علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسجع و مسمط و قطعه و ترجیع بند و رباعی و فرد و مستزاد و معما و لغز که دوازده قسم مشهوره است و علم صنعتها و بدائع که در شعر افتد و علم نقد شعر و تعریف اینها از ماسبق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مفصله در فصول ثلثه مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق

فن اول در علم عروض

وآن ده فصل ست **فصل اول** در اشارت باجزای اولی شعر وآن حروف وحرکات ست در علم ایقاع
یعنی علمیکه دران از وزن مطلق بحث کنند وشیخ در شفا بتعریفش می آرد علمیست که دران از احوال ازمنه
متخلله میان نغمها بحث میکنند والنقرة صوت لاینشاء ثانیا علی حد ما من الحدة والثقل از صناعت موسیقی
گویند این لفظ نسبت ست در موسیقار وآن پرنده ایست که سوراخهای بسیار در منقار دارد وچون
منقار بهوا بردارد آوازهای گوناگون ازان برمی آید موسیقی را ازان اخذ کرده اند وآن علمیست که
ازان احوال نغمها وایقاعات وکیفیت تالیف الحان وایجاد آلات توان شناخت کذا فی مدینة العلوم
مقرر شده است که حدوث آوازان از نقرات جمع نقره بالفتح در اصل بمعنی دانه چیدن مرغ ست ومراد
ازان زدن ناخن ونحو آن ست بر چوب وتار بود وامثال آن تا ازان صدائی برآید متتابع باشد
واز سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چنانکه خواهند که ازان حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابله وقائم مقام آنها حرف متحرک ایراد کنند هر حرف که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس المقتحمتین یعنی جاری در روان کردن دم از مخرج آن حرف بعد از
حبس تام آن دم حادث شود مانند تا ودال وبازای سکنات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنه
که در اخراجش خیشوم را دخلست مثل نون ومیم ساکن وانچه محتمل درازی وکوتاهی زمان سکون
تواند بود سوای غنه مثل حروف علت ساکن خصوص مده مثلا گویند تن تن چه این نون را دراز وکوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه ودر حالت اخفا دراز باشد وازین هر دو صفت در فن تجوید
بحث میکنند واما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد خواه بعد از حبس تام حادث شود یا نه
بجای نقرات باشد وحروف ساکن بجای سکنات پس تا در تن مقابل نقره ونون مقابل سکون باشد
ودر علوم دیگر یعنی فن اخص از علم کلام والهیات تقریر کرده اند که حروف یعنی انچه مسموع شود
ولهذا شیخ در شفا می آرد نعنی بالحروف کل مسموع حتی الحرکات لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع درینجا
آوازیست که بمخارج معینه از حلق وشفت ووسط الحلق داشته باشد تا خارج شود ازان اصوات.
دیگر در اصل دو نوع ست مراد از اصل درینجا مقابل فرعست که مرکب از اصول باشد یکی مصوت از
تصویت وچون آوا کردن جمله حروف وتلفظ آنها موقوف برین حروف مصوته است یعنی بر حرکات
ومدات لهذا آنها را مصوته نام گذاشتند دویم مصمت از صمات وآن در اصل بمعنی سکوت واسکات ست
وچون اینحرف بدون حرکات ومدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست ولافظ را هم ساکت
می نماید لهذا باین نام موسوم کردند وشیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده ومصوت با مقصوره

۲۹

یا ممدود و مقصور حرکات باشند مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و ممدود حروف مد
یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که از مد و درازی حرکت تولد شود که اخوات و مناسب
آن حرکات باشند چه هر یکی از اشباع و درازی یکی از آن حرکات تولد کنند پس اگر فتحه با ضرب در دراز کنند
الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه آنرا اشباع نمایند واو و یا پیدا گردد و حروف صامت باقی حروف هستند
ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند واو و الف و یا هر یک باشتراک هر دو حرف
افتد یعنی اطلاق کرده میشود ای دو قسم یعنی یکی مصوت که حروف مد مذکورست و آن حروف جز ساکن
نتواند بود مثل الف و یا و واو در قالوا لی و دیگر صامت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و
گاهی ساکن اما در واو و یا ظاهرست که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک وعد و لد
ان ولد یسر لیسر معایش مثال ساکن ویل یوم و درین صورت ماقبل هر یک مفتوح باشد و بس و الا غیر مده
باقی نخواهد ماند و اما در الف مشکل است چه الف همیشه مده باشد و صامت غیر مده بود پس قسمت در الف
صادق نخواهد آمد و قوله صامت را همزه نیز حقیقة خوانند اشارتست به رفع اشکال مذکور حاصلش
آنست که اطلاق الف برو در صورت یعنی حالت صامت بود لیکن مجازیست باعتبار ماکان چه
پیشتر ازین الف بود اما متحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شایع گردیده است
چنانچه گویند الف وصل و الف قطع و [illegible] [illegible] [illegible] اطلاق [illegible] کثرت شیوع
[illegible] و بحرف صامت [illegible] یعنی [illegible] مصوت [illegible] [illegible] [illegible]
و تازی و فارسی [illegible] [illegible] [illegible] حرف مصوت مقصور یا ممدود متقارن او شود
و مجموع صامت و مصوت را حرف متحرک خوانند [illegible] اگر آن مصوت متقارن مقصور باشد حرف متحرک
را یک حرف میشمرند و آنرا مقطع مقصور خوانند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور واقع شد
مانند چه زیرا که این حرف واحدست و زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکتست و اگر ممدود
باشد مراد از ممدود اینجا مقابل مقصورست چنانچه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره
یعنی مده
که آن مشتمل بر الف و همزه باشد مقداره فضل ممدود در ابر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک
و حرف ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اسامی اقسام محصل
عبارت شفاست لهذا اقسام الحروف عبارتیکه دران کلامست بعینه نقل می نماید و آن اینست
الحرف الصامت اذا صار بحیث یمکن ان تنطق به علی الاتصال الطبیعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت
الذی سخر الزمان بینه و بین صامت آخر یلیه بنغمة مسموعة فان کان ذلک الزمان قصیرا سمی مقطعا

مقصورا و هو حرف صامت و حرف مقصور و ان کان طویلا سمی مقطعا ممدودا و هو حرف صامت
و حرف مصوت ممدود و حاصلش اینست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام
تکلم اگر قصیر بود مثل بود ت ت ت علی التوالی هریک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد
مثل باتاتا هریک مقطع ممدود باشد و محقق علام برین مطلبش چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار
فصل ممدود الخ را و ظاهر هریک از زائد و مزید علیه خالی از اشکال نیست اما مزید علیه از نجهت که چون
حسب تحقیق سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انضمامش با صامت بغیر
مصوت مقصور که آنهم ساکن بود حرف ملفوظ به حاصل نخواهد شد چه تکلم دو حرف ساکن فقط متعذر است
آری اگر در تفسیر مقطع ممدود چنین میفرمود و هو حرف صامت و حرف مصوت مقصور و حرف مصوت
ممدود بی تکلف درست میشد چه در حرف با مثلا ب بدون حرکت صامت است و حرکتش مصوت مقصور و الف
مصوت ممدود و این شبه را بعضی از فضلای زمان که دعوی شفا دانی میفرمود در مطارحات مطالب این
عبارت شفا بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر وانمود که اینجا مصوت مقصور هم مراد است مگر بنظر
آنکه ذکر ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریحش نپرداخته مثل آنکه بیان الف مغنی از بیان فتحه قبل است
لیکن چون اباء سوق کلام و مقابله اقسام و حصرها مست ه قسم در آنچه بیان کرده بمقتضای مقام حاضر
خاطر آن مقام کرده شد مسامحه کلام شیخ اقرار کرد حالانکه کلام شیخ از آن بر کرانست و بر معنی حقیقی
محمول چنانکه خواهی دانست اما زائد از نجهت که در حرکت و مده که مقصور و ممدود عبارت از انست
قدر مشترک مفقود است پس فصل یکی بر دیگری و زیادت ممدود بر مقصور یعنی چه و از مجموع مده و حرف صامت
یعنی ساکن چگونه وجود حرف متحرک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت و جوابش آنست که مرام شیخ و محقق
نیست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مده مشتمل است بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن است
بهمین جهت حرف صامت که آنرا مده لاحق میشود ملفوظ به میگردد که جزو اول مده آنرا متحرک ساخته
ولی این رای خلاف رای اهل عربیت است چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند لیکن
بنای کلام شیخ بر طور اهل عربیت است کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رساله
علیحده بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن
خواهد بود چنانکه فصل ممدود بر مقصور و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی
حروف مصمت بست و هشت است اگرچه حروف هجا همگی بست و نه باشد لیکن مصنف علام اینجا کلام
از حروف مصمت ساخته و الف مصمت نباشد مگر بعد از آنکه همزه گردد و در ینحالت داخل است در همزه

١٣

لهذا الف را از انها ساقط کرده و ازین امر خارج کردن الف علی الاطلاق لازم نمی آید چه داخل است
در حروف مصوته و حروف مصوت شش سه مقصور که انرا حرکات سه گانه خوانند و از حروف در عرف

نمیشمرند و سه ممدود که آنرا حروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بست و هشت گانه مصمت
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ست که در زبان پارسی
مستعمل ست الا در کلمات عربیه یا ترکیه اما لفظ صد و طپیدن در اصل بسین و تا بود و امثال آن را نیز
برین قیاس باید کرد و هیچ حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت شود و آن با و جیم و زا و فا و کاف مشهور است که حروف مخصوصه زبان فارسی نسبت تازی
چهار حرفست لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فا را هم از انجمله شمار کرده اند و صاحب پنج گنج مثالش لفظ فاره
و فرخج آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی اینست که اهل لسان این حرف را میان بای فارسی و فا در قدیم
خوانده اند و ازینجاست که صاحب برهان عوضش در فرخج بای فارسی هم تجویز ساخته همچنانکه
در لفظ صرادار را طبرزا گویند و بتحقیق آن حرف مرکب و مخلوط التلفظ میان زا و صاد ست و دو حرف
مصمت ممدود که یکی از ان حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتح باشد دال بر حرف مذکور و بر بعضی دلالت میکند قوله در مابعد و حرفهای دیگر باشد که هم از
ترکیب دو حرف حادث شود و قوله و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سیأتی چنانکه در لفظ شود
افتاده واقع شود که بتازی بالج باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف که حرکتش
میان کسره و فتحه باشد و رنه ترکیب حرف مرکب از نفس حرکات نباشد چنانکه در لفظ شیر اشتر که بتازی
اسد باشد و این حرف اخیر بتازی نیز بکار دارند ای مستعمل کنند و انرا اماله خوانند اما از اصل لغت نشمرند
بل بطور فرع مثل حسیب و امین در حساب و آمن و مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بخلاف فارسی
و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان واو و یا که حرکتش میان ضمه و
کسره باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال ان بجوهیچ اختیر
و انفعیه استعمال کنند و گویند کسره ایست باشمام ضمه اشمام در لغت بوی دادن ست یعنی کسره که در ان بوی ضمه
مائل بسوی آن باشد و حقیقتش آنست که کیفیتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه و لهذا فرموده
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسره ایست باشمام ضمه چه در مرکب از دو جزو ش تعبیه میباید هر جزو که
مقدم باشد در ذکر مضایقه ندارد و آری تعبیر بکسره در قول شان کسره ایست باشمام ضمه بنا بر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه است و نیز بنا بر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در اشمام نحو قیل گویند ضمه ایست باشمام کسره یعنی

مطابق این تجویز یافته شد فالحمد علی ذلک [illegible]

بعکس سابق و تفتیشاش را در بعضی از رسائل صرف بیان کرده ام اما در فارسی حرف مذکور منفرد اصلا
نیاید یعنی در لغت جمهور عجم اما در خویش در زبان جمهور نیست چنانکه خواهی دانست و حرفهای دیگر
باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حروف سابق الذکر مثلا چنانکه از ترکیب یکی از حروف
مد با غنه نون در لفظ دون و دان و دین باشد و امثال این کلمات مشتمل بر مد و نون اخفائی باشد
بر وزن دور و دی باشد لفظ مثلا درین عبارت زائد می نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی الذ است و چنانچه
از ترکیب یکی از حروف یا مجتمع آن آخر کام یعنی دهان باشد و آن حروف حلق ست لیس قول آن اشاره ست
بجانب حروف زیرا که بله حروف حلق نسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها آخر دهان باشد و نیز
از یکی حرف خای معجمه و غین معجمه ست و اول اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب با واو بود
چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مائله بواو و سعه وله و همچنین ست لفظ خود و خواهد و خویله و خوار و خوا
خواجه و خواست و مثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ درغویش که بجای درویش گویند ای بمعنی وی مستعمل
کنند و در لفظ گوس که بجای لبس گویند بمعنی واو مراد دارند آن حرف واقع باشد اگرچه ماقبلش حروف
حلق نیست مگر چون این لفظ ایطه بر ندرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یکی
ازین حرفها یک حرف ست آنست که در وزن بجای یک حرف ست مثل خوان که در کتابت مشتمل بر چهار حرف ست
در لفظ مرکب از دو حرف ست چه بر وزن خاست یعنی بر وزن خاست و همچنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه حرفی
مرکب از دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خویش که مرکب
از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در درغویش که مرکب از ضمه و کسره است و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها
یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتوان بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد و در فارسی
حرکت دیگر ست که آن را بهیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد یعنی
نمیتوان گفت که این حرکت مندرج ست تحت یکی ازین حرکات سه گانه اگر گویی منسوب و منسوب الیه
با هم متغایر میباشند و لهذا نمیتوان گفت کلی عین کل است در صورت اندراج کلی تحت دیگری که مستلزم
صدق یکدیگر ست نسبت مذکوره اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن چیست گوییم نسبت گاهی در حالت
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب ست بسوی عارض مطلق
باوجود تصادق یکدیگر و تغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی ست و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختلسه
خوانند مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن ست مراد از مجهوله درینجا حرکت غیر تامه ست و تحقیق
مختلسه ماقبل گذشت و نیز از ماسبق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی این حرف را ساکن گفته اند اما تحریکش

در تقطیع مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و امثالش که نزد مصنف علیه ساکن ست و بحالت
تقطیع حرکت یابد و باشند که این حرکت مختلسه در ابتدای کلمات افتد مثل حرکت زای زنهار و نون نگار و دال
دوم و سین سرای محمد بن قیس در بیان اول این کلمات گوید بضرورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت
آن دانستن نیست آنرا مجهول الحرکه گویند و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکور
منسوب نیست یا در عبارت مضایقه نیست یعنی اگر این معنی مراد داشته ست که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت تامه نیست
اما انکار از مطلق حرکت نمیکند نزاع لفظی با او نباید کرد که خلاف معنوی با ما نمیکند تا در شعر آنرا از قبیل حرکات تامه
شمرد بدلیل وزن چنانچه گذشت و غرض ازین تفصیل آنست که تا بر حرکات مفرده و مرکبه مثل حرکات شوره و شیره
در عولیس و فرق میان هر دو از مفرده و مرکبه و هر حرف متحرک و ساکن و فرق میان این هر دو وقوف قند
اطلاع واقع شود و معلوم کردن ناظرین را که حرکت حرف بمثابه و منزله انضمام حرفیست با او مگر مراد از حرف در پنجا
صوت مسموع متعلق بمخارج معینه است کما سبق یعنی مقصود ازین تفصیل حقایق حروف و حرکات اطلاع حال
اینها بوده است ورنه اینها از مباحث این فن سروکاری نیست و اما بعد فراغ ازین امور خارجه از بحث
رجوع مطلب میکنیم و میگوییم و با سر مقصود میرویم ای بخیال مقصود متوجه شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور از مفرده
و مرکبه و مختلسه و تامه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد ست و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند
یا ساکن و عروضی ای باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات ای حقایق حروف و حرکات
چنانکه در ما سبق گذشت و اعداد این هر دو بشناسد که این کلمه ثلاثی یا رباعی و مفتوحتین یا مضمومتین و امثال نسبت
و بر اصناف آن از ضمه و فتحه و کسره هر یک وقوف یابد چه آن بحث کار لغویست انچه او یعنی عروضی را معرفت
آنست که میان حرف مفرد یا انچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف موافق حقیقیه که در وزن قائم مقام
حرف واحد نباشد بل بازای متعدد افتد فرق کند و همچنین عروضی را ضرور نیست که میان حرف متحرک و حرف ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در رسم کتابت نشان باشد مراد از حروف ملفوظ است و از رایات نقوش
آنهاست و ظاهر است که نقش هر حرف از حروف هجا جداگانه باشد و همچنین مراد از حرکات ملفوظ است که بتعیین
حروف متلفظ میشود و از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف
ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون بهیچ واحد ست
و اگرچه اسباب آن مختلف ست چه گاهی از وقف و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام باعتبار
ارباب لغت ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا به هر حرکتی که متحرک باشد یک علامت ست
یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

و حرکات مختلف کاری نیست و آن علامت متحرک دائره خرد باشد بدین شکل ٥ و وجه اختیار کردن دائره
کوچک که گویا شکل حرف هاست آنکه ها را در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در قوله تعالی
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه زیرا که چون خواستند مالی و سلطانی را حرکت دهند حرف ها آخرش
لاحق گردند تا دلیل باشد بر فتحه ما قبل و خودش گل وقف گردد و در فارسی چنانکه در رمه و همه که ها محض
برای دلالت بر حرکت نویسند و خودش در لفظ داخل نیست یعنی متلفظ نمیشود الا بضرورت قافیه یا وزن
همچنانکه داد دو تو و بحیل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل سر میم ست از اول
لفظ متحرک که بجا نسخ در بعضی شعور بشکل صفر مینگارند و از ینجاست که در بعضی رسائل علامت متحرک شکل میم
دیده شد و حرف ساکن را آنکه علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم و وجه اختیار کردنش
برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لامحاله باعتبار لزوم دلالت سکون خواهد کرد

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر
حروف متحرک و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظ ست حروف
مکتوب لیکن من تاریخ لا عبره در آن حروف مکتوبه است نه ملفوظه و بسیار حروف ست که مکتوب ست و ملفوظ نیست
مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو حضر و
قتل زید که معلوم نمیشد حضر صیغه مفرد ست و واو که بعد آنست برای عطف یا آنکه حضروا صیغه جمع ست
و قتل زید کلام مستانف اما جائیکه واو جمع را با ما قبلش متصل نویسند مثل قبلنا التباس لازم نمی آید لیکن طرداً للباب
در همه صیغهای جمع افزودند و واو که در آخر اسم عمرو بفتح عین در حالت رفع و جر نویسند تا در صورت با لفظ
عمر بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست و
او نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف ست آخرش در حالت نصب الف نمینویسند و همچنین جائیکه
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد لذا الیستقاد من رسم الخط و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود در لفظ مثل همزه و قتلوهم در عربی و مانند به از تو در فارسی
و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب
صرف ست و آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا تخصیص آن پرداخته و در فارسی مانند واو عطف
که در میان دو کلمه نویسند مثل کردو شد بر وزن فاعلن و زید و عمرو بر وزن فاعلان و حرف یا و ها که
در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بود درین روزگار آنرا هم بزیادت ملنویسند
بدین شکل که و واو در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوبست نه ملفوظ الا بضرورت وزن اشعار و همچنین

بسیار حروفست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو و له و یای به در تازی که در اصل لهو و بهی بوده است این
واو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند در لفظ و الف الله بعد لام ثانی و الف سموات بعد
میم و همزهٔ جبرئیل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند پس بمقتضای قیاس
کتابتش بدو یا میبایست یکی را ازان حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حرف
جداگانه است که میخوانند و نمی نویسند و همچنین حرف مدغم فیه که حرف دیگرست مکتوب نمیشود بل در تنوین بر حرف متبوع
تنوین صورت مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن دوم متحرک اما علامت
تنوین که بشکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل آره می نویسند برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل نون
تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود و مراد از تشدید یعنی ادغام درینجا غیر ادغام متقاربین و متجانسین
در کلمه است زیراکه درین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و اضرب بشیراد در فارسی مانند
الف مد در آب و آس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
نه مده و تشدید داره یعنی یک حرف مشدد داره در کتابت محذوف باشد و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده بمعنی آواز بلند کننده و بران بمعنی قاطع و پرنده و خرم و امثال آن
گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
دیده نشد اما بطریق فرق و افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و داود بتشدید دال اول بدون آنکه دخول
الف و لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو ستم و ابن زر بتشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و نهیم در صورت
که زیادت الف و لام بر کلمات فارسی که ستم و زر است مسلم ندارند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل ذو الخور شیدین در کلام واله هروی و انا الیار در شعر حالی و عند الخواهش در دفتر
سوم علامی و حسب الفرموده در تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن دهلوی کذا فی المثمر یا کلمهٔ که بای
امر یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن بتشدید کاف اگر گوئی معنی وقوع تشدید در دو کلمه آن
میباشند که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمهٔ اول و دیگر در اول کلمهٔ ثانیه باشد مثل شبو و شبار که در اصل شب بو
و شب یار بود و این معنی درینجا یافته نمیشود زیراکه حرف اول کلمهٔ ثانی را فقط مشدد کرده اند گوئیم شاید مراد
مصنف از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمهٔ دیگر مشدد گردد نه در حالت انفراد یا حرفی بروی امی یا بای امر یا نهی
سابق بود که در لفظ نیاید مثل دو اورد و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده مثل دو بده و تو بیا و سه بیاید
بسیار و امثال آن و لهذا انست که تو بیا هم سه بار باده بمرغ و جبه بر وزن خفیف سالم موافق دائره یعنی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرف با بر کلمهٔ دیگر سوای امر صادر شود نیز ادغام باید چنانکه درهمین مثال مذکور

در سه باره و باده بمن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث دوائر خواهد آمد و در غیر امثال این موقع
تشدید قبیح بود بل درین روزگار قسم ثانی تشدید همه اش قبیح و متروک باشند و در هیچکدام ازین مواضع
اندراسلهٔ مذکوره تشدید واجب نبود مگر در خرم و فرخ و شبو و نحو آن و اگر نیارند هم روا بود و بر جمله بجای
بایها زبان قدیم ست چندانکه در لغت پارسی تشدید بیشتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی نیست الا
بندرت بشاعر خز و ه در کلمات و خرم اما فرخ در اصل فرخ بود کذا فی البرهان و چون فرق میان حروف ملفوظ
و مکتوب الا بهمه شعر معین گشت که ملفوظ باشد نه مکتوب و از فصل گذشته معلوم شده است که حرف
مرکب از دو حرف الذی تمنوا التاء ما نند و ا و مشوره در خویش در وزن یکی بیش نباید گرفت و چونکه اول
شعر حرفی ساکن نتوان بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن دشوار بقرینهٔ تقابل ممتنع بود باید دانست
که ابتدا بساکن در زبان عرب و فارسی بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو البقا گفته اند که در هر زبان
مع السمت المتحقق است که در غیر این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و پشتو جایز و مستعمل ست و بیشتر
در حروف متعفیر مذا نع شود و ازینجاست که علامهٔ تفتازانی میفرماید عدم قدرت بعضی بر ادایش دلیل امتناع
نمیتوان شد مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصه زبان دیگر و راقم الحروف امثله و ادلهٔ اش را
در رسالهٔ قول الفصل فی همزة الوصل و حواشی آن تفصیلاً آورده اما اتفاق ست در نکه ابتدا بالف ساکن
در کدام زبان امکان ندارد کذا فی همع الهوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلاً عن السید الجرجانی و الشیخ
الکافیجی و در میان وزن شعر زیادت از یک ساکن در عرف و فارسی نیفتد اما در موزون ممنوع نیست چنانکه
مصنف علام امثله اش از است کو و غیر آن در مابعد خواهد آورد و تخصیص در میان از برای آنست که در آخر وزن
شعر دو ساکن نیز جایز ست مثل مستفعلان و مفعولان اما بعض جا اجتماع ساکنین را در و سط نیز جایز داشته اند
چنانکه در مباحث مابعد معلوم شود چه حرف ساکن چون متوالی شوند رشتهٔ سخن را من حیث الوزن از یکدیگر
بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن آن سواکن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند تا اینجا
بیان وزن عروضی بود باینده حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و در تازی زیادت از دو ساکن در
اثنای کلمات جمع نشود ای در موزونات و کلمات عربیه با اجتماع دو ساکن بسیار باشند مثل ضالین و تحاجونی و در
اواخر سه ساکن نیز جمع گردد مانند دواب و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام
افتد یعنی اول آنها مده و ثانی مدغم باشد چنانکه در سارة بتشدید را اسم فاعل از سرور یا باغنه یعنی نون ساکن که
در مخرجش خیشوم را مداخلت ست چنانکه اندر تهم بمد همزه و سکون نون کما فی قرأت ورش اصلش اندرتهم
بیک همزه چون همزه استفهام در اولش آوردند همزهٔ ثانی را بالف بدل کردند یا تسهیل یعنی بین بین گردند

ای میان مخرج همزه و الفش خوانند پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهرست و در صورت
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقة منفیست اما در حکم آنست و این قرأت ورش و ابن کثیرست و بهکدام ازین دو قسم
التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جایز نبود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی ازان بتحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکة باشد
مثل لفظ پارس اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد ای واقع شود و چون امثال این دو ساکن در اثنای
شعر افتد در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باشد و به دو وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن و یا مرد زن
ای زن بمرد یا بحذف عاطفه ای هر دو وزن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو و اما سه حرف چنانکه
در لفظ راست و بخت و مورد بواو مجهول و سکون را درخت آس که تخمش سپید الاس شهرت دارد باشد و که سه حرف
اول از امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر بتصرف عبارت نیست
چه اگر ها در آخر هر دو اول لاحق کنند مثل راسته و بخته و کلمه اخیر را جانب چیزی مضاف نمایند یا عطف نمایند مثل
مورد و صحرا یا مورد صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت یابد بعضی ازین
سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت نیارند و نادیده حذف
کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی یابند
بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود بعضی این سه حرف را لیکن در بعض نسخ موجود با حرف را
دیده شد مثلا راست گویبر وزن فاعلن گویند یعنی بتحریک سین و حذف تا تا راس گو ماند و بعضی همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست گو بر وزن مفتعلن شود و اگرچه بر وجه اول از ثانی خالی نبود
اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابله دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یک حرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بتحقیقت دو حرف ست ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن مذکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بتحقیقت چار حرف ست لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی نیست
و لهذا اشعرا بیشتر بر وجه اول استعمال کنند و اگر حرف آخر از حروف سه گانه در کلمات مستعمله متحرک شود خالی نبود
ازانکه بعد از وی یعنی بعد از ساکنی که حالا حرکت یافته متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گویند
مثلا راست و کژ چه کاف کژ درین مثال بعد حرف آخر از سواکن سه گانه که حالا بعارضه عطف حرکت یافته
واقع شده است درین صورت در دیدن و حذف کردن یک حرف در عبارت گران تر بود از آوردن همه
بخلاف صورت اول پس این حکم عکس صورت اول ست و سبب آنست که در صورت اول دو حرف ساکن
مثل سین و تا می راست گو بازای حرفی متحرک یعنی عین فاعلن افتاد و حرف متحرک بتحقیقت هم دو حرف است

۳۶

یکی مصمت ای عین فاعلن دوم مصوت مقصور و آن حرکت عین مذکورست اما اینجا دو حرف ساکن یعنی
الف و سین راست و کثیر یا زای حرفی ساکن یعنی الف فاعلن می آمد و اگر وزنش مستفعلن گویند دو حرف
ساکن یعنی الف و سین یا زای دو حرف که یکی ازانها ساکن و دیگری متحرکست یعنی فا و تای مستفعلن واقع میشود
پس قدر تفاوت اینجا در وزن مستفعلن یک حرکت است و در وزن فاعلن یک حرف پس عبارت ازان بر وزن
مستفعلن هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد در تلفظ شعرا بیشتر وجه اول را
یعنی مستفعلن را و آن درین عبارت اخیر اولست بنظر فاعلن بخلاف عبارت صدر الذکر که دران فاعلن مقدم است
اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سواکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید مثلو
که لفظ راستی مثلا که تا در اصل ساکن بود حالا بعد اتصال یای ساکن متحرک شد و چنانکه مثال بود که در دو حرف
ساکن متوالی گفته آمد یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت و درین صورت گذاشت
تداخل نشود و این همه [illegible] در میان شعرا اما اگر در آخر شعر افتد هرچه مجهول الحرکه بود مثل
یای لفظ پارس ساکن شمرند اگر چه حرکت یای پارس در آخر شعر نیست [illegible] آن کلمه که دران این حرکت
باشد با آخر شعر افتد [illegible] ساکن در آخر اشعار [illegible] حروف فاعیل [illegible]
پس شود [illegible] بر وزن فعل [illegible] بر وزن فاع بود و اگر [illegible] اعتبار [illegible]
محذوف باشند پس سوخت [illegible] وزن [illegible] سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول [illegible]
در سخت [illegible] بر وزن فاع قرار دهند [illegible] حکم حروف ساکن با حروف متحرک متوالی در وزن شعر تازی
زیادت از چهار مستعمل ندارند بسبب ثقل توالی حرکات چهار گانه و چهار متحرک اصلی نبود که [illegible] افاعیل دو تا
یافته نمیشود بل بطریق زحاف و زحاف در لغت در مانده شدن شتر از رفتن است و مراد ازان تغیر ارکانست
و در حدائق المعجم آورده زحاف درین فن دور است از اصل چنانکه در لغت عرب سهم زاحف تیری را گویند
که از نشانه یکسو افتد و مزید تحقیقش در مابعد مذکور خواهد شد و گران شمرند مثل فعلتن که بعد از خبن وسط
در مستفعلن حاصل شود بل در کلمات عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمه مستقله یافته نمیشود و آنچه
یافته اند مثل هدبد و علبط در تاویلش گویند که اصلش هدابد و علابط است و در وزن شعر فارسی زیادت از
سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد و بطریق زحاف آیند مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خبن
لیکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن و تخفیف را ای برای تخفیف تسکین اوسط
جایز دارند یعنی در وزن پس جاییکه فعلاتن یا فعلن بحرکت عین مثلا باشد اوسط آنرا ساکن کردن رواست
و بجایش کلمه ساکن الاوسط از موزون نهادن جایزست اما تسکین وسط از موزون هر جا جایز نیست

آری در بعضی الفاظ آمده مثل حیوان ور الست قول سعدی ست که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست
بخلاف الف متحرک الا در وسط مثل رمضان و خفقان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع بحور گفته آید
و آخر هیچ شعر نه تازی و نه پارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقفست و وقف بر حرکت نباشد چنانکه
اولش ساکن نشاید چه ابتدا بساکن متعذر بود و این جمله در ذهن مخاطب باید که مقرر باشد تا در تقطیع اشعار
اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست از تحلیل شعر یعنی اقسام آن بارکانی که از ان موافق باشد اگرچه در تحلیل
اجزای اسم و فعل و حرف منقطع گردد پس باید که موصول شود و الفاظ منفصل گردد و برابر کردن حروف از الفاظ
با حروف اصلی آن رکن از اشعار یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک هر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن بساکن
و حرف اصلی درینجا عبارتست از انچه ملفوظ بالذات باشد بحذف زواید غیر ملفوظ اگرچه مکتوب باشند مثل واو
خوان و الف آمنوا که بعد واو نویسند و اثبات انچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثل واو و یای بعد الف
تازی آمد مثال تقطیع این بیت سه بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد بدین منوال نوشته آید
بنا مِ فعولن خدا ون فعولن د جا نو فعولن خرد فعل کزی بر فعولن ترن دی فعولن شه بر فعولن گذرد فعل و ازینجا
معلوم میشود که تا بحر یا وزن ها و ارکان آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر چنانکه
بدین وزن از بحر متقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت بدین وزن نیز که
مفاعیل مستفعلن فاعلن دو بار تقطیع توان کرد بدین نمط بنامی مفاعیل داوند جا مستفعلن نخرد فاعلن کزی بر
مفاعیل ... مستفعلن ... فاعلن و بدین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعل دو بار تقطیع توان کرد بدین نمط
بنامی فعولن خداوند مفاعیل جانو خرد مستفعل کزی بر فعولن ... مفاعیل ... مستفعل تا معلوم شود
که کدام صحیح ست از ارکان این بیت بیان انچه تقطیع حقیقی بود و انچه بران وزن بود و اما تقطیع حقیقی
بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سوم** در اجزای ثانیهٔ شعر که از حرف متحرک و ساکن و الف شود و مراد
از ثانیه باعتبار لغت ست و الا باعتبار وضع اصلی سبب و اوتاد اجزای اولی ست و امّا الفیه اول
لمسیه که حروف ... شود یعنی حروف را باهم ترکیب داده مرکبی سازند تالیف از دو حرف بود و آن موقوف
بیست مرکب را سبب خوانند و ازین جهت حرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم
ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند مثل در و بر و ان و کن و ... مثلاً در اصول افاعیل
بسیار آمده و آن مساوی مقطع ممدود باشد و تعریفش از ماسبق دریافتی که آن عبارتست از حرف صامت
با مده مثل با و گو و پی سبب خفیف همین مقطع ممدودست پس درین زاید کردن لفظ مساوی چه فایده ست گوییم
چون ... ممدود ... از حروف مده لازمست بخلاف سبب خفیف که دران تعیین لازم نیست

تقطیع شعر

آری سبب خفیف را از مساوات آن گریزی نیست لهذا لفظا مساوی افزوده شد و اگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل خوانند وجه تسمیهٔ خفیف و ثقیل ظاهرست اما وجه تسمیه سبب در مابعد مذکور خواهد شد و در اصل
اوزان عربی آنرا دو مثال ست یکی عل در مفاعلتن دوم مت در متفاعلن و در کلمات موزون هم بسیار آید
مثل هو و لم آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزوی
دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوند د سه متحرک در صورت اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق
یا زیاده در صورت اتصال با وتد مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد
اعتدال خارجست آنچه در سابق گذشته همین قدرست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست و سه
متحرک متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
متوالی زائد از سه بلا شبهه از حد اعتدال خارجست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه
متحرک اگرچه در اصول یافته نمیشود خروج از اعتدال ندارد بسبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل اوزان
مستعمله بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از بحور باشد که موافق دائره بر اصول فاعیل یافته شود و ازینجاست
که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصلهٔ صغری که سه متحرک و ساکنیست رسید در زیادتی متحرکات
شعری و سواکن آن بحد اعتدال تمام باشد و هرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال و اگر مراد ازین ترکیب
که در زبان پارسی کلمهٔ دو حرفی بدو حرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک در زبان
لازم نیاید انیهم خالی از خاجان نیست چه رَه و بِه دو حرفیست زیرا که ها داخل کلمه نیست تحفف برای اظهار
حرکتست بار خدایا مگر آنکه گفته آید لفظ ره و به و غیرها بنظر غایت قلت حکم عدم دارند اما با اینهمه تکلف خالی
در علت آن همچنان باقیست یعنی در خروج توالی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن
خاص پارسی مثل فعلن و فعلا و هم در موزون مثل وا من دیکنم بی دغدغه شایع ست و تالیف دوم از سه حرف بود
و آنرا وتد خوانند و هر سه حرف متحرک نشاید ورنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب زیاده از سه حرکت متوالی
جمع شود و آن بسبب ثقل در اصول افاعیل نیامده چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
کلمه ساکن نمیتواند شد پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در ابتدای وزن اجتماع
جمع شود و آن مولف را وتد مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قال و باع و گفته و رفته
در موزون اما در وزن یعنی اصول افاعیل آنرا سه مثال ست لات در مفعولات و تفع در مس تفع لن و فاع
در فاع لاتن و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند بسبب جمع دو متحرک متوالی مثل عاد
بجا در لغت عربی و فارسی اما در اصول افاعیل آنرا چهار مثال ست مفا از مفاعیلن و مفاعلتن و علا از

فاعلاتن و علن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعو از فعولن و بعضی از عروضیان پارس سبب را سه قسم گویند خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یک حرف متحرک با دو ساکن باشد نحو کار و بار و همچنین وتد را سه قسم کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون جهان و نهان اما بر و قفین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از اقسام مذکوره سابقه نیست و تالیف از زیاده ازین عدد مختل و منقسم باشد تا تالیف از دو دو یا سه سه از هر دو یعنی از دو سبب یا دو و تد یا از سه سبب یا سه و تد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود و الحاصل مولف چهار حرفی و زائد است از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول مصنف این اول تالیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیداست چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند و ترتیب انکار خفیش و تابعانش چه معنی دارد و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی ل هو جا بهم لیس ل سبب خفیف و هو سبب ثقیل و جا وتد مفروق و بهم وتد مجموع ست و بپارسی این بیت بر سر عهد منی بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد وتد مفروق منی وتد مجموع و علامات هر یکی از اسباب و اوتاد در دوایر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد و آن چنین است که الف مقابل ساکن و دایره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دایره و بعد آن الف کشت و تد مجموع بود و اگر الف در میان دو دایره است وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دایره است سبب ثقیل است و اگر یک دایره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مراد از ما همه عروضیان اند اجزا میخوانیم حروف و حرکات را چه اجزای اولی را حروف و حرکات اند شعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام ازان خالی نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق اجزا بر افاعیل نیز آید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب و مصنف نیز در تعریف مجز و این اطلاق بکار برده و صاحب مفتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیل است اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده متفا در متفاعلن و علتن در مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید از آنکه در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و ببرم و فرش و کتف و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فا مستعلن ماند پس راجع گردد به جانب

فعلتن اما مثالش در زبان عربی مثل هبدو علبط و آن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو فاصله از
تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قواعد عروض تازی آنچه شعر بر آنست که اعتبار هر دو فاصله
در وضع عربی ست نه فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و
کبری در فروع یافته میشود کما عرفت و از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که
دران فاصله کبری اصلا یافته نمیشود و فاصله صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن موجود ما نحن فیه
کافی نمیتواند شد چه بدین تقدیر همین باید است که در فارسی فاصله کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصله
صغری را وجهی نیست معهذا حق آنست که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان معنی از فاصله هست چه کلام
در اجزای اولیه است و آنچه هر دو برای ترکیب ارکان کافی ست نه در عامتر از اجزاء اولیه و ثانویه
و نه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن باید که از اجزای نامی دیگر قرار دهند و لهذا اخفش
بعد از خلیل وجود فاصلتین را منکر گردیده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصله کبری
بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد و اقرار مصنف علام
باین قول که هر دو از تالیفات اول باشند اعتقادی از اعتراض اخفش و موجب اعتبار آن نیز نمیتواند شد
چه خلاصه کلامش آنست که باوجود نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این قولش را
یعنی خلاصه کلام محقق
محمول بر اعتراض سازد یعنی هر دو میان این هر دو را اهل تازی شکیند معهذا از تالیفات اولیه نیستند
و نهایت ما یقال از جانب خلیل و پیروانش که قایل بوجود فاصله بوده اند آنکه چون خلیل بنای اوزان
عروضی بطور اوزان صرف نموده غیر آنکه مقابله حرکات بخصوصها معتبر نداشته و زواید اصلی را برابر گذاشته
لهذا فا و عین و لام را در همه اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت
متوالی و پنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده از آن لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را
قرار دادند و از ینجاست که در دائره مؤتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحر نامش
بر نهاده اند یعنی از فا و تن وزن فاعلن مت و تن مفاعل بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد
که متفا و علتن فاصله هست نه مرکب از دو سبب و وتد از هر جزو ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز
مخدوش ست بانکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفه الاوزان عربست لیکن بسیار اسماست
از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قمطر و قذعمل و جحمرش که اجزای مذکوره اوزان آنها نمیتواند شد
علاوه برین فاصله کبری موازن ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت ست نه خماسی مجرد که هر حرف زاید از ان
اشتقاق دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مفرده تا بهشت حرف هم یافته میشود که

فاعلاتن و علن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعو از فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم گویند
خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یک حرف متحرک با دو ساکن باشد نحو کار و بار و همچنین وتد را سه
قسم کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون
جهان و نهان اما بر و امین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از
اقسام مذکوره سابقه نیست و تالیف از زیاده ازین حد مختل و منقسم باشد تا تالیف از دو دو و یا سه سه
از هر دو یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات
از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود الحاصل مولف
چهار حرفی و زائد از آن از اجزای اولیه نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول
مصنف اول تالیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا ست
چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند ورنه انکار اخفش و تابعانش چه معنی دارد
و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی بل هو جار بهم لیس بل سبب خفیف و هو
سبب ثقیل و جار وتد مفروق و بهم وتد مجموع ست و بپارسی است بر بهر عهد منی بر سبب خفیف سم سبب
ثقیل عهد وتد مفروق منی وتد مجموع و علامات هر یکی از اسباب و اوتاد در دوائر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم
باشد و آن نیست که الف مقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف کشت
وتد مجموع بود و اگر الف در میان دو دائره هست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل است
و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و ما اسباب و اوتاد را مراد از ما همه عروضیان اند اجزا میخوانیم
حروف و حرکات را چه اجزای اولی از حروف و حرکات اند لشعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام از آن خالی
نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق اجزا
یعنی حروف و حرکات را
بر افاعیل نیز آید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب و مصنف نیز در تعریف بحر و این اطلاق بکار برده و
صاحب مفتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی مولفی را که از چهار حرف
بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از فروع افاعیل ست
اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده متفا در متفاعلن و علتن در مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید از
در زبان فارسی و عربی موجود مثل نکنم و بپرم و فرمش و کتفه و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم
خفیف و مولفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم
خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فا متعلن ماند پس به اخفی گرده دو جانب

بعضی عروضیان پارسی سبب را سه قسم گویند

فعلتن اما مثالش در زبان عربی مثل هدبد و علبط و آن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو از تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قول در عروض تازی آه شعر براینست که اعتبار هر دو فاصله در عروض عربی ست نه فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصلهٔ صغری در اصول و کبری در فروع یافته میشود کما عرفت و از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که دران فاصلهٔ کبری اصلا یافته نمیشود و فاصلهٔ صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن موجود ما نیز کافی نمیتواند شد چه بدین تقدیر همین باید که در فارسی فاصلهٔ کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصلهٔ صغری را وجهی نیست معهذا حق اینست که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان مغنی از فاصله است چه کلام در اجزای اولیه است و لیکن هر دو برای ترکیب همه ارکان کافی ست نه در عاملتر از اجزاء اولیه و ثانویه ورنه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن باید که آنرا هم نامی دیگر قرار دهند و لهذا اکثر بعد از خلیل وجود فاصلتین را منکر گردیده و گفته که فاصلهٔ صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصلهٔ کبری بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه قرار دادن معنی ندارد و اقرار مصنف علاوه باین قول که هر دو از تالیفات اول باشند اعتذاریست از اعتراض خفیفش و موجب اعتبار آن نمیتواند شد چه خلاصهٔ کلامش آنست که با وجود نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر داشتند مگر آنکه این قولش را

یعنی خلاصهٔ کلام محقق ۱۲ ... وار از زبان ... ۱۲

محمول بر اعتراض سازند یعنی عروضیان این هر دو را نه با حقیقت معهذا از تالیفات اولیه نیستند و نهایت ما یقال از جانب خلیل و پیروانش آنکه قائل بوجود فاصله بوده از آنکه چون خلیل بنای اوزان عروضی بطور وزن صرف نهاده غیر آنکه مقابل حرکات بخصوصها معتبر نداشته وزن اصلی را برابر گذاشته لهذا فا و عین و لام را در همه اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمهٔ مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت متوالی و پنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته میشود نه زیاده ازان لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را قرار دادند و از ینجاست که در دائرهٔ مؤتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحر نامشت بر نیاورده اند یعنی از تفاعلتن وزن فاعلتن و تن مفاعل بحرکت آخر قرار داده اند پس معلوم شد که متفا و علتن فاصله است نه مرکب از دو سبب ورنه از هر جزو ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز مخدوش ست بانکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفه الاوزان عربست لیکن بسیار را مساعدت از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قمطر و قذعمل و جحمرش که اجزای مذکوره اوزان آنها نمیتواند شد علاوه برین فاصلهٔ کبری موازن ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت ست نه خماسی مجرد که هر حرف زائد ازان اشتمال دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمهٔ مفرده تا هشت حرف هم یافته میشود که

... کنند بان ... ۱۲

موازن هر یک ازان افاعیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم انفکاک بجز از سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم
ترکیب از سببین نیست چه آن بجهت عدم استعمال ست بل مصنف علام از بعضی عروضیان افاعیل کاش هم
نقل کرده دوزنش فاعلاتات ورده کما سیاتی و وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب در لغت بمعنی
رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه است و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده از جهت که
آدم ملازمت خانه بشیه از جای دیگر میاید بجنانکه محافظت شعر اکثر نسبت بنه میکنند و خانه اعراب اکثر خیمه و مثل
و غیره میباشد که بمیخ و طناب و ستون قیام می پذیرد لهذا اجزای بیت را که مقید قیام اوست سبب و وتد
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چون یکی ست فاصل درمیان دو دامن خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه
فاصله گوید از جهت که متحرکات را از ساکن فصل و جدا میکند اما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم
وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله آنست که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین ست حال
سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی متغیر بزحاف جائز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم او را عارض
میشود چنانکه خواهی دانست پس تشبیه دادند او را بچیزی ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکمتر
باشد لهذا چهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد باعتبار اشتمال آن بر حروف کثیر فاصله نام
گذاشتند و بعضی کبری را فاصله بضاد معجمه بسبب فضل آن بر ما ورای آن می نامند و عادت عروضیان آنست که ۴۴
در همچو موضع ای در مقام ذکر اسباب و اوتاد ابیات مرکب از ین اجزا ایراد کنند بر همین سوال از سبب خفیف تا آخر بیت
اسمع منی یا ابن الدنیا ٭ اعمل خیرا تزدد حسنا ٭ بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی از روی نیکی و در
بعضی نسخ حبا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الهی و مراد از ابن الدنیا
ملازم و منهمک دنیاست قوله تزدد بفتح دال اول و سکون آخر اصلش تزتید از باب افتعال از ماده زیادت
بوده است تائیش بدال و یا بالف بدل گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر رکض مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک که اصلش فاعلن هشت بار باشد
پس بعد خبن فعلن بحرکت عین ماند و چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضی
عروضیان این را رکض مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جز در آخر مصرع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار
داده یا رجز مطوی مسکن زیرا که جزو در اصل مستفعلن شش بار بود پس از طی فا بیفتاد تا مستعلن ماند و مفتعلن گردید
و از تسکین عین راجع بمفعولن شد و از ان وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مفعولن را که از
مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور تغیر نموده یا رمل مخبون مسکن چه رمل در اصل
فاعلاتن شش بار باشد و بعد خبن و تسکین عین راجع بمفعولن گردد یا هزج مکفوف مخنق چه هزج

مفاعیلن شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارت است
از حذف کردن حرف اول وتد مجموع که در اول رکن باشد و پیوستن آن متحرک ماقبل بعد تسکینش مثل آنکه
در مفاعیل مفاعیل مفاعیل چون میم مفاعیل ثانی و فاء ثالث را ساکن کرده با لام ماقبل متصل نماید متوسط فاعیلم
شود پس منقول بمفعولن گردد اینست مرام محقق علام اما نزد مؤلف مستهام شعر مذکور باز رکف مجبون
مسکن بی دغدغه است و بودنش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نمی آید چه برین تقدیر
وزنش بر پنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحر مذکور یافته نمیشود و اگر عروض و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتوانند شد لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب رکنی سوای مفعولن نیست معهذا فعلن
از فروع مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلاتن حاصل میشود آنرا
مشعث نامند و آن جز در آخر خفیف و انهی و مجتث مجزو واقع نمیشود و پس وقوعش در رمل یعنی چه و هم تخنیق در
اول رکن نباشد پس جز یافتن در هزج ارکان معنی ندارد علاوه برین هزج در استعمال عرب مجزو باشد و بس پس
زیادت ارکانش بر چهار رکن است نه ابیرها و لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و پارسی بیت یاری کز
دوری جویدها مشغولی من ای ... من تا کی جویید ٭ ای دوکدو در زن همانست که مذکور شد و این
شعر هم ازین قبیل است ٭ تا کی بارا در غم داری ٭ تا کی بر باری خواری ٭ و از سبب ثقیل تنها شعر
محالست چه کدام وزن متحمل آن نمیتوانند شد اما نثر تازی چنین بود والدک بک وجدانه همکه فجهد و تلبیه
بر که بیشک پسر تو از تو یافت اثر همتهای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و پارسی چنین
پسر تو زچه نشده ز پی هنر تو که هنر بده ز برکت پدر تو یعنی پسر تو از برای چه نشد پیرو هنر تو که هنر تو بوده است از برکت
پدر تو و از وتد مجموع تنها تازی شعر سه فطال لما و طالما و طالما ٭ سقی بکف خالد و اطعما ٭ پس فرار شد
دراز شد و دراز شد نوشانیدن فلان از کف خالد و طعام دادن یعنی خالد واسطه سقی و اطعام است و در حالت
مامصدریه است و طالما ثانی و ثالث تاکید اول است و نزد بعضی سقی و اطعم هر دو بصیغه مجهول است
و معنی ظاهر و محتمل که کلمه ما موصوله یا موصوفه بود و مراد از آن زمانه باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد
نوشانید یا خورانید یا نوشانیده و خورانیده شد و از رجز مجنون یعنی مفاعلن شش بار و پارسی چنین
بیت ٭ چه عیب ندارم از نگار من ٭ که بی گنه برون شد از کنار من ٭ و از رجز مجنون یا هزج مقبوض چه صورت
هر دو واحد است یعنی چون در مفاعیلن که رکن هزج است قبض نمایند مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
که رکن رجز است همین را بسبب خبن حذف کنند نیز بمفاعلن راجع شود اگر گوئی چون وزن هر دو واحد است
در مثال عربی چرا اکتفا برادل کرده گوئیم زیرا که رجز در عربی مسدس مستعمل نیست بل همیشه مجزو آید بخلاف

فارسی واز و تد مفروق تبازی شعر ست لا اری من الفواد مذاراک ٭ ان یمیل نحو شادان سواک ٭ نمی بینم

از دل از دقیقه می بینم ترا که میل کند جانب کدام آهو بره سوای تو و در بعضی نسخها مذاراک بصیغه ماضی یافته شده

درین صورت فاعلش ضمیر راجع بجانب فواد خواهد بود یعنی از دقیقه دل دیده است ترا اما فهم رمل مکفوف یعنی

فاعلات شش بار بحذف نون فاعلاتن از کف و بپارسی ست انچه از ستم بر دی من رسید ٭ هیچ آفرید

در جهان نه دید ٭ رمل مکفوف و حروف اواخر لا محاله ساکن گردد تا شعر تواند بود یعنی اگر چه وزن هر دو شعر

عربی و فارسی بتکرار فاعلات بحرکت آخر ست لیکن چون اواخر اشعار و قوافی ساکن میباشد لهذا اراک و

سواک و رسید و ندید که در آخر واقع شده ساکن الآخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر

نه تبازی و نه بپارسی متحرک نشاید و از فاصله صغری تبازی ست ارایت لحاضر هم اترا و سمعت لغا بهم

خبرا ٭ آیا دیدی برای حاضر نشان اثری و نشانی دشنیدی برای غائب نشان خبری رکض مجنون یعنی فعلتن

بحرکت عین هشت بار و بپارسی ست بری صنما دل و جان رهی ٭ لبکان بری ندهی رهی ٭ رکض مجنون

رهی بفتح را و کسر ها بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست با کاف تصغیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از دادن

لبها بوسه تنهاست و معنی شعر انیست می بری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبهایت بنده اگر نخواهی داد رها

نخواهی شد و این در صورتیست که نه هی و رهی بنون باشد و در بعض نسخ بیای موحده دیده شد پس معنی

آنکه بوسه به بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند ست ای صنم تنها چو دلم رسیدی

مکنم ز تو هر چه کنی زیدی ٭ و از فاصله کبری تبازی ست ولقتل منع تخیر لطلب ٭ فتحک نشئ خیر لو کره ٭

تقل کعنب گرانباری و عجل کفرس شتابی و تو ده بضم تا و فتح همزه و دال ز رانت و شتابی یعنی بسیار گرانبار

و سستی ست که منع میکند خیر مطلوب را و بسا شتابی ست که منع میکند خیر زندگی را ... اشیا

عجلات بهتر میباشد و در بعض شیا بالعاس ... و در و تقل و عجل ... ربست

رجز مجنول یعنی فعلتن شش بار و خبل عبارت ست از خبن و طی پس مستفعلن بانتن هر دو تقرف متعلن مانده

و نقل شود بفعلتن و بپارسی شعر ست صنم من ز بر من نبروی ٭ و ز کف من نبری بشنوی ٭ بتقدیم نون بر بی و

نبیری و نشنوی یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من بر نشنوی کر چنین کنی این کلمات مذکوره اگر چه

بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد از ان معنی نهی ست و قوله مشنوی تاکید ماقبل ست و در بعضی

نسخ بشنوی بتقدیم با از شنیدن دیده شد یعنی بشنو انچه گفتم رجز مجنول و معنیش گذشت و بیشتر این ابیات

ناخوش ست خاصة بیت اخیر

فصل چهارم

در ارکان شعر که مولف بود از بیت اجزا مراد از ارکان فعول

افاعیل ست و از اجزا اسباب و اوتاد کما سبق خلیل احمد ای خلیل بن احمد و این حذف شایع ست

مثل بوعلی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر بالفاظی کرده است
که از لفظ فعل مشتق باشد بتبعیت فن صرف که وزن صرفی را نیز از ین سه حرف ساخته‌اند چنانکه اهل
موسیقی عبارت بلفظی کنند که از تا و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل
خوانده است یعنی چون فعل را ماخذ این ارکان قرار داده اند و جمع فعل افعال و جمع افعال
افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل تفاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام مسمی گردانیده
محمد بن قیس گوید عروضیان آنرا اجزا و افاعیل عروض خوانند و تفاعیل فواصل سالمه خوانده
است یعنی اجزای جداگانه سالم از تغیرات و ارکان شعر بعضی بطبع آید یعنی موافق طبیعت افتد یعنی
همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن است واقع شود و آنرا اصول خوانند و بعضی چنان بود بل
مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی از اسباب و اوتاد باشد ملذ نبود
یعنی بخشنده لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گذرد و باین سبب ثنائی
و سداسی را که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا از اوتاد تنها بود مثل فاعلن از اصول نشمرند و هر رکن
که دراز شود از سباعی که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشاء الله هم ملذ نبود از جهت
آنکه اقتضای ملالت کند و ازین سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست تازی در فروع مستعمل است و مثالش
گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن و فاعلن است یا سباعی مثل مفاعیلن و باقی ارکان و خماسی مولف
از سه‌هجی دو وتدی بود یعنی از یک سبب و یک وتد پس یا در هر دو برای وحدت است اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع
از آن دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن فعولن بود چه فعو وتد است و لن
سبب دوم آنکه سبب مقدم بود و وتد موخر و مرکب بر وزن فاعلن بود و این هر دو رکن خماسی در شعر تازی از اصول اند
و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد و دو دیگر تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد
از اصول نشمرند پس جملهٔ احتمالات ممکنه عقلیه در بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب
خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون وزن
که بتقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع و بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل است چنانکه دانستی پس شش باقی
از اصول ممکنه نامستعمل است اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید آری
اگر یکی ثقیل بود مضایقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف از آن سه نوع تواند بود اول آنکه
وتد مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفا وتد مجموع است و عی
و لن هر دو سبب خفیف دوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود پس فا و تن سبب

خفیف و علاوتد مجموع سوم وتدآن از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستفعلن بود پس
مس و آن سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود و هر دو سبب خفیف منه نوع
دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن دوم متوسط
وتد میان سببین بر وزن مس تفع لن سوم متاخر وتد از هر دو سبب بر وزن مفعولات و اول
و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق یاد و سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است
که از وتد مجموع یا دو سبب خفیف ترکیب باید یعنی فاع لاتن و مس تفع لن در تلفظ مانند فاعلاتن و
مستفعلن ست اما بحقیقت فرق ست و مدار فرق راجع بزحافات اسباب و تغیرات اوتاد ست پس آنچه
دران زحافات اسباب یافته میشود مثل خبن و حذف و طی آنرا اسباب و آنچه دران تغیرات اوتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف آنرا اوتاد باید شمرد و رکن را مرکب از ان و انقسم بر سر از انفکاک بحور دایره مشتبهه
ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از عروضیان درین متحد اللفظ مختلف الحقیقة فرق کنند بانکه اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن سباعی از اصول اند در فارسی و تازی و هژده تالیف دیگر سباعی
ممکن بود که در شعر پارسی از اصول شمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در ابنیه سباعی از تقدیم
و تاخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر جمله بست و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع
یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل یا بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و ازین همه بست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و هژده باقی را تبا مها در فارسی نشمرند مگر در عربی از انها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل و سبب خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف از وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بحقیقت و پنج در لفظ و آن
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات است و در تازی ده بحقیقت و هشت در لفظ چه
فاعلن مفاعلتن و متفاعلن ارکان بحور متدارک مدید و بسیط و وافر و کامل تمام از اصول اند و عروضیان را عادت باشد
که استخراج این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوایر وضع کنند و معنی فک و ترکیب آنست که بعض اسباب و اوتاد
یک رکن را جدا کنند و یا بعض اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند یا بجمله فک جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدد بود

و ترکیب ضم کردن آنست با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد برای اختصار
بحور را بفک و ترکیب در دوائر بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دوائر نیست یعنی اگر هر بحر را جداگانه
بیان میفرمود ممکن بود و بعده عروضیان دیگر باقتفایش بطریق لزوم ما لا یلزم دوائر را درین فن مذکور
می نمایند و بیان بحور را بطریق فک و انفصام میسازند یک دائره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک
هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر دور نویسند علامات متحرک و ساکن که صورت ها و الف باشد
کما سبق و بازای آن یعنی بمقابله آن علامات حروف این کلمه که هی کن جدا جدا نویسند تا اگر آغاز
از با کنی هی کن بر حوالی و گرداگرد دائره بگردد بر وزن فعولن ای حروف آن گرداگرد دائره نویسند
تا خود بخود گرد دائره دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کنی کن هی باشد بر وزن فاعلن و آن هم
گرد دائره دائر گردد و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک همه
در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر دور باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه دو تن
یکدل تا ابتدا از هر متحرک از متحرکات چهارگانه که کنی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دور حاصل آید و کیفیت
انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر دو دائره
آورند لیکن عادت برخلاف آن جاری شده یکی جهت وتد مجموع یعنی جهت ارکانیکه دران وتد مجموع ست و دیگر
جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود نگردد و تبقدیم نون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب نشود
و سبب جزوی از وتد نشود یا برعکس که بعض حروف وتد جزو سبب گردد چنانکه در صورت اتحاد دائره لازم
می آید زیرا که اگر از فای مفاعیلن شروع کرده مفعولات بر آرند فا که در مفا جزو وتد بود حالا سبب شد
و لن که دران سبب خفیف بود حالا جزو وتد مفروق شد و قس علی ذلک پس انقلاب در اجزای اولیه لازم آمد
و دائره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن نهند بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف و پنج حرکت و دو سکون
و بر دور نویسند بدی کنم تا هر دو رکن ازو خوانده شود یعنی اگر از بای بدی آغاز کنند بر وزن مفاعلتن
باشد و اگر از نون کنم شروع نمایند بر وزن متفاعلن بود و صورت دوائر اینست

مفاعلتن — مفاعیلن — مفعولات — فعولن

۵۹

فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت بمعنی دریاست و
در اصطلاح عروضیان مبنی از وزنیست که مشتمل باشد بر چند نوع ازان و مناسبت در هر دو معنی آنست که
همچنانکه دریا جای مرجان و دُرّ و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام اوزان
و ارکان را چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بود نه دراز مُمِلّ بصیغه اسم فاعل از املال بمعنی ملال آرنده
و نه بس کوتاه مُخِلّ ای خلل اندازنده وزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی نیمه درست و وجه مناسبت آنست
که همچنانکه نیمه در را بدون دیگر باز و فراز توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصراع بیتی آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هریک در ما قبل گذشت و کمترین عددی تکرار را
دو رکن باشد یعنی در اصطلاح مراد از تکرار تعدد است پس لامحاله کمترش دو بود و متوسط سه و بیشتر چهار
و زیادت ازین یعنی از چهار در مصراعی بسبب درازی مستعمل نباشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش یا از هشت
رکن مگر در موضعیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل زائد تا شانزده رکن نیز یافته شده و خلط ارکان
متشابه با یکدیگر شبیه بود به تکرار این جمله جواب سوالیست که بر قول بحرها از تکرار ارکان خیزد وارد می شد تقریرش
آنکه بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف آن می باشد
حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان مذکوره
اگرچه بعینها متکرر نیستند لیکن بسبب تشابه یکدیگر گویا مکرر بنفسها واقع شده اند پس بحرها از تکرار رکن بسیط
بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل تقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل شود و یا از خلط دو رکن متشابه
و قدر خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود در مقدار حروف یکی زائد از دیگری یا بکیف مراد از کیف آنست
که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن باشد چه هر یکی مولف
از وتد مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف بیشتر است یعنی در یکی یک
سبب خفیف زائد است و همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلن در بحر مدید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط
که هر دو رکن اول ازین هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف زیادت بر ثانی دارد و لیکن بکیف چنانکه مستفعلن را
با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تالیف هر یکی ازینها از دو سبب خفیف و یک وتد است الا
آنکه وتد در یکی مجموع است و آن مستفعلن است و در یکی مفروق و آن مفعولات باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت
حرف و چهار حرکت و سه سکون است لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر واقع شده و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن
در مجتث اختلاف در کیف است که وتد متوسط در اول مفروق است و در ثانی مجموع و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن در مضارع
چه وتد مقدم در اول مفروق است و در ثانی مجموع اما در نفس حروف و حرکات و سکونات باهم اتفاق دارند همین است علت

تشابه بیکدیگر و اندراج دو رکن در یک بحر و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است در دائره مختلفه
پس ازان ابتدا بالسباعیات البسیطه در دائره موتلفه و مجتلبه کرده پس ازان ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر
در دائره مشتبهه نموده و ختم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی آنست
که بحور این خلط از بحور دیگر در عدد حروف زائدتر و کامل‌تر است چه هر یک ازینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه حروفش
از همه کمتر است زیرا که همگی بیت چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره موتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آنست که بحور دائره
موتلفه کامل‌تر در حرکات از بحور آن هر دو است چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه آنست که چون بحور دائره موتلفه و مجتلبه بجهت آنکه
بیت هر یک از تکرار یک رکن شش بار تمام میشود با هم مناسبت تامه دارند مجتلبه را متصل موتلفه ساختند
اگر گوئی خماسی نسبت سباعی مثل جزو نسبت کل و سباعیات بسیطه نسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
نسبت مرکب است پس چرا دائره خماسی را بر دوائر سباعی و دوائر سباعیات بسیطه را بر دائره مخلوطه مقدم
نکردند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد موجد این فن در ترتیب آنها باین رعایت
پرداخته که اصول را نسبت فروع لامحاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزو و
مشطور و منهوک و مخبون و مضمر و مطوی و امثال آن اما مذال و مسبغ و مرفل اگرچه بظاهر زائد از اصول می‌نماید
لیکن چون اینها در بیتهای تام نباشد بل در بیتیکه جزوی ازان ساقط شده باشد پس گویا این زیادت
عوض جزو محذوف است معهذا ازان کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود و علی هذا
چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را مرعی داشته
اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج جزو باشد چه رکن اول مرکب از دو جزو یعنی
سبب و وتد است و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب است و این خلط خماسی و سباعی را لونا
ستم نداز خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبیعی نهند که تغیر یا و راه نیافته باشد یعنی سالم باشند و بعد ازان بعلل و تغیرات ارکان غیر طبیعی از انجا
بر انگیزند مراد از تغیرات درینجا زحاف هاست بقرینه تقابل علل و زحاف نزد بعضی عبارت است از
تغیریکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ما ورای آن را علت نامند عدد ارکان نیز بر تمام‌ترین وجهی یراد
کنند تا بحذف بعضی ازان ارکان دیگر وجوه مستعمل برانگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان دوگونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزو و مشطور و منهوک نامند

چنانکه خواهی دانست دوم آنکه تغیر در هیئت نفس رکن باشد و جمع میان هر دو نیز جائزست وعادت
عروضیان آنست که ارکان بحور دائره بدون هر دو تغیر مذکور می نمایند یعنی ابیات تام سالم الارکان
یا مصاریع آنرا در دوائر نویسند پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده تا ارکانش
چهار شد ولامحاله بیتش مثمن باشد و چون مصراعی ازان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و برگرد دائره
برنگارند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که هر یکی از اجزای بیگانه از اسباب و اوتاد ابتدا کنند
پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن پنج بحر بر خیزد ا یعنی اول بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین درازتر بحر نیاید زیرا که هر مصراعش
مشتمل ست بر بست و چهار حرف و کدام مصراع زائد تر بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست
گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف و حرکات و سکنات برابراند و بر هر یک صادق ست که
درازتر ازان بحری نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد
چنانکه مصنف خود در جائی دیگر سه آرد بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و
گستردگی نام کردند که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره بست و چهار حرف ست هیچ ترکیب
نیست انتهی اما بری وجه تسمیه ضرور نیست که در هر چیزیکه این وجه یافته شود آنرا هم همان نام موسوم گردانند
ب انچه ابتدائیش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از وزن مذکور
ای وزن طویل برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
چه لن مفاعی بر وزن فاعلاتن و لن فعو بر وزن فاعلن ست و این را خلیل مدید نام کرده و وجه
تسمیهٔ آن و سائر بحور و دیگر القاب خود مصنف علام بآخر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود و
هم ابحر و غیر ها بران خواهد افزود لیل وجه تسمیه طویل نیز آنجا تبعاً ذکر شده ج انچه ابتدا از جزو
سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدائیش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی
واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن بتازی شعر نیافته اند
مگر قلیل و ازانست قول امرأ القیس سه الا یا عین فابکی ✤ علی فقدی لملکی ✤ و اتلافی لمالی ✤ بلا جد
وجهد ✤ تخلیت بلادا ✤ وضیعت تلادا ✤ و قد کنت قدیماً ✤ اخا عز و مجد ✤ یعنی ای چشم پس گریه کن
بر گم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها
و ضائع کردم مستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بپارسی
برین وزن اندک شعر دیده ام و آن اینست سه نگار دلربائی بود از من دل من ✤ من بیدل

[illegible] ۵۲ [illegible]

چگونه از و بوسه ستانم بنه واین را خفیف مقلوب الطویل نام کرده است و آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتداء ایش از عیلن بود اجزای فعولن مفاعیلن واین علامت چهارم بحقیقت شکل
دال وصورت حرف رابع ست از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجمه بالاے سرش علامت
نقطه را منضم میسازند برین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وآن را خلیل بسیط نام کرده
و آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتداء ایش از لن ثانی بود از فعولن مفاعیلن برین وزن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن دبرین وزن هم تازی شعر نیافته اند و بعضی این دو بحر یعنی مقلوب الطویل
والمدید مهمل را عریض و عمیق نام نهاده اند وانشر مرتب ست یعنی مقلوب الطویل را عریض و مقلوب المدید را
عمیق نامند و بعضی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند اینست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد
و به جمله بحور این دائره در زبان فارسی متروک ست وآنچه فارسیان گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه ثقل. با ایشان یعنی نخواسته اند که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند واین دائره را دائره مختلفه
خوانند از جهت اختلاف در ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط آنست
که جزو اول هر دو رکن آن وتد ست که کامل تر ست از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم
مدید بر بسیط آنست که مدید از سبب فعولن رکن اول طویل و بسیط از سبب اول مفاعیلن که رکن ثانی آن
منفک میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی ست منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصراعی
گفته اند که درین دائره هر پنج بحور مستعمل و مهمل از آن بر توان خواند و فکاک از یکدیگر تصور افتد
وآن مصراع بر وزن طویل اینست ع بمن برگذر ای مه بمن درنگر که تقطیع بمن بر فعولن گذر اے
مه مفاعیلن بمن در فعولن نگر که مفاعیلن و بر وزن مدید ع برگذر ای مه بمن درنگر که بمن تقطیع
برگذر ای فاعلاتن مه بمن فاعلن درنگر که فاعلاتن که بمن فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل ع
گذر ای مه بمن بر نگر که بمن در تقطیع گذر ای مه مفاعیلن بمن بر فعولن نگر که مفاعیلن بمن در فعولن
و بر وزن بسیط ع ای مه بمن درنگر که بمن برگذر تقطیع ای مه بمن مستفعلن درنگر فاعلن که بمن
مستفعلن برگذر فاعلن و بر وزن عمیق ع مه بمن درنگر که بمن برگذر ای تقطیع مه بمن فاعلن
درنگر که فاعلاتن که بمن فاعلن برگذر ای فاعلاتن و مصرع عربی این دائره چنین باشد ع اطل مدی
بسط المدی منک ما اول پس طویل از اطل و مدید از مدی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر ست
مخفی نیست و صورت دائره اینست

دائره مختلفه

مدید فاعلاتن فاعلن دو بار

مقلوب الطویل مفاعیلن فعولن دو بار

بسیط مستفعلن فاعلن دو بار

عمیق فاعلن فاعلاتن دو بار

اما انچه از سباعیات بسیط خیزد دو قسم ست یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا مولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و هر اسمی از تکرار یک رکن سه بار بکار داشته و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند یعنی از مفا برین وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از علتن برین وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست که در وافر جزو کامل تر از اجزای اولیه که وتد ست در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن سبب ثقیل ست و هرچه کامل تر باشد استحقاق تقدیم دارد و در ین وجه انظر ست چه فاصله کامل تر از وتد ست و تامل در پارسی گویان گفته اند که ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست از ین قول منقول مستوهم میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه علتن را فاصله صغری قرار داده اند نه مرکب از سببین و الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکردند بر خلاف پارسیان که فاصله نزد ایشان در اصول افاعیل وجودی ندارد و بکذا قال کثیر من المحققین لیکن از ما سبق متحقق شد که اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت نامستعمل بودن بحر مفروض ست نه از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر است تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و برین وزن باشد فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح خزرجیه همچنانست مگر در آخر شعر و این وزن هم مهمل ست یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوفر نامند و بیت این دائره بر وزن وافر چنین بود سه بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا تقطیعه بگو دلمن مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن ز بهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که درینجا و ما بعد انچه در امثله بحور آورده مصراعها ست نه بیتها پس اطلاق

له اشاره است بسوال و جواب تقریره سوال آنکه مراد از جزو کامل جزو متفق علیه باشد و فاصله مختلف فیهاست و تقریر جواب اینکه ... ۵۴ ...

بیتها برین مصاریع باعتبار نیست که بانضمام مصاریع ثوانی بیتها خواهند گردید و بر وزن کامل حسین باشد

ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو ۞ تقطیعه دل من کجا متفاعلن طلبم ز به متفاعلن هر خدا بگو متفاعلن

و بر وزن مهمل حسین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل ۞ تقطیعه من کجا طلب فاعلاتک م ز بهر خ فاعلاتک

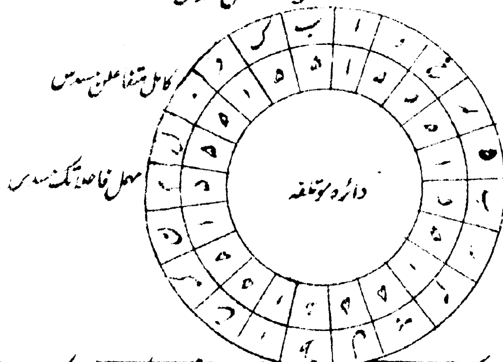
دا بگو دل فاعلاتک و مصراع عربی این دائره اینست ع کملاً توفر خطتنا بکارم ۞ پس کامل از کملا

و وافر از توفر و مهمل متوفر از خطتنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دائره را دائرهٔ مؤتلفه

خوانند بسبب ائتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن پنج حرکت و دو سکون و یک وتد

و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را بیک دائره نمادند و نیز هر بحر شش مرکب از تکرار رکن سباعی ست و اجزای آن

با هم ائتلاف دارند و در پارسی هر دو بحر این دائره هم شعر نگفته اند الا آنچه بوجه تشبه عرب بتکلیف گفته اند و صورت دائره



۵۵

و بعد ازین قسم دوم آنچه از رکن سباعی مؤلف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تا زیان یک مصراع را از

تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تازی مسدس باشد و پارسی

مثمن اما این تسدیس و تثمین باعتبار اصل است که در دائره نویسند و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن

سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی و آنرا هزج خوانند و اگر ابتدا بسبب اول کنند عیلن مفا شود پس برین وزن

آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند لن مفاعی گردد و برین

وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی و آنرا رمل خوانند و وجه تقدیم هزج بر رجز و رمل آنست که اول

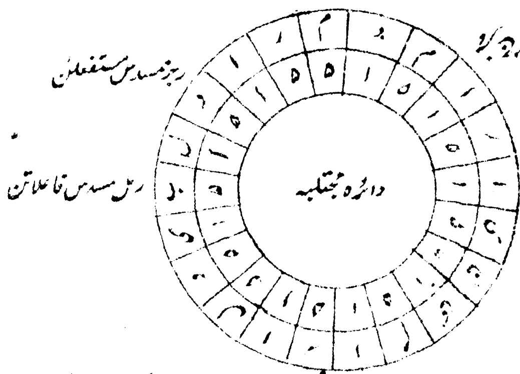
ارکانش وتد است که کامل تر از اسباب باشد بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سبب است و وجه تقدیم رجز بر رمل آنکه رجز

ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و رمل از سبب ثانی آنست و بیت لیس دائره بر وزن هزج مسدس حسین باشد ع مرا دنبی دلارامی

نیارامد ۞ تقطیعه مرا دل بی مفاعیلن دلارامی مفاعیلن نیارامد مفاعیلن و بر وزن رجز مسدس حسین باشد ع دل بی

دلارامی نیارامد مرا ۞ تقطیعه دل بی دلا مستفعلن رامی نیا مستفعلن رامد مرا مستفعلن و بر وزن رمل مسدس حسین باشد ع

بی دلارامی نیار آمد مرا دل تقطیعه بیدلارا فاعلاتن می نیارا فاعلاتن مد مرا دل فاعلاتن واگر بعد از نیار آمد
نگارینا در افزائیم جمله مثمن شود مصراع عربی این دائره چنین ع هزجا رملا ارجوزة فیها بلیس هزج
از هزجا و رمل از رملا و رجز از ارجوزه آغاز پذیرد واللطف لا یخفی و این دائره را مجتلبه بکسر لام خوانند از جهة
بهم کشیدن زیرا که این دائره ارکان را از دائره اولی یعنی مختلفه بسوی خود میکشد چه مفاعیلن از طویل و مستفعلن
از بسیط و فاعلاتن از مدید کشیده شد و بعضی مجتلبه بفتح لام خوانند در ین صورت صفت اجزا و ارکان خواهد شد
چه این اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند جلب بالفتح والتحریک بمعنی کثرت ست و انواع بحور این دائره نیز
بکثرت آمده اند نسبت دائره مختلفه و مثمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه اینست که صورت مجتلبه مسدس الاجزا



و زائده هم برین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده مثمن الاجزا بر قیاس این دائره مجتلبه باشد بزیادت حروف
نگارینا و باشد که هیچ بحر با حذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج بر ینگونه شود مفاعیل چهار بار در یک مصراع
در رجز بر ینگونه مفتعلن چهار بار و رمل بر ینگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی بکف در مفاعیلن
مفاعیل بضم لام و بطی در مستفعلن مستعلن باید مفتعل مفتعلن میشود و این کلام صحیح و مطابق ست اما در فاعلاتن از
حذف ساکن سبب دوم فاعلات بضم تا میماند نه فعلاتن مخبون چنانکه مصنف علام آورده کما هو فی جمیع النسخ الحاضرة
المعتبرة و یطابقه المصراع الممثل له ایضا زیرا که در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است و جوابش آنست که مراد
مصنف علام از ثانویت سبب در ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده و رجز
و رمل را بدایت از سبب اول و ثانی از آن منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مفاعیلن کنند
... بر وزن فاعلاتن میشود و بحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شده
... هزج برین منوال بود ع مراکس نه هد داد مراکس نکند شاد تقطیعه مراکس مفاعیل نه هد داد
مفاعیل ... عیل کند شاد مفاعیل و بر وزن رجز برین منوال ع کس نه هد داد مراکس نکند شاد مرا

۵۶

تقطیعه کس نه‌هد مفتعلن داد مرا مفتعلن کس نکند مفتعلن شاد مرا مفتعلن بر وزن رمل بیت نه‌هد داد مرا کس نکند شاد مرا کس بـ تقطیعه نه‌هد دا فعلاتن و مرا کس فعلاتن نکند شا فعلاتن و مرا کس فعلاتن و این بحر مزاحف

از منسرح مکفوف و جزو مطوی در رمل مخبون خوانند و دائره بر قیاس گذشته سهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند اما وجه تسمیه مجتلبه در ما قبل گذشت و زائده ازینجهت که یک رکن زائد از مجتلبه سابقه دارد و مزاحفه ازینجهت که کف و طی و خبن دران از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد ولهذا ارکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل نمیشوند نیز سالم آورند پس دائره مزاحفه نشاید و الا دوائر و زحافات دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضے بلقبی دیگر نیز خوانند دیگر لقب خاص این دائره مزاحفه در کتابی دیده نشد لیکن از کلام مولانا جامی و سیفی و ابن قیس معلوم میشود که عجم دائره مجتلبه را موتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب پس بعید نیست که این دائره را موتلفه زائده مزاحفه نام نهاده باشند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم اما راقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور می نماید و مصراع این دائره اینست ع مرا بی تو دل آزرده مه سینه پر افسرده :. و صورت دائره اینست

دائرهٔ مجتلبهٔ زائده مزاحفه

و از تکرار رکن سباعی بسیط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از وتد مفروق مرکب بود مثل مفعولات و پس تفع لن دفاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که موتلف بود از دو سبب خفیف و وتد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستفعلن یا موخر مثل مفاعیلن یا بطرفین و وتد در وسط مثل فاعلاتن در رکنی که موتلف بود از دو سبب خفیف و وتد مفروق خواه وتد موخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات و پس تفع لن دفاع لاتن و ما زبان خنده کور را مسدس بکار دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی یکبار باشد قوله یک مصراع مربوط است بقوله اما از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بود الخ و قوله ما زبان

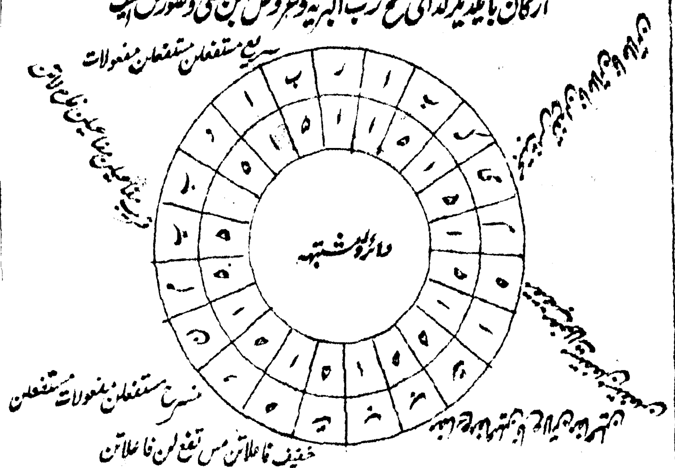
۵۷

آه جمله معترضه است و حاصل کلام آنست که از خلط سببای با یکدیگر یک مصراع مرکب باشد از دو رکن مشتمل
بر وتد مجموعی و دو سبب خفیف و یک رکن مشتمل بر وتد مفروقی و دو سبب خفیف مثل مستفعلن مستفعلن مفعولات
و چون ارکان مذکوره را در دائره نهند ابتدا از سه موضع ممکن بود چه این سه رکن از جهت که هر رکن مؤلف از
سه جزو است مؤلف از سه جزو باشد آ آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند یعنی رکن اول
که مشتمل بر دو سبب و یک وتد مجموع است ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این
بحر را سریع خوانند سهروردی در انموذج الاشعار می آرد باستقرا معلوم شد که دائره را از آن بحر شروع کنند که اول
رکن نخستینش وتد مجموعی بود پس میبایست که درین دائره شروع از مضارع می نمودند نه از بحر سریع و جوابش آنست
که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا در آن نیست و تقدیم سریع برای ترک بدایت از مضارع کفایت میکند
اگرچه در دائره رکن سالم میباشد و قیل لان المضارع کالمهمل [illegible] در حجة السهروردی و گویند خلیل را پرسیدند
چرا مضارع را درین دائره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی برای تقدیم اوتاد
گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بصدر نزدیک است و وتد مفروق اول بیت را ضعیف میگرداند پس تقدیم
سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دورتر است و لهذا ترتیب را بر منسرح و آنرا بر خفیف و آنرا
بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آن را بر مجتث مقدم ساخته یعنی از جهت که وتد مفروق هر یک نسبت دیگر از صدر ٥٨
دورتر است و نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب آنها که هر یک از ارکانش پس یکدیگر لازم افتاد
ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتمل بر وتد مجموع کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب این را بر جمهور ایجاد
کرده است و لهذا از جمهوری هم گویندش ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن که از آن ابتدا شروع
کرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تازی مستعمل نیست و پارسی
آنرا قریب خوانند د آنکه اسم چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا بسبب اول از رکن
دوم مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه
آنکه یعنی بحر پنجم آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن ثانی مشتمل بر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن
فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند ز آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند
ای از سبب اول رکن مشتمل بر وتد مفروقی آغاز شود و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را
مقتضب خوانند و پارسی مستعمل نیست مگر بتکلف و ترشیه عرب گفته اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب ح آنکه یعنی هشتم آنکه

ابتدا السبب و دوم همین رکن مفروق کنند و بدین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را
مجتث خوانند چنانکه گفتیم آنکه ابتدا به وتد مفروق کنند و بدین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم نامستعمل است اگر متاخرین بدین بحر اشعار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت مکفوف مقصور
سه بار [illegible] شده ام [illegible] بسبب که [illegible] در محبب [illegible] و این بحر را مشاکل نام نهاده اند بجهت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر هست که درین بحر فاع لاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن
و در قریب مؤخر پس بحور مستعمل در هر دو لغت معا ازین دائره هفت ست یعنی از بحور نه گانه مستخرجه ازین
دائره ثانی [illegible] در هر دو زبان مستعمل نیست پس بعد اسقاط این هر دو مجموع بحور مستعمل خواه در عربی یا فارسی ازین
دائره هفت باقی ماند که در هر یک تنها شش باشد چه قریب در عربی و مقتضب [illegible] فارسی ازین جمله باقیه هم
[illegible] مستعمل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود [illegible] مشاکل چنانکه [illegible]
بیت دائره [illegible]
[illegible] مستفعلن [illegible] مفعولات [illegible]
بجهت [illegible] در آخر [illegible]
تقطیعه [illegible] مفاعیلن [illegible] فاعلاتن [illegible]
[illegible]
[illegible] فاعلاتن [illegible]
[illegible] مفاعیلن [illegible] فاعلاتن [illegible]
مفاعیلن و شمار کردن [illegible] حرفی [illegible] آخر شعر است [illegible]
[illegible] مستفعلن [illegible]
[illegible] فاعلاتن [illegible] دائره [illegible]
مشتبهه خوانند [illegible] دائره [illegible] وجه تسمیه اول آنست که مستفعلن و فاعلاتن [illegible] هر دو [illegible]
[illegible] واقع شده باهم [illegible] اشتباه دارند و وجه ثانی آنست که ارکان بحورش با ارکان بحور دائره [illegible]
[illegible] دارند یعنی که [illegible] ارکان این هر دو دائره مرکب از یک وتد و دو سبب ست یا جهتش آنکه
[illegible] هر مصراعش باهم تشابه دارند درین باب که دو رکن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف و یک
[illegible] و در رکن ثالث مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق است یا سببش آنکه ارکان سباعی آن باهم در
حروف و حرکات و سکنات باهم متشابه اند و [illegible] در وجهش گویند بسبب مشتبه بودن بحرهایش

۵۹

وازینجاست که ابن قطاع گوید فحول شعرا در بحورش غلط کرده اند پس در آوردند برخی را از آن بر برخی دیگر در یک قصیده وگمان بردند که هر آینه یک بحرست واما وجه تسمیهٔ ثانی آنست که مشتمل ست بر وتد مفروق بخلاف دوائر دیگر وبعضے این دائره را مجتلبه نامند ودر وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح والتحریک بمعنی کثرت ست وبحور این دائره نیز بکثرت آمده اند ودائرهٔ هزج را مشتبه بجهت تشابه ارکان بایکدیگر کذا فی فتح رب البریه وعروض ابن جنی وصورتش اینست



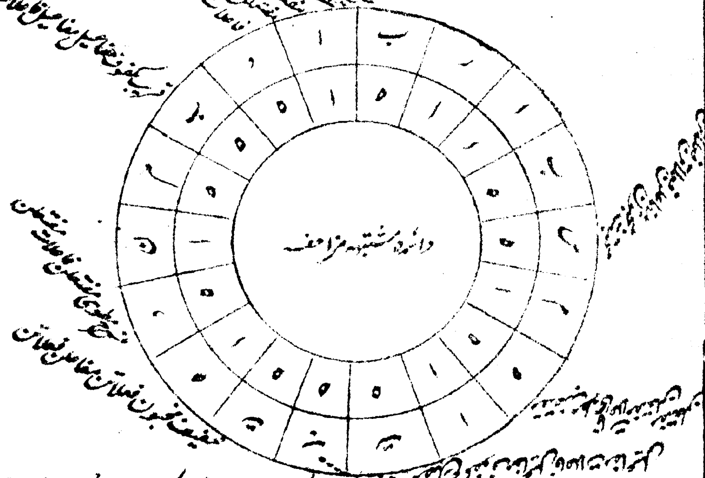
واین دائره را از بهر آن بر دائرهٔ متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره سباعی ست واجزای بحور آن دائره خماسی ست وسباعی کامل تر از خماسی میباشد وهر چه کامل ترست سزاوار تقدیم ست

وبزبان پارسی این بحر را سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار ندارند ولیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند ودائره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند

ووجه تسمیه اش محتاج بیان نیست وسریع ومنسرح ومقتضب را بطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف ساکن در سبب هر یک ازین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است وقریب ومضارع را بکفوف مقید نمایند زیرا که چون قریب را از وتد مستفعلن اول ومضارع را از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع منفک مینمایند ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد وخفیف ومجتث را بمخبون مقید میسازند زیرا که چون خفیف را از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند ساکن سبب دوم از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود وسریع یعنی در زبان

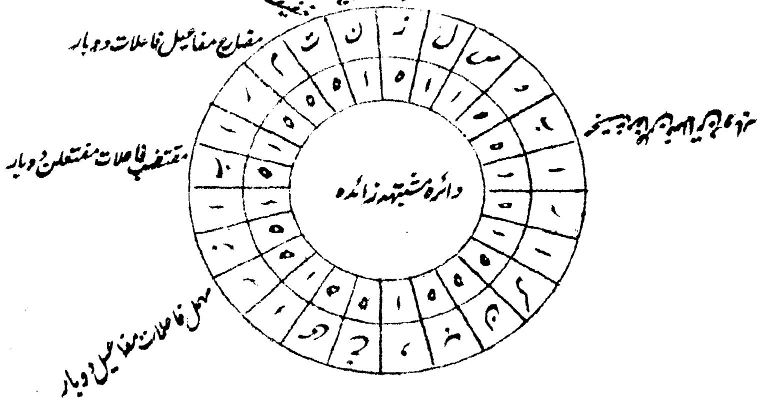
چنین شود مفتعلن مفتعلن فاعلات ومصراعش چنین ع باده بمن ده تو تبا هم سه بار ۚ وقریب مفاعیل مفاعیل فاعلات ع بمن ده تو تبا هم سه بار باده ۚ ومنسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو تبا هم سه

باده بمن ✽ و خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو بتا هم سه بار باده بمن ده ✽ و مضارع مفاعیل فاعلات
مفاعیل ع بتا هم سه بار باده بمن ده تو ✽ و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن
ده تو بتا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو بتا هم ✽ باهای موحده در کلمه بمن و بتا در
دائره اول یعنی مشتبهه سالمه مشدد باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد و این تشدید بطریق جواز
باشد بشهادت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر مشدد نگویند برای درستی وزن واو تو و بتا یاء
را ظاهر کنند و اینجا مخفف یعنی در دائره مشتبهه مزاحفه تخفیف حرف مذکور واجب است برای صحت وزن مزاحف است



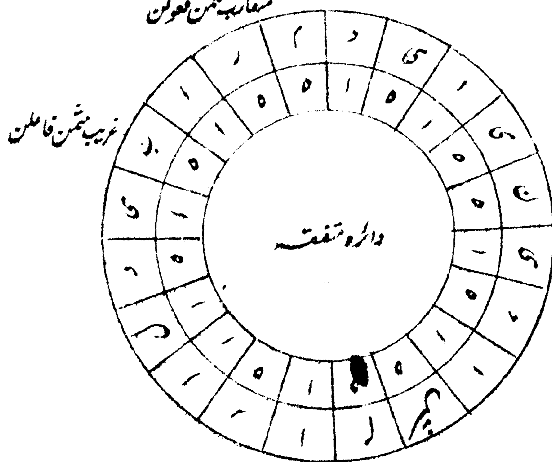
نیز پارسیان بعضی ازین بحرهای دائره مزاحفه مثمن بکار دارند و یک مصراع بیت مثمن از رکن مجموعی و رکن مفروقی
باشد دوبار یعنی هر مصراعش مشتمل باشد بر چهار رکن باین نهج که رکن اول محتوی بر وتد مجموع بود و رکن ثانی مشتمل
بر وتد مفروق و باز همین و رکن بهمین ترتیب و بحرهای ممکن تا شش اند از ان بحور نه گانه که از دائره مشتبهه بر می آیند
زیرا که ترتیب مذکور دران بحرها میتواند که رکن اول با ثانی مخالف بود و سه بحر اول که رکن مکرر دارد اول مصراع
هستند و آن سریع است و مهمل اول و قریب ترتیب مذکور دران نمیتواند پس از اعتبار مثمنات بیفتند و محذوف
شود و شش بماند از ان نه بحر بحسب احتمالات عقلیه برین گونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دوبار ع
کن تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل ✽ یعنی ای نگار باز رای خوب بزن برای وصل ای باز فکر معقول
وصل کن وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دوبار ع تو مرا باز رای خوب نگار ابو صل زن وزن مضارع
مفاعیل فاعلات دوبار ع مرا باز رای خوب نگار ابو صل زن تو ✽ وزن مقتضب فاعلات
مفتعلن دوبار ع باز رای خوب نگار ابو صل زن تو مرا ✽ وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دوبار

ع بوصل زن تو مرا باز رای خوب نگار ۞ وزن مهمل فاعلات مفاعیل دو بار ع رای خوب نگار ابوصل
زن تو مرا باز ۞ و از این شش بحر ممکن علی سبیل الکثرة سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث است و خفیف
مثمن بسیار نیامده است بل بسبب قلت و ندرت در حکم عدم ست بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آید و مقتضب
مثمن هم در پارسی نیامده است و این دائره مشتبهه زائده خوانند و وجه تسمیه آن ظاهر ست و بعضی القاب دائره‌ها
بر شکل دیگر کنند مثل دائره و تد چنانکه گذشت و دائره منتزعه و ما این دو دائره مشتبهه مزاحفه مسدس و مشتبهه
مزاحفه زائده مثمن نیاوردیم تخفیف را اما فقیر راقم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحفه مسدسه را ذکر کرده‌ام
مزاحفه مثمنه را نیز مذکور مینمایم و صورتش اینست



و باشد که بعضی عروضیان فارسی دائره بنهند جهت بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشند یعنی بر اسبحور
مسدسه مزاحف مانند سریع و قریب و خفیف و غیر آن چنانکه گذشت و بحر مقتضب هم در آن دائره آورند
اگرچه آن در پارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش در ماقبل گذشت اگر گوئی بیان این دائره در ماسبق مذکور شده است
پس اعاده اش درینجا مستدرک ست گوئیم مرادش در ماقبل فقط ذکرش بر سبیل اتباع یا دائره سالمه بود و اینجا
مراد آنست که بعضی عوض سالمه مزاحف آرند چنانچه میفرماید و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره مزاحفه آورند
و چون فارغ شد از ذکر دائره مشتبهه حالا بذکر دائره متفقه می پردازد و میگوید و اما دائره خماسیات بسیط و
تنها یک مصراع از تکرار یک رکن بود در چهار بار و دو بحر از آن ممکن بود که بر خیزد زیرا که رکن خماسی مرکب بود از سبب
و وتد پس یکی آنکه ابتدا بوتد کنند برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و سبب تقدیمش
بر ثانی آنکه اول ارکانش وتد ست که کاملتر باشد از سبب دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعلن
چهار بار در یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل نیست و خلیل از اغریب و رکض و متسق نام نهاده است و دیگران

نامهاے دیگرش هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدانی و شقیق و خبیب و منظم و متقاطر اگر گوے در
این کلام مصنف علام دلالت برین معنی وارد که خلیل این بحر را مستعمل میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع
نیافته بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است ولهذا خود مصنف میگوید و انکه شعر
تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند گوئیم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر با ستقرا ایش
نرسیده مگر وزن و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و عمیق بحور مهمله را نام گذاشته اند و از دائره انفکاک
آنها پرداخته لیکن از کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاکش هم نساخته و لهذا این دائره را منفرده
نام نهاده کذا فی السیف و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جز و هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و از وی پرسیدند
چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردی بحری بر فاعلن فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها
باشد و چون ارکان این بحر مثمن از یک وتد و یک سبب نیست آنقدیم و ابتدا از سبب ضعیف کرده نیداشته شد
و پارسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره نهند تقطیعش بر وزن متقارب چنین باشد ع
مرا بے دلارام شادی نیاید و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا و لطف این هر دو
مصراع بر واقف مخفی نیست و این دائره را بکلیش هر دو بحر متفقه بکسر فا خوانند بجهت اتفاق هر دو
رکن خماسی با همدگر در عدد حروف و حرکات و سکنات و در ترکیب از وتدی و سببی و برین صورت باشد



پس دو دائره نزدیک عرب پنجست اختلف ب موتلف ج مجتلب د مشتبه ه متفقه باید دانست که این حروف
را از ابجد هوز آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد هر مرتبه مگر چون برای اعداد
مرکبه حرفی در ان وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند باین نهج

۶۳

که حروف عشرات را بر حروف احاد مقدم آرند پس یا بینات تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده
بود و قس علیه سائر المراتب و نزدیک عجم هم پنج باشد آ مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ج مشتبهه
مثمنه د مشتبهه مسدسه ه متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه
و موتلفه تازی مخصوص باشد همچنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه پارسی را قم الحروف گوید قانون
خلیل مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی بهم نمیرسد بحور
مزاحفه از دوائر دیگر هم مستعمل است مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف او جود آنها
در ما قبل اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض
و متدارک مخبون که مستعمل است میتواند که از آن بر خیزد و برین تقدیر حصر دوائر نزد عجم در پنج چنانکه مصنف
فرموده صحیح نباشد و بحور که ازین دوائر ممکن است که بر خیزد بیست و دو است یعنی عام تر از مستعمل و مهمل و
بقطع نظر از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سه برای موتلفه وافر
کامل مهمل و سه برای مجتلبه هزج رجز رمل و نه برای مشتبهه سریع جدید قریب منسرح خفیف مضارع مقتضب
مجتث مشاکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزدیک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله
پانزده بحر است الطویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم نزد اخفش و پیروانش
رمل... غریب و باقی مهمل است و آن پنج باشد دو از دائره مختلفه و یک از دائره موتلفه و دو از
دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح
ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد متاخرین
و بعضی از عرو ضیان بحور مزاحفات بر شمار گیرند و از دو دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه همه بحور مستعمل در
شمار آورند پس شش از مسدسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب و مضارع مکفوف و خفیف و مجتث
مخبون باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود داخل عدد بحور نمایند و بحر را زیاده
کرده دوازده بل از دوازده پس جمله بیست و دو بل بیست و چهار باشد و حق آنست که بحور دو دائره را بحر سالمه
اعتبار نکنند ورنه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه مزاحفات دیگر
نیست تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را از آن عروض
بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشد حشو
خوانند و وجه تسمیه صدر و ابتدا ظاهر است چه هر دو بمعنی اول است و تقدم برای امتیاز و همچنین حشو چه آن

یعنی پُر کردن ست و صدر درین فن دو معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول از قبیل تسمیه کل باسم جزو دوم آنکه
در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند بطریق تسمیه صدر
الذکر اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود و راقم الحروف بران مزیدی
خواهد نمود و نیز باید دانست که لفظ عروض درین معنی که مصنف اینجا آورده در زبان عرب مونث ست
و ضرب مقابل آن مذکر و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه در بحر و در همه بحور سی
و چهار و عدد ضرب در یک بحر تا به نه میرسد چنانکه در کامل و در همه بحور تا شصت و سه و این قول خلیل ست
اما نزد اخفش اعداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کذا فی عروض ابن جنی و راقم الحروف گوید
در اشعار متاخرین اعداد عروض و ضرب از نهایت زاید دیده شد و باشد که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی
ای ابتدا شده
چون جزو اول او وتد مجموع بود و متحرک اول او را از آن جزو بیفگنند و این معنی را خرم خوانند چنانکه
بعد ازین گفته آید آن رکن را این لفظ گویا تاکید قوله رکن اول را واقع شده **ابتدا** خوانند یعنی همچنانکه
ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که دران خرم واقع شود نیز گویند و خرم
عبارت ست از اسقاط اول متحرک وتد مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن مخصوص ست در فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن تا منقول شود بفعلن و مفعولن و مفتعلن و تفصیلش در مابعد خواهد آمد و مثالش این بیت ست لکن
حبیبا ذمه لما اتیته منه عطی لا قلیلا و لا نزرا + و علامه زمخشری میگوید ابتدا نام آن صدریست که بخرم یا کدام زحاف
مخالف سائر اجزا باشد و بازای آن ای بمقابله ابتدای مذکور یا خرم هر رکن از دیگر ارکان حشو که سبب خفیف
و سوی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب بیفگنند اسقاط او را **اعتماد** خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن سبب
خفیف مجاور وتد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از فعولن نون را حذف کنند تا فعول ماند و ازین کلام مصنف علام
ظاهر میشود که اعتماد عبارت از حذف حرف مذکور ست و صاحب حدیقه و دیگر محققین برانند که اعتماد عبارت از رکن حشو است
که حذف مذکور دران واقع شود و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در عدد ارکان مثمن یا مسدس و
همیران وجه که دران دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشد مانند وزن اول کامل در رجز و خفیف و متقارب چنانکه
بعد ازین معلوم میشود آن بیت را **تام** خوانند مثال وزن کامل سه واذا صحوت فما اقصر عن ندی + و کما علمت
شمائلی و تکرمی + بر وزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز سه دار لسلمی اذ سلیمی جارة +
قفر تری آیاتها مثل الزبر + بر وزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی این بیتها در بحور خواهد آمد و
هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد و مساوی ارکان دائره بود خواه همیران وجه که در دائره افتد
یعنی سالم الاجزا مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را **وافی** خوانند ازین کلام مصنف علام مفهوم وافی

۶۵

از تام ظاهر ست چه تساوی ارکان بیت مستعمل با ارکان بیت دائره در عدد میان هر دو معتبر ست و سلامت
ارکان در تام زائد پس هر تام وافی باشد و هر وافی را ضرور نیست که تام بود بل بعض آن
غیر تام هم میتواند و از کلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تام پیداست چنانچه میگوید کل مصراع
استوفی دائرة فهو التام و اذا لم یات الانتقاص علی جمیع جزئه الاخیر فهو الوافی یعنی هر مصراعی که مشتمل
باشد بر جمیع اجزای دائره باعتبار عدد و سلامت ارکان تام ست و اگر مجزو نباشد وافی ست اگرچه بعض
ارکانش مزاحف باشد اما ظاهر متن مشعر برین معنی ست که تام و وافی صفت مصراع ست نه صفت بیت و علامه
نقشبند در شرح خزرجیه به تبعیت ماتن می آرد تام بیتی ست که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان بیت دائره
باشد و عروض و ضرب و حشوش در جواز تغیر و امتناع آن باهم مساوی و مماثل باشند اگرچه بالفعل مختلف
بوند و وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشند و لازم ست که عروض و ضرب با حشو
در جواز تغیر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدهما مخصوص بنحو تغیر یا سلامت باشد و نه حشو مثل
لزوم قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر و برین تقدیر تام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تام در کامل و رجز و تحقق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجز و سریع و منسرح و خفیف و متقارب
پیداست پس نزد وی تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع میشود و هل هذا الا اجتماع المتنافیین گوئیم از بحر کامل
و رجز وزنیکه تام مستعمل میشود مغائر ست وزنی را که وافی باشد پس مصداق هر یکی مغائر دیگر ست اگرچه هر دو
در بحر واحد اجتماع دارند و این معنی از مشاهدهٔ اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضی از شارحان خزرجیه نوشته
اند که تباین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل ست یعنی همچنانکه در واحد و اثنین باشد اما این قول
ظاهر نیست و با معان نظر بوی از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری اصلا مجتمع
نگردد زیرا که تخالف عروض و ضرب با حشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها لزوما در جواز و امتناع آن چیز چگونه
در یکجا و بیک بیت متحقق خواهد گردید و کیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی رفیع الله
درجته میگوید البیت المستوفی الاجزاء کالطویل و البسیط لزوما بلا نقصان تام و معه واف انتهی و ازین کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزاء السالمه را که مجزو آمدن آن جائز باشد اصلا تام نگویند مگر این قید در کتابی دیگر
دیده نشد و نیز ازین کلام هویداست که جزو در بسیط روا نیست عند اهل فن مثل صاحب خزرجیه و غیر آن تصریح
جواز مش فرموده اند و لعل بکلامه و جهالست فحصله و اگر جزو ی یعنی رکنی از هر مصراعی از دو مصراعی از وافی حذف
کرده استعمال کنند آنرا مجزو خوانند و این صفت بیت ست و گاهی بطور مجاز صفت جزو اخیر نیز واقع شود پس
میگویند عروض و ضرب مجزو و هکذا حال المشطور و المنهوک و جزو در پنج بحر واجب بود مدید و هزج و مضارع

مقتضب و مجتث و در هشت جائز و آن بسیط و وافر و کامل و رجز و رمل و خفیف و متقارب و متدارک و معنی جواز آنست که وافی آوردنش یک مرتبه و مجزو آوردنش مرتبهٔ دوم روا باشد اما اگر یک بیت از قصیده مجزو آورده باشد سائر ابیاتش را مجزو آوردن لازم بود و در سه بحر ممتنع باشد و آن طویل و سریع و منسرح ست و از یک بیت وافی اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند و آن در بحر رجز و سریع جائز باشد و بس و آنهم نزد غیر خلیل چه خلیل شعر را دو مصراع و عروض و ضرب لازم میداند پس مشطور نزد قائلش مثلث بود نه غیر و اینجاست که سکاکی میگوید فالمربع یسمی مجزوا والمثلث مشطورا و ما ربعوا المثمن یعنی پس مربع را مجزو نامند و مثلث را مشطور و مربع نساخته اند بحر مثمن را پس آنچه مرزا قتیل در چار شربت خود در ریخته که در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطور هم خوانند ار باب فن درق را تلخ کام می نماید و اگر از بیت وافی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند و آن در رجز و منسرح جائز باشد و بس بالجمله مجزو و مشطور و منهوک یعنی مربع و مثلث و مثنی همه از مسدس بود و نزد زجاج موحد نیز آید و آنرا مشطور المنهوک بالسیتی نام نهاد و مسدس مجزو از مثمن نیز باشد کذا فی المفتاح و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن و مقفی بود یعنی در وزن و روی متحد باشد او را مصرع خوانند ماخوذ ست از دو مصراع باب الدار یا از دو صرع نهار که عبارت از دو نصف انست یعنی غدوه و عشیه و بیت مقفی نیز عبارت از همین ست و برین تقدیر مصرع و مقفی مترادف باشند و هو الموافق لشرح التلخیص و بعضی بر انند که هر بیت مقفی ست و در مصرع تبعیت عروض ضربش را هم شرط ست کذا فی المفتاح و معنی تبعیت آنست که عروض برعایت ضرب از مستحق خود تغیر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول ؏ قفا نبک من ذکری حبیب و عرفان ✤ و ربع خلت آیاته منذ ازمان ✤ چه این بیت از طویل ست و حق عروضش آنست که مقبوض باشد اما اینجا به تبعیت ضرب سالم آمده و مثال ثانی ؏ اجارتنا ان الخطوب تنوب ✤ و انی مقیم ما اقام عسیب ✤ و این بیت هم از طویل ست که عروضش محذوف بر وزن فعولن آمده به تبعیت ضرب پس اگر تصریع نمی بود عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط ست اول توافق وزن پس اگر این شرط نباشد بیت مصرع نباشد مثل ؏ اما منذر کانت غرور صحیفتی ✤ و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی ✤ دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل ؏ ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ✤ و یاتیک بالاخبار من لم تزود ✤ سوم تغیر عروض پس در حالت انتفای این شرط با وجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد چنانکه درین بیت ؏ قفا نبک من ذکری حبیب و منزل ✤ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ✤ چه عروض این شعر بمقتضای استحقاق خود مقبوض ست مثل ضرب و برین تقدیر مصرع اخص باشد از مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول و ثانی و بعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم و چهارم مصرع و مقفی هر دو نیست بل آنرا مُصَمَّت نامند بصیغهٔ مفعول از تصمیت
یا اصمات اسنوی گوید ماخوذ ست از صمت بمعنی سکوت و چون حرف روی از مصرع اولش معلوم نمیشود
پس گویا ساکت ست که غرضش معلوم نمیشود و این جمله سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
و آنرا مجمع گویند علامهٔ نقشبند گوید مجمع بیتی ست که مصراع اولش مهیا برای تصریع باشد لیکن مصراع ثانی را
بقافیهٔ دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی همقافیه نباشد چنانکه در قصیدهٔ خزرجیه و محقق
دهلوی می فرماید بیتیکه عروضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا مصمت
نامند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود خواه باعتبار لفظ بنحویکه از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود و بعض
آن داخل ابتدا و این در عربی از وفور شیوع عیب ندارد مثالش راقم الحروف گوید سه نج لنور جماله و کماله
اذ ذاته قد صار بدر تمام بلکنه ما عابه نقص المحاق و لا الغبار و لا حجاب غمام بنجیه قاف المحاق
داخل ابتداست و در فارسی کمتر و معیوب ست مثالش از هزج مربع سه یکباره چنین جاهل و خونخوار مباش
جدا از جاهل داخل در مصراع ثانی ست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل سه
دوانی که دلم سیر تو کی گردد ای جان لفظ سیر اگرچه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش بغیر متعلق آن
که در مصراع ثانی ست تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب
بود و تصویرش در بحر مضارع خواهد آمد او را معقد خوانند بصیغهٔ مفعول از تعقید بمعنی گره بستن پس وجه تسمیه
ظاهرست که عروض بیت را با ابتدا یا مصرع اول را با ثانی گره داده اند اما بمعنی تحقیقت صفت عروض یا ابتدا
یا مصراع ست و صفت بیت باعتبار جزو سبب از قبیل مجاز و عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی بود
صحیح خوانند ازین کلام محقق علام تعمیم تغیر منفی از زیادت و نقصان ظاهرست و نیز عام ست ازینکه آن تغیر
که بالفعل دران هر دو یافته نمی شود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامهٔ زمخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف
لازم بود تخصیص میکند و صاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و
بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد و اما قید
اول دلالت میکند بران این قول مصنف و اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند و وجه دلالت آنست
که چون در منتقص شدن صحیح عدم خلو از نقصان معتبرست لامحاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود و رکنی را
که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که بر چنان ای بحر وجهیکه آمده است نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را
فصل خوانند یعنی اگر عروض بحری بنحوی باشد که آنچنان نشاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نباید مثل آنکه
خواه صحیح باشد چنانکه در هزج و مضارع در عربی و اگر منتقص میباید صحیح نباید چنانکه در طویل که مقبوض بود

و در مقتضب که مطوی باشد آنرا فصل نامند بسبب جدا بودن آن در بین لزوم از اجزای دیگر و از ینجاست
که زمخشری می آرد چون عروض مخصوص باشد بنقصان یا زیادت لازم بر خلاف سائر اجزا آنرا فصل خوانند
اگر گوئی از ماسبق ثابت شده است که در صحیح جواز تغیر معتبر ست پس لزوم عدم تغیر صحیح که اینجا مرادست
با جواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سابق الذکر و گرنه
ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید غایت خوانند معنی آن موافق جمله اول ست مثال ضرب صحیح
لازم چنانکه در مضارع در عربی بود و مثالش منتقص چنانکه در مقتضب بود که مطوی باشد و پس باید دانست که
مصنف علام القاب ابیات را در میان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان را بیک جانب از القاب
ارکان ذکر میفرمود مناسب تر می شد و نیز بسیاری از القاب را که اهل فن ذکر کرده اند گذاشته و از انست
معتل و آن عروض و ضربی را گویند که بر خلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف و مصراعی را که مشتمل
باشد بران نیز معتل گویند و اگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی القسطاس للزمخشری و بعد
ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیر ارکان و اسمای تغیرات و ارکان مذکور ست و بیان این معنی که هر یک از اصول چند فروع
دارد نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه و مذکوره درین فصل اینست که آنجا القاب کلیه مذکور شده اند
مثل صحیح و منتقص و درین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این رکنها که اصول بحرهاست چنانکه در دوائر
هم بران گونه که در دوائر افتد در اشعار مستعمله نباشد یعنی بطور ندرت استعمال کنند چنانکه در رجز و کامل و خفیف
و متقارب و متدارک در عربی و در رجز و هزج و رمل و متقارب و متدارک در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که در آن
تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا هر دو از سببی یا وتدی مثال هر یکی در سبب اضمار و خبن و قصر ست و در وتد وقف
و خرم و قطع پس کلمه یا برای منع الخلو باشد یا جزوی از سببی و وتدی مثل حذف و حذذ یا بزیادت حرفی یا جزوی که سبب
باشد نه غیر آن چنانکه در مستفعلان مذال و متفاعلاتن مرفل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنف علام
نیاورده و وجه مستعمل را در هر بحری سالم باشد یا متغیر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند و اما در بنا و استعمال تحتمل و باشد که سالم باشد و باشد که معلول و متغیر شود
و هر تصرف که در آن رود نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نامی نهند و همچنانکه ارکان سالم را اصول
خوانند ارکان مغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغیر مطلق جائز باشد یا لازم در سبب یا وتد خواه در عروض
و ضرب یا غیر آن زحاف گویند و آن بالکسر لفظ مفرد ست کما قال الاسنوی فی نهایة الراغب و نیز در بعضی

اول مثال نقصان
حرکت و ثانی مثال
نقصان حرف و ثالث
مثال هر دو و این در خبن است
۶۹

جمع زحف بالفتح ست یعنی گوید عادت عروضیان آنست که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ
مفرد اما ابن قیس در حدائق العجم آورده لفظ زحف بر بنا اطلاق کنند و معنیش دور افتادن از اصل و اشتقاق از آنست
سهمی که تیر که از نشانه دور افتد و شک نیست که رکن بعد تغیر از اصلش دور می افتد پس رکنی را که در آن تغیر واقع
شود مزاحف خوانند معنیش آنند که زحاف ماخوذ ست از زحف البعیر یعنی ماند شد شتر پس کشید پایش را
بسمتی ملاصق بزمین و وجه مناسبت ضعف و سستی ست که در مزاحف نسبت اصل رکن طبیعی حاصل میشود
لیکن این ضعف نسبت رکن واحد ست ورنه باعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هردو در موزونیت و قبول
طبع برابر بود مثال این بیت باز در پوشید گیتی تازه رنگین قبای باز عالم را کرد مشکین بوی زلف آشنای
که از رمل سالم ست و این بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را
اجل چه که هم از آن بحر مزاحف ست چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد کذا فی حدائق العجم و
گاهی بل بیشتر مزاحف مطبوع تر باشد مثل این مصرع ای رایت زنیست بنیاد نظم عالم چه از بحر مضارع
وزن آن مفعول فاعلاتن دو بار که خوشتر ست از این مصرع نگار یا کار ما را چرا نیکوئی نسازی چه که از
مضارع سالم ست و گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت شبی آسایم نبود قوی دشوار ست دارم چه
شفا از چشم او خواهم عجب بیماری دارم چه که از هزج سالم ست خیلی خوشتر می نماید از این بیت من آن مدهوش
عشقم که از خویشتنم خبر نیست چه مرا باشد دل از کف دگر یا دوای سر نیست چه که محذوف مقصور ست از آن
بحر و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جائز بود و شعر بی آن تغیر نیکوتر بود و بعضی مطلق تغیر جائز را
زحاف نامند خواه در سبب باشد یا وتد در حشو باشد یا در ضرب و تغیری که لازم بود در عروض و ضرب یا مطلقا
آن را علت نامند پس قوله در بنا قید اتفاقیست ورنه تغیر در غیر بنا باشد و بعضی زحاف اسقاط ساکن سبب
خفیف را گویند و بس و بعضی مطلق تغیر ثانی سبب یا با سکان باشد یا باسقاط زحاف گویند و تغیر وتد را علت
نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن حرفی ست از میان دو حرف تا آن هردو متقارب شوند و در حقیقت
در اصل معنی قریب ست و بر جمله ای حاصل کلام آنکه تغیر بنقصان حرکت یا حرف یا هردو بود یا بزیادت و تغیر
بنقصان یا خاص نبود بموضعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر و ابتدا و عروض
و ضرب و حشو آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود یا باوائل ابیات و مصراعها یا با واخر آن ابیات و مصراعها و
تغیر بزیادت همیشه خاص بود یا باوائل مثل خرم و یا باواخر مثل تسبیغ و اذاله و ترفیل و در اواسط نیفتد مگر گاهی
بطریق ندرت چنانکه تسبیغ درین شعر حافظ در حشو آمده سر گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
چه وزن مصراع ثانی چنین ست فعلن فعولان فعلن فعولان و هر یک از این انواع زیادت و نقصان

تبازی خاص بود یا پارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون سبقت در شعر تازیان است و خلیل احمد که
مستخرج عروض ایشانست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا
القاب مناسبه نهاده و آن سی و چهارست که عندالعلام شمار خواهد آورد و در پارسی و دیگر لغات چنانست
که آنهمه تغیرات را معتبر داشته باشند بلکه بعضی از آن تغیرات فرا گرفته اند و بعضی که خاص بلغت خود یافته
اند ایشان انضمام کرده اند ابن قیس گوید و آن سیزده هست و در وضع القاب غیر عرب با یکدیگر خلاف بسیار کرده اند
عرب همگنان باقتفای خلیل در القاب تغیرات پرداخته اند ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه با ایشان
خاص نیست و چه آنچه مشترکست میان تازیان و فارسیان گوئیم تغیرات یا مفرد بود یا مرکب یعنی از قسم
مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن که این تغیر واقع است یک نوع تغیر بیش نشود و مرکب آن بود که
زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیر است یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل
یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود و وقوع آن در اول و آخر
و اوسط مصاریع و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب در اول رکن افتد
یا حرف چهارم اگر دو سبب در اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب
بعد سبب و وتد واقع شود و حرف اول و سوم و ششم ساکن نتواند بود اما اول ظاهرست که ساکن سبب حرف
دوم واقع میشود نه اول اما سوم از آنجهت که سبب دو حرفی باشد و کدام جزء یک حرفی نیست که از وقوعش
در ماقبل سبب ثانی سبب حرف سوم بود اما ششم از آنجهت که احتمال مذکور در صورتیست که ترکیب رکنی از سه سبب
متوالی بیش و کدامی از افاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط
مخبون خوانند پس فاعلن مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلاتن و فعولات شود
و وجه تسمیهٔ این تغیر و سائر تغیرات در آخر فن عروض مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود مطوی خوانند پس مستفعلن
و مفعولات بعد طی مفتعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعولن و مفاعیلن بعد
قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلاتن متصل و منفصل و مس تفع لن
منفصل و مفاعیلن اصل و معصوب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل ماند اما زمخشری کف را مخصوص بسبب
دانسته و لهذا آنرا در مستفعلن متصل جائز داشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یخفی و دیگر نوع خاص بود در اواخر
مصاریع و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را که ماقبل آن بود ساکن کنند
و رکن را بعد از این تغیر مقصور خوانند پس مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن بعد قصر مفاعیل یا فعولان فعول
و فاعلان گردد دوم آنکه سبب را بیفگنند رکن را محذوف خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن بعد

حذف فعل بسکون لام و فعولن و فاعلن شود و در مفاعلتن و فاع لاتن و مس تفع لن نیامده و اما انچه
در سبب ثقیل افتد یک نوع بود و از تغیرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود و آن تسکین متحرک دوم
سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغیر مضمر خوانند پس متفاعلن بعد
سکون تا از اضمار منقول بمستفعلن گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند پس مفاعلتن
بعد اسکان لام راجع بمفاعیلن گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم این تسکین نیفتد و اما انچه در وتد
مجموع افتد خاص بود یا با وائل مصراعها یا با واخر و در ین نوع یعنی وتد مجموع تغیر عام نباشد که بجمیع ارکان شامل
بود اما انچه با وائل ارکان در اول مصاریع خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد از خرم بالفتح و بخای
معجمه و رای مهمله خوانند و وقوعش یا در فعولن بود تا عولن ماند و منقول بفعلن گردد و رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن ماند و بمفعولن منقول شود و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود پس
راجع شود بمفتعلن و رکن را اعضب خوانند بعین مهمله و ضاد معجمه و در غیر این سه موضع خرم نبود یعنی در فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن هر سه رکن که اولش وتد مجموع ست واقع شود نه در غیر آن که اولش وتد مجموع نبود و در بحر
طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب بحور تسمیه یافته میشود و این تغیرات در میه بیشتر در اول بیت بود
یعنی در صدر خاصة در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصراع دوم نادر بود
بدانکه در وقوع خرم اختلاف ست نزد بعضی خاص بود بصدر اول قصیده و نزد خلیل در صدر هر بیت قصیده
جائز ست نه در ابتدا و نزد اخفش در صدر و ابتدا هر دو جائز بود بل اخفش جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی
نقل کرده و مصنف علام گویا محاکمه کرده است درین مذاهب مگر فرق بکثرت و قلت فرموده و مثالیکه خرم
در صدرش آمده انیست ؎ لا یحزن الله الامیر فانی ٭ لآخذ من حالاته بنصیب ٭ و آنکه در ابتدایش
آمده انیست ؎ فلما اتانی والسماء وبیانه ٭ قلت له اهلا و سهلا و مرحبا ٭ و آنکه در هر دو مصراعش آمده است
؎ لکن عبید الله لما اتیته ٭ اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا ٭ و بازای خرم رکنی را که در وی خرم ممکن بود و از
خرم بسلامت بود موفور خوانند یعنی خرم و وفور هر دو صفت مقابل یکدیگر ند و در اول رکن وتدی متوارد
و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن الخرم خرم نکرد ندان رکن را موفور خوانند و وجه تسمیه ظاهر ست که کدامی
از حروفش ناقص نشده بل همه اجزا بوفور و تمامها موجود ند و اما انچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود
یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند پس مستفعلن بعد قطع
مستفعل شود و راجع گردد بمفعولن و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ بمهمله یا بمعجمه خوانند و بعضی
بجیم و دال مهمله گویند پس مستفعلن و فاعلن و متفاعلن از حذ فعلن بسکون عین و فع و فعلن بحرکت عین شود

جواز وقوع خرم در هر جزو از بیت ... ناقص صاحب ... که در یکجا ... باشد و بجای دیگر در ... سالم را موفور ... ۶۲ ...

ونوعی دیگرست از تغیر که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحرها یعنی در ضرب
بیت مصرع وافی خفیف و مجزو مجتث مگر بطریق ندرت در غیر مصرع نیز یافته شود کذا قال الزمخشری
تا با فذن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته اند این تغیر خرم ست و این قول اخفش ست و
متحرک اول از وتد یعنی عین علا بیفتاده است تا فالاتن ماند و منقول بمفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع ست یعنی
الف علا را انداخته لامش را ساکن کردند تا فاعلتن شد و منتقل بمفعولن گردید و این قول قطرب ست و بعضی
گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علا بیفتاده ست زیرا که قریب آخر ست و آخر محل تغیر باشد و این مذهب
خلیل ست و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعض گفته اند قطع ست و متحرک دوم افتاده است و این عبارت
ظاهرا صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین ما قبلش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش بدین
نهج ممکن ست که در قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت دوم حذف متحرک دوم وتد کذا نقله الاسنوی فی
نهایة الراغب عن ابن القطاع و مآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلن مثلا نون را حذف کرده لام را ساکن
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منقول شود بفعلن و اگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند پس منقول شود بفعلن
و این نسخه مبنی ست بر همین تفسیر و زجاج گفته است این تغیر مرکب ست اول خبن کرده اند بحذف الف فا تا فعلاتن
ماند و بعد از آن تسکین حرف اول وتد کرده تا فعلاتن بسکون عین گردیده منقول بمفعولن شد و این بقیاس
نزدیکتر ست زیرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست
چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از اول مصراع و تشعیث در آخر مصراع افتد معهذا وتد اخرم
اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد و قطع جز در رکن و وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع
و تشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد
و اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب یکی
ازین اعتراضات اینست که مراد شان از قطع و خرم بطریق تشبیه ست نه بتحقیق و از نمیتی زجاج راهم گزیری نیست
چه بعد خبن فعلا را از فعلاتن بفاصله تشبیه داده و تسکین عینش را با اضمار مشابه ساخته ورنه اضمار حقیقة در سبب
ثقیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین را عام تر از اضمار گویند و لعله مذهب المصنف اما جواب از جانب خلیل آنست که بسیاری
از تغیرات چنان باشند که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر یک خاص ست با واخر مصراعها
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم و سوم جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
مثل آنکه تای مفعولات را ساکن کنند و در نیجا الف منقول شود بمفعولان اگر گویی وجه نقل بود دن لفظ غیر مأنوس ست
و مفعولات چنین نیست گوییم این نقل برای فرق ست میان موقوف و غیر موقوف در کتابت و دوم آنکه متحرک دوم

٧٣

ساقط شود یعنی از وتد مفروق پس از مفعولات مفعولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند

از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق نزد زمخشری و سکاکی

آنست که مهمله است و تفصیلش دران فصل خواهی دانست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسف را مرکب

از وقف و کف قرار داده و کف نزد وی عبارت از حرف ساکن هفتم ست خواه در سبب باشد یا در وتد و سوم

آنکه وتد مفروق بتمامه بیفتد و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات مفعو ماند و منقول شود بفعلن صاحب

حدائق العجم گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را حذذ

خوانند از بهر آنکه سقوط وتد ست از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حذذ خوانند

در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را حذذ خوانند و این اسم بدین زحاف لائق ترست و صلم بالقطع وتد

فاعلاتن لائق تر و اما تغییر بزیادت که خاص بود بداخل مصراعها از آخر هم بیجا ذرای مجتثین خوانند و تسمیه

وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف

نادر تر بود یعنی خود ش فی نفسه نادرست اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادرست اما در فارسی

نادر تر باشد و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو و سه و چهار هم میباشد اما خزم کلمه جدا گانه

باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد از این مثالش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغییر را با ارکان و اجزا هیچ

تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علام بیانش را بعد ذکر بحور آورده و آنچه سالم باشد

از خزم صاحب مفتاح آنرا بحر و نام نهاده پس اولی آنکه این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان

یعنی چون این زیادت در کدام رکن معتبر نمی باشد و در اشعار یافته میشود پس این را از متعلقات ابیات باید شمرد

و ذکرش درینجا بالتبع واقع شده بنظر تو هم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت بمسکین را در میم اصلی مذکور

مینمایند و اما تغییر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن بزیادت کنند پس

اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن را مسبغ خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بشین معجمه و عین مهمله از اشباع

و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد و راجع

شود با فاعلیان و اگر وتد مجموع بود مذال خوانند از اذاله و مذیل از تذییل نیز پس مستفعلن و متفاعلن

باین تغییر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را مشعر نیز گاهی می آرند دیگر آنکه سبب خفیف

زیادت کنند و آن هر جا واقع نشود الا در آخر متفاعلن ببقید و خاص بود بوزن مجزو و با مرتبت و رکن را مرفل

خوانند از ترفیل تا متفاعلن متفاعلاتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که تغییر ان

بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان تغییر بالفعل خالی بود آنرا معری خوانند بصیغه مفعول از تعریه بمعنی

ف کف عبارتست از دو حرف ساکن سالم

۸۴

جزو در لغت ...

علامت

عریان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغیر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر برینست که معری
صفت عروض و ضرب هر دو باشد و بموافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام زمخشری معلوم میشود که معری وصف
ضرب ست نه غیر آن و لفظش نیست او از ید علی آخر الضرب زیادة لیست منه سمی زائدا و اوالم یلحقه هذه الزیادة سمی
معری اما تغییرات مرکب باشد که ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغیر و باشد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغیر و از انجمله بعضی
لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود و مثال ثنائی خبل که عبارت ست از خبن و طی و مثال ثلاثی
اجم که عبارتست از معصوب و مقبوض و معضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را نبود و بحسب ترکیب اندان عبارت
کنند یعنی از ترکیب مفرداتش تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فرعها که هر رکنی را
مستعمل ست ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالے گوئیم فعولن را شش فرع مستعمل ست افعول
بضم لام و آن مقبوض ست بحذف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین و
آن اثلم ست چه بیفگنند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که مسمی بثلم ست کما سبق پس عولن غیر مستعمل را
بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست در لغت عرب بمعنی کردن و هم وزن هم انست لیکن فرق در کتابت ست
که اهل لغت بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را می نگارند و در همه مواقع
بقدر جهد این شرط را رعایت میکنند و جائیکه ممکن نباشد بنا چاری بلفظ مهمل تعبیر میکنند مانند فع و فل کما
متفق علیه دما تخفیف را در فروع دیگر اعنی را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مرام کافی ست ج
فعل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم ست و مقبوض پس از ثلم عولن ماند و از قبض عول تا فعل بجایش نهادند
و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب ست که مصنف علام حسب الوعده بذکرش در فروع پرداخته و این سه
فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب د فعول بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب و تسکین متحرکش
از فعولن باقی مانده هست و آن مقصور ست ه فعل بحرکت عین و سکون لام و این محذوف ست بحذف
سبب از فعولن تا فعو ماند پس منقول بفعل کردند و فع و بعضی گویند فل و آن محذوف ست د مقطوع
چه بعد حذف فعو ماند چون بقطع ساکن و تد را که واو ست انداختند و عین ماقبلش را ساکن کردند فع شد
و آنرا ابتر خوانند و اینهم لقب مرکب ست و ابن قیس گوید بتر انداختن و تد ست تا از فعولن لن ماند و در صیرورت
از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیره در متقارب افتد فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف در طویل
نیز افتد فاعلن را دو فرع ست ا فعلن و آن مخبون ست بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و غریب
افتد ب فعلن بسکون عین و آن مقطوع ست زیرا که چون ساکن وتد را از فاعلن که نون ست بسبب قطع
دور کردند و ماقبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعلن کردند و در بسیط و غریب یعنی متدارک مستعمل

و بدانکه مقطوع در غیر او اخر مصراعها جایز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر او اخر مصراعها استعمال میکنند

پس ظاهر انست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست نه چنانکه در شعث گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد

و بغریب خاص بود و باید دانست که خلیل احمد فاعلن را دو فرع آورده است لهذا زمخشری و مصنف همین

دو را ذکر کرده اند لیکن اخفش چهار دیگر در متدارک جایز داشته اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلان مذال

سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلات مخبون مذال و فراکی دیگر فعل احذ مذال در بسیط جایز داشته پس همه

هفت باشند در لفظ و بتحقیق مصنف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود مفاعیلن را

شش فرع ست نزد خلیل و پیروانش و اخفش هفتم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون

نون مقصور ست و ثانی بهتر ست تا التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد ا

مفاعلن و آن مقبوض ست بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس کن ساکن سبب ست ب مفاعیل و آن

مکفوف ست و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست بحذف میم تا فاعیلن

ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد د فاعلن آن اخرم و مقبوض ست بحذف میم و یا و آنرا

اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست پس از کف مفاعیل شد و از خرم فاعیل ماند تا مفعول بجایش نهادند

و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست چه از حذف مفاعی

شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون ست

ب فاعلات و آن مکفوف ست بحذف نون ساکن سبب که هفتم رکن ست ج فعلات بضم تا و آن هم مخبون ست

و هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان و آن

مقصور ست زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده ما قبلش را ساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند

پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون

و مقصور ست و در رمل افتد و فاعلن و آن محذوف ست چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلن

بجایش نهادند ز فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح

فعلن بسکون عین و آن ابتر ست یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعلن بجایش

نهادند و در مدید افتد ط فاعلیان و آن مسبغ ست چه بزیادت حرف در آخر فاعلاتان شد پس فاعلیان

بجایش نهادند ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث ست و

تفصیلش گذشت و در خفیف و مجتث افتد و در ضرب این هر دو فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلات

و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست بحذف سین

تا متفعلن شد پس منقول بمفاعلن گردید ب مفتعلن و آن مطوی ست بحذف فا تا مستعلن شد پس مفتعلن
بجایش گذاشتند ج فعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا مخبول خوانند پس از
حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن شد بر وزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد
د مفعولن و آن مقطوع ست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن ه فعولن و آن
مجنون و مقطوع ست چه از خبن و قطع مستفعلن متفعل بسکون لام شد و آن بر وزن فعولن ست پس بجانبش
نقل کردند و ابن قیس این زحاف را تخلیع گفته و این دو در بسیط و رجز افتند و مستفعلان و آن مذال ست
چه بزیادت حرف ساکن در آخر مستفعلن بلفظ متعذر بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست ط فعلتان
و آن مخبول مذال ست چه از خبل فعلتن شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط
افتند و فرعی دیگر بطریق شذوذ آمده ست که خلیل نیاورده و آن مخبون احذ ست بر وزن فعل چه از حذذ تف
شود و از خبن متف پس فعل بجایش گذاشتند و زمخشری دو فرع دیگر آورده یکی مستفعل مکفوف و دیگر
مفاعل مشکول پس این هر دو از فروع مس تفع لن مفصول ست چه کف اسقاط ساکن هفتم سببی ست و آن در
مفصول بود نه در موصول اما زمخشری چون مفصول را جدا گانه نیاورده فروع هر دو را یکجا جمع کرده
مس تفع لن مفروقی را چهار فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و مقتضب و مجتث افتد
ب فعولن و آن مخبون مقصور ست چه از خبن و قصر متفعل بسکون لام شد پس فعولن بجایش گذاشتند
و در خفیف افتد ج مستفعل بضم لام و آن مکفوف ست بحذف ساکن سبب حرف هفتم از رکن د مفاعل و آن
مشکول ست یعنی مخبون و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دور کردند متفعل باقی ماند بر وزن
مفاعل و این هر دو خفیف و مقتضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست ا فعولات و آن مخبون ست بحذف فا
تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهتر ست تا التباس آن
بمفاعیل مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطوی ست زیرا که بعد سقط
مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقتضب افتند ج فعلات و آن مخبول ست ای
مخبون و مطوی چه ازین هر دو معلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و در منسرح افتد د مفعولان
و آن موقوف ست چه از وقف حرکت آخر را دور کرده مفعولان بجایش گذاشتند ه فعولان و آن مخبون
موقوف ست چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولان گردید و مفعولن و آن مکشوف ست
زیرا که چون تا از مفعولات ما را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست

وکشف معولامی ماند بروزن فعولن پس نقل بجاینش کردند واین چهار در سریع ومنسرح افتد فاعلات
وآن مطوی موقوف ست چه ازطی واو مفعولات وازوقف حرکت آخرش بیفتاد پس مفعلات بسکون تا شد
تا فاعلان بجایش نهادند فاعلن وآن مطوی مکشوف ست زیرکه ازطی واو مفعولات وازکشف تای
آن دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن همچنانش را اختیار کردندی فعلن بحرکت عین وآن مخبول مکشوف ست
چه ازخبن وطی که خبل عبارت ازانست وکشف معلامی ماند پس فعلن شد یا فعلن بسکون عین وآن
اصلم ست زیراکه چون ازمفعولات وتد بسبب صلم افتاد مفعو ماند وآن موازن فعلن ست واین چهار در سریع افتد
ومفاعلتن را هشت فرع ست اول مفاعیلن وان معصوب ست زیراکه چون ازعصب ثانی سبب ثقیل را
که حرف پنجم رکن ست ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن را بمقامش گذاشتند دوم مفاعلن
وان معصوب ست پس مقبوض وآنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا را بقبض انداختند
مفاعلن شد وصاحب خزرجیه ودیگران گویند عقل عبارت ازانداختن متحرک ثانی سبب ست که خامس رکن
باشد وآنرا از زحافات مفرده بیشمارند سوم مفاعیل وآن معصوب مکفوف ست وآنرا منقوص خوانند زیراکه
چون درمفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند چهارم فعولن وآن معصوب ست ومحذوف وآن را
مقطوف خوانند چه ازمفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعی ماند وفعولن شد پنجم
مفتعلن واین اعضب ست زیراکه بعد ازخرم یعنی انداختن میم فاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بجایش
واقع گردید ششم مفعولن وآن اعضب ومعصوب ست وآنرا اقصم خوانند زیراکه چون ازمفاعیلن معصوب میم دور
شد بسبب عضب فاعیلن ماند ومفعولن گردید هفتم فاعلن وآن اعضب ومعقول ست وآنرا اجم خوانند زیراکه چون
ازمفاعلن معقول میم بسبب عضب دور شد فاعلن باقی ماند هشتم مفعول بحرکت لام وآن اعضب ومنقوص ست
وآنرا اعقص خوانند زیراکه چون ازمفاعیل منقوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول بمقامش نهادند واین جمله
بوافر خاص باشد چهل این فروع درغیر وافر یافته نمیشود ومتفاعلن را پانزده فرع ست اول متفعلن وآن مضمر ست
چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن را بجایش نهادند دوم مفاعلن وآن مضمر ست پس مخبون
وآنرا موقوص خوانند زیراکه چون درمستفعلن مضمر خبن واقع کردند وسین یافتاد متفعلن ماند بروزن مفاعلن
وبسیاری ازاهل فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند وگفته اند که آن دور کردن متحرک ثانی سبب ست که دوم
رکن باشد اما مآل هر دو تغیر واحد ست سوم مفتعلن وآن مضمر ومطوی ست وآنرا مخزول خوانند بخا وجیم وزای
معجمه زیراکه از اضمار وطی مستعلن ماند پس مفتعلن منقول گردید چهارم فعلاتن بحرکت عین وآن مقطوع ست زیراکه چون
ازقطع متفاعل بسکون لام شد فعلاتن را بجایش ستعمل کردند پنجم مفعولن وآن مضمر ومقطوع ست زیراکه

از اضمار و قطع متفاعل بسکون تا و لام گردید بر وزن مفعولن و فعلن بحرکت عین و آن احذ ست چه از متفاعلن
چون وتد افتاد متفا ماند بر وزن فعلن نه فعلن بسکون عین و آن مضمر و احذ ست زیرا که از اضمار و حذذ متفا
بسکون تا ماند بر وزن فعلن ح متفاعلان و آن مذال ست بزیادت حرف ساکن در آخر ط مستفعلان
و آن مضمر و مذال ست چه از اضمار مستفعلن و از اذاله مستفعلان شد ی مفاعلان و آن موقوص و مذال ست چه
از وقص مفاعلن و از اذاله مفاعلان شد یا مفتعلان و آن مخزول و مذال ست چه از خزل مفتعلن و از اذاله
مفتعلان گردید یب متفاعلاتن و آن مرفل ست بزیادت سبب در آخر تا متفاعلتن گردید پس متفاعلاتن
بجایش نهادند یج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل ست چه از اضمار و ترفیل متفاعلتن بسکون تای اول و نون
بر وزن مستفعلاتن گردید ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل ست زیرا که از وقص و ترفیل مفاعلتن شد
پس مفاعلاتن بجایش نهادند یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل ست زیرا که از خزل و ترفیل متفعلتن گردید
پس مفتعلاتن موازنش را بجایش نهادند و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع اصول ارکان عشره
هفتاد و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعولن و دو برای فاعلن و شش برای مفاعیلن و یازده
برای فاعلاتن متصل و همین قدر برای مفعولات و یک برای فاع لاتن منفصل و نه برای مستفعلن متصل و چهار
برای مس تفع لن منفصل و هشت برای مفاعلتن و پانزده برای متفاعلن هفتاد و سه حاصل میشود و اگر
پنج فرع دیگر فاعلن و یک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستفعلن چنانکه
مصنف خود اشاره بتشذذش فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد میشود و اوزان آن سی و هشت و سبب
قلت اوزان با وجود کثرت فروع آنست که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل مفاعلن که یک وزنست
اما اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبون ست و اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض ست و اگر فرع متفاعلن تصور نمایند
مضمر مخبون ست و اگر فرع مفاعلتن باشد معقول ست و قس علی ذلک الفروع الاخر و اوزان اینست ا فع ب
فعل بسکون عین و حرکت لام ج فعل بحرکت عین و سکون لام د فعلن بسکون عین ه فعول بسکون لام و
فعول بحرکت لام ز فعلن بحرکت عین ح فعلان بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب
فعلاتن یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان هر دو بسکون نون یز مفعول یح مفاعلن یط
مفاعیلن ک فعلات بحرکت تا کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات بحرکت تا در هر دو کد فعلیان بمثناة
تحتانی مشدده که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان بمثناة فوقانیه مخففه کح مفاعلان کط مفتعلان
ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن و بزیادت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فعل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

[illegible] و تعلق عبارت [illegible]
[illegible] یازده را
پانزده [illegible] کرده
۷۶ [illegible]
از اعداد فروع هفتاد
و هشت خواهد بود
نه هفتاد و سه که مصنف
فرموده [illegible] محمد منعم عفی

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن همه فروع بچهل و یک میرسد و مخفی نماند که مصنف علام از تحریر وف افراد او
جمعاً مراتب اعداد بحساب جمل مراد داشته است و در نقوش این حروف به تبعیت حکما و اهل هندسه و هیئت پرداخته
که از شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت کاف را که دلالت بر عدد بست میدارد در مرکبات بدین شکل
اک نگاه داشته و فی الجمله درین باب سابقا نیز اشارتی کرده شد و از هشت وزن اصول که بحقیقت ده باشند
چنانکه دانستی چهار درینجا ای درین فروع مذکوره معدوده داخل است یکی فعولن دوم فاعلن هر دو فرع
مفاعیلن سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه بنسبت اصول خود‌ها
فروع واقع شده لیکن بنسبت فروع خود اصول است و چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات است پس اگر این چهار را بر سی و هشت فروع بیفزایند جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشند
و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن هم داخل فروع است پس زیادت سه باقی بر چهل و یک چهل و چهار باشند و القاب
این ارکان افاعیل که از جهت تغیرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مفرد
باشد یا مرکب در لفظ سی و چهار است بست تغیرات مفرد را و آن بیست است مجنون ب مطوی ج مقبوض م
مکفوف د مخبون و معصوب ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب مجدوع یج اصلم ید
مشعث یه اثلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب را و آن بیست ا
مشکول ب مخبول ج معقول مر منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اثرم ی
اشتر یا اخرب یب اصم یج اجم ید اعقص آما موفور و معری اگرچه در ضمن القاب سابق طرد اند کور شد
لیکن چون تغیری در آن نهاده نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خزم که از عوارض ارکان است
بل از عوارض ابیات کما سبق و در مشعث نظر و تامل است یا مفرد است یا مرکب و مختار مصنف اگرچه ترکیب است
به تبعیت زجاج لیکن چون اکثر عروضیان بافرادش قائل بوده اند مصنف علام نیز اینجا در مفردات شمرده
و باختلاف آرا در آن اشارت کرده و این جمله زحافات و فروع تعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغیرات و القاب چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار وزنهاست که در پیشتر زمان پیشین
بر آن شعر گفته اند و نیز دیگر شاعران آن وزنها متروک است و بسیار وزنهاست که شاعران بنوی تقسیم
موسوم بنوان و پای شعری یعنی تبازی استعمال کرده اندای بر وزن نو گفته اند که در زمان سابق
بر آن وزن نمیگفته اند آن را اصل و فروع بر وجهی دیگر است از ترتیب ارکان در بعضی از بحور خواه آن
بحر در عربی نیامده باشد چنانکه قریب یا آمده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن
فاعلاتن فاعلاتن دو بار است و در فارسی مس تفعلن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن دو بار و قس علیه خلاف

له یعنی این جمله بتمامها در تازی و پارسی مستعمل است لیکن استعمال بعضی در پارسی منافی آن نباشد

۹۰

و نیز بعضی از تغیرات مرکب که در پارسی مستعمل و افراد آن که این تغیرات از انها مرکب شده اند مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم
مکفوف است در پارسی مستعمل است و اخرم مفرد نیست مستعمل نیست که مستقیم علیه فی بحر المضارع و نیز پارسیان بعضی وزنهای مخصوص تازیان را
مثل بحر طویل و بسیط و مدید که بعضی عرب بتکلف شعر گفته اند نه بطریق اقتضای طبع خود مهمل و تغیرات ایشان بکار داشته و بعضی
دیگر از ایشان که مقتضای طبیعت بود منفرد شده اند از تفرد بعضی گانه بودن را مهمی و از انفراد هم نتوانند و بعضی از ایشان تغیراتی را
که در زبان خود یافته اند غیر مستعمل تازیان لقبی نهاده است که دیگران در ان متفق نیستند یعنی در وضع القاب
تغیرات مخصوصه بان خود اقتدای یکدیگر نمیکنند چنانکه تازیان همگنان باقتدای خلیل پرداخته اند با آنکه همه
جماعت اقتدا العروض عرب کرده اند چه این لغت فارسی بلغت عرب امیختگی تمام دارد و لی آن مستعمل نتواند بود
مگر چند لفظ که انهم بتکلف بود و لیس قول دیه این لغت وجه اقتدای دیگر مردم العروض عرب است پس با مثال این اسباب
یعنی اختلاف القاب نیافتیم چه ابا نکردن تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از انچه در عروض تازی
مستعمل است و تعیین القاب انچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر است پس اولی آنکه ما معنی را العروض ساختیم
یعنی بیان القاب متعرض نشویم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اختصار کنیم ای تنش تغیرات و
مصادیق زحافات فارسی را خصوصاً در عروض پارسی بیان کنیم نه هرچه در پارسی مستعمل باشد از تغیرات مشترک
هر دو لسان تا از الحاق ان بانچه تقدیم یافت تمامی انچه در عروض پارسی بان احتیاج افتد حاصل آید یعنی
اگر مخصوصات فارسی را بتغیرات عامه که ذکرش تقدیم یافته است باهم ملحق سازند بانچه در فارسی از مشترک
و مخصوص حاجت افتد حاصل شود و ما در القاب انچه از تغیرات مفرد باشد عبارات از ان تعبیر کردن آن
ضروری بود و آنرا لقبی بازنسبده است اگرچه در نفس الامر کسی آنرا لقبی گذاشته باشد آنرا لقبی نهیم مثل
اعرج و مدروس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست و از مرکبات هرچه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و باقی
که لقبش نیافته باشیم بحسب ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نمائیم مثل مجنون محذوف مقطوع اگرچه این را ابن قیس
که تالیفش فی الجمله مقدم از تالیف مصنف است بربع ملقب کرده لیکن تا بمصنف نرسیده باشد و القاب
مرکبات از پیش خود وضع نکنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که بشعر پارسی خاص است یکی آنست
که هرگاه سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند یعنی جائیکه لفظ بر وزن فعلن مثلاً بحرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر بوزن فعلن بسکون عین آنجا روا دارند یعنی تسکین وسط در وزن مراد است نه در موزون تا
متوهم نشود که از ین قاعده تسکین وسط مفعولن و مفتعلن هم لازم می آید حال آنکه این تسکین در بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقاً و در یک وزن محرک و مسکن با هم بیامیزند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
در بحور معلوم شود و این حکم مطرد است و قانون کلی است بهرجا الا آنجاکه مانعی افتد مثلاً باشد که بسبب تسکین

دربدل افتد یعنی تسکین اوسط هر جا جائز ست لیکن اگر از تسکین بحر متبدل شود آنجا جائز ندارند چنانکه در وزن
که فعلات فاعلاتن چهار بار از رمل مشکول ست و برین وزن ست این مصراع شاعر عجمی برای روزی سپید بار بشکن
اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن هم بار از مضارع اخرب و برین وزن ست
این مصراع ع آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد ؛ و هر یک از بحری دیگر ست چنانکه دانستی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری بحری دیگر بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند که
در یک رکن متحرک الا اوسط آرد و در دیگر ساکن مثلا قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و
تسکین عین مفتعلن آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعولن گردد پس درین موضع هم تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند یکنسق
استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نهج آرند مگر گاهی این نظام
از دست رود چنانکه دلالت میکند برین معنی لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را در مقابله
دیگری آرند سعدی فرماید ؎ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت
نخوری ؛ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ؛ چه رکن اول
مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن ست بخلاف عادت تازی گویان که
برعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار کند و لهذا در متحرک و ساکن چون
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه دارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست کما سبق تفصیله توالی سه متحرک اصلی نباشد بل بسبب تغیر سابق
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرک ش مجاور دو متحرک
وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط لتسکین حرف اول وتد باشد مثل
مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرک واقع شده آنرا ساکن کنند و ما این تغیر را
تسکین نام نهادیم و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و ماقبلش حرف متحرک در آید صدر وتد را
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن گردد و بعضی متاخران این رکن را مخنق لقب
داده اند لفظ مخنق بخای معجمه و نون مشدد مفتوح از تخنیق بمعنی گلو فشرده کردن ست همچنانکه در نسخ عتیقه این
کتاب حدائق العجم دیده شد بل مولف حدائق چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بود دلش بخا و نون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهر ست که اول رکن را تغیر کرده اند و تخنیق هم در اول اعضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه علوم میشود که بحای مهمله و بای موحده از تحبیق بمعنی جمع کردن ست

له یعنی تمام بیت بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بارست اما مصرع ... مذکور شده هر دو بارست از وزن مذکور ۱۲ منه

۹۲

وعبارتش انیست والجزء المسکن اذا کان وتده فی الصدر کمفاعیلن سماه بعض المتاخرین المحقق من حیث
متابعة تحقیقا جعلا لان اول الوتد المسکن یجمع مع سابقه ویلحق به کانه لیس من هذا الجزء وازین قول ثابت
میشود که محنق بحقیقت جزو اول وتد ست که برکن سابق پیوسته وجمع گردیده و تخنیق صفت انست یا
وصف رکن سابق زیرا که آخر حرف مسکن خود جمع کرده شده است ورکن سابق مجموع معه ست نه وصف رکنیکه
صدر وتدش ازان جدا گردیده الاعجاز آ و از کلام مصنف علام پیداست که محنق نام همین رکن ست که صدر
وتدش مسکن گردیده زیرا که او میفرماید چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعض متاخران این جز
را محنق لقب داده اند وکلام ابن قیس نیز موید انست ونیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر در میان مصراع یا آخر
آن واقع میشود نه اول آن ودر وتدی واقع شود که اول رکن بود نه اوسط و آخر آن و اهند مصنف علام
میگوید و قول زجاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین
که منقول بمفعولن میگردد انرا مشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود بمفتعلن
منقول گردد بعد از اجتماع سه متحرک تسکین وسط کنند و مفعولن بجایش نهند شاید که کسی انرا لقبی دیگر نهد
و ما چون عبارت از تغیرات بحسب ترکیب میکنیم مطوی مسکن یاد خواهیم کرد لهذا آنرا لقبی ننهادیم و ابن قیس
میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون عجم در جمله
اجزای بیت جایز داشته اند انرا در غیر ابتدا تخنیق خوانده اند انتهی وظاهر این کلام با قول مصنف مخالفت دارد
زیرا که تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرف ست و نزد ابن قیس از حذف آن چه خرم انداختن حرف اول
وتد ست اما بحقیقت مآل هر دو یکی میتواند شد چه جاییکه محقق در وزن مفعول مفاعیلن میم ثانی را بعد
تسکین با آخر رکن اول وصل میکنند و راجع بمفعولن مفعولن میگردد از جانب ابن قیس میتوان گفت که اصلش
مفعولن مفاعیلن بوده چون میم را تخنیق که مصداق خرم ست انداختند مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد وزن
هر دو قول باهم اختلاف ندارند آری قول ابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار انکار ندارد بخلاف کلام
مگر باعتبار نام ۱۲
مصنف چه تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک ماقبل آنست وآن در اول شعر
صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد و حکمی دیگر که همه از آخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آن ست
که وقوع یک ساکن و دو ساکن در آخر همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که مانع افتد ذکر
یک ساکن برای تمهید جواز اختلاط ست ورنه بدیهی ست که آخر شعر جز ساکن نبود و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن
در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد و مساوی دایره باشد یعنی بیت تام بود چون مفاعیلن چهار بار
در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ با آخر مصراع خروج از دایره باشد و روا نبود اما در مجزو مثال آن

ملہ و نیز خرم اسقاط حرف نقط حلاوت تخنیق گردد آن انعما ض با قبل نیز ضعیف است مطلوب ۱۲

۸۳

ممنوع نبود و انچه در شعر متاخران ازین جنس زیادت در بیتهای تام یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع دیگر
از وقوع دو ساکن خلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلاً در مثنوی بهمه بیتها و اوائل قصاید که ابیات مصرّع و مقفی
بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب ابیات مقفی خلط نشاید و در قصاید و غزل سوای اوائل
ابیات ضربها فقط با یکدیگر متساوی باید پس در ضرب تنها خلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبغ نمی باید اما خلط
با عروض آنها جایزست پس اگر عروض سالم بود ضربش مسبغ میتواند اما اگر قافیه بگردد و متبدل شود مانند انچه
در خانهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مسمطات چهار خانه در صدر گذشت و چون معلوم شد
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای
اختلاف وزن نکند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده ممهد شد گوییم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو اخیر رکن اخر سالم بود ساکن دوم لا محاله بر تسبیغ اگر آخرش سبب بود یا اذاله اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر رکن اخیر را یعنی حرف آخر رکن آخر بیت را تغییری بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله درو تصور
نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت تشنیع بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و اذاله ممکن است پس ازین جهت یعنی بجهت عدم تصور تسبیغ و اذاله در ناقص الآخر باثبات تغیرات دیگر
غیر انچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مطموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی بآن
تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جایز نیست انچه موجودست
علت آن معین و مبین شده از تسبیغ و اذاله اما چون در لغت پارسی همه جا جایزست و در غیر آن مواضع
که در تازی یافته اند واقع میشود به تغیرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر رکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان
شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع است و هم مذال یا مسبغ اما احتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن در آخر
وتد زیاده کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن وتد بود و مسبغ ازین جهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است قابل و وجه نگفتن همانست که تا زیادت و نقصان حرف آخر معاً لازم نیاید بل اولی آنست
که همچنانکه قطع عبارت از مجموع حذف ساکن از وتد مجموع و تسکین متحرک دوم است تغییر دیگر که با آن محذور مذکور لازم
نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس و شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند موازن مفعولان شود تا وتد علن با آن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
اوچنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احذ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد مستف ماند

۸۴ میزان الافکار

فعلن آید بسکون عین و بعد ازان در آخر مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود

نتوان گفت که این رکن هم احذ هست و هم مسبغ تا محذوف مسطور لازم نیاید بل اولی آن باشد که ساکن

دوم از بقیه وتد نهند و دارند که اسقاط کرده اند آن وتد را ازان رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان است

گویند از بقیه وتد است باقی همه اش را اسقاط کرده اند تا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفعلن بسکون

فا و نون بر وزن فعلان شود و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف یعنی از علن عین و لام با حرکتین

بیفتاده است و حرفی ساکن که نون باشد باقی بمانده و بارکنی راکه وتد او چنین تغیر بود مطموس نام نهادیم

و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه خبن واجب بود فاع ماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد تصرفات فاع ماند و

فرض کنند که خبن هم اینجا واجب نتوان گفت که این رکن محذوف مطموس است چه از حذف تن ساقط شده و

از طمس یک ساکن از علا باقی مانده یا فا منضم شده تا مجموع فاع گردیده و وجه نگفتن آن اینست که انگاه مخبون نبوده

باشد حرف کاف درینجا برای علت است یعنی زیراکه درین وقت مخبون نخواهد بود مفروض است که خبن درین

لازم است بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و باقی گذارند و گویند فاعلاتن از خبن

و حذف فعلا ماند پس ازان دو حرکت و یک حرف حرکت یعنی عین و لام علا و حرف عین مثلا از وتد افتاده است

و دو ساکن باقی بمانده یعنی لام و الف هر دو ساکن و بانضمام هر دو با فا فلا بسکون لام و الف باشد که تلفظ

نمی آید پس نقل کردند بجانب فاع و بارکنی راکه چنین بود مدروس نام نهادیم و وجه تسمیه این هم در آخر

این فن در فصل سیوم خواهد آمد و اگر در شعر عرب مانند این حالها افتادی لا شک تعیین کردندی و مثل این اسما

عربیه نام گذاشتندی و چون این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را از فاعیل شستگانه در شعر پارسی هست

زاید بر آنچه عروضیان عرب آورده اند یاد کنیم و گوییم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر است و آن فعولان است

و مسبغ باشد بزیادت ساکنی در آخر سبب در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگر است سوای فروع عربیه

سابق الذکر اول فاعلان و این مذال است که بزیادت ساکنی در آخر وتد حاصل شود دوم فعلان و این مخبون

مذال است زیراکه چون از فاعلان مذال الف فا از خبن انداختند فعلان ماند سوم فعلن بسکون عین و این مخبون

مسکن است چه از خبن فعلن بحرکت عین شد و از تسکین اوسط منجمله متحرکات ثلثه فعلن گردید و هرچند در وزن

همان است که مقطوع باشد اما علت تغیر غیر آنست و محذوف درینجا از فاعلن الف و حرکت عین است و آنجا نون و حرکت

لام بود وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد باخر مصراع و این تغیر در غیرش نیز یافته میشود و هرچند این تغیر

یعنی مخبون مسکن بتحقیق در شعر عربی هم واقع است چنانکه درین بیت یا محبوبی ادرک روحی بعد و ارحم قلبی

عابس عندی بعد اما آنجا یعنی در فروع فاعلن تا بازی در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد

یعنی زیرا که مخالفت عروضیان تازی می افتاد که ایشان فروعش را در دو منحصر ساخته اند لیکن درانجا بطور
احتمال ذکر ساخته چنانکه گفته برین تقدیر این فرع ثالث باشد و به غریب خاص بود دو فعلان بسکون عین
و آن مخبون مسکن مذال ست و این فرعها در مدید و بسیط که به تکلف و به تتبع عرب گویند و در غریب هم واقع باشد
و این قیس سه فرع دیگر یعنی فع احذ و فعل مخلع و فاعلاتن مرفل درین رکن نیز آورده و مفاعیلن را
دوازده فرع دیگرست اول مفاعیلان که این مسبغ ست و در هزج افتد دوم فعولان و این مقصورست چه بحذف
ساکن سبب از آخر و تسکین یا قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع
افتد سوم فعول و این محذوف مقصورست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش
نهاده اند و بعضی متاخران این را ازل نام نهاده اند و ابن قیس این را اهتم گفته و ازل اهتم و اخرم را گویند
پس مفاعیلن ازل نزد او فاع باشد چهارم فعل و این محذوف مرتین ست زیرا که چون از مفاعیلن یکمرتبه سبب خفیف
از آخر انداختند مفاعی ماند و بمرتبه ثانیه مفا پس منقول بفعل شده و بعضی متاخران این را مجبوب نام نهاده اند
و این هر دو در هزج و مضارع افتد پنجم مفعولان مخنق مسبغ باشد چه از تسبیغ فاعیلان شود و چون این را مخنق کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و بهمین اشارتست درین قول مصنف میم مفاعیلان بر کن ماقبل
متصل شود تا اگر آن ماقبل از بشیتر کمتر محذوف باشد سالم ماند بجای موحده مثقل که این لفظ نماید از بودن بود
یعنی سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن ماقبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون میم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بنام مفاعیل پیوندد مفاعیلم گردد پس منقول شود بمفاعیلن و باقی از مفاعیلان بر وزن یعنی
مفعولان باند ششم مفعولن مخنق و پس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون میم مفاعیلن با ماقبلش متصل کردند فاعیلن
ماند پس مفعولن بجایش گذاشتند هفتم فاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از قبض یا از تخنیق میم از مفاعیلن
دور شد فاعلن ماند هشتم مفعول بضم لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن از کف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فاعیل
ماند پس مفعول بجایش نهاده اند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم مذکور
شده لیکن آنجا علت غیر اینست چه اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوفست و مخنق غیر
اخرم ست فتامل نهم فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و از تخنیق
فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد دهم فعلن بسکون عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از حذف
مفاعی و از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد یازدهم فاع مخنق ازل چه از ازل یعنی حذف و قصر مفاع شد
و از تخنیق فاع و نزد ابن قیس فاع عین ازل ست کما سبق دوازدهم فع مخنق مجبوب چه از جب یعنی اسقاط
سببین آخرین مفا ماند و از تخنیق فا پس فع بجایش نهادند و این جمله فروع از پنجم تا آخر در هزج

مفاعیلن

صاحب ... بگوید معلوم کرد این هم سه ... زمان محقق از تحقیقات متاخران باشد ... پس صاحب معیار عجم متقدم بر محقق ست چنانکه ... بعد از اتفاق تاریخ تحقیق ... پس احتمال ... بعد زمان محقق ... ۱۲ مولوی محمد ... میزان الافکار

مکفوف و مضارع و قریب افتد اگر گوئی وجه تخصیص وقوع این فروع در مکفوف هزج چیست بمضارع
و قریب هم در غیر مکفوف یافته نمیشود گوئیم مضارع و قریب در استعمال غیر مکفوف نمی باشند پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف هزج که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مفعول کدامی مکفوف نیست
پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکوره چه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مکفوف آنست که
بعضے از ارکان آن وزن مکفوف ست یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مکفوف بود وزن
مذکور را از مکفوف بودن خارج نمی سازد چنانکه غیر مخنق یعنے همچنانکه مزاحفات مذکوره بدون تخنیق نیز
درین هر سه بحر واقع میشود وانچه در بعض نسخ بمین مخنق بجای غیر مخنق دیده شد ظاهر اسمعی ست و فاعلاتن
مجموعی را هفت فرع دیگر ست مفعولات و این مخبون مسکن مسبغ ست زیرا که از خبن و تسکین فعلاتن بسکون
عین و از تسبیغ فعلاتان شود پس منقول بمفعولان گردد و ظاهر آنست که مخبون مشعث ن مسکن ست چنانکه گفتیم
یعنے و مشعث هر چند چهار قول ست لیکن ظاهر آنست که آنهم عبارت از مخبون مسکن ست چنانکه در ما قبل گذشت
پس این فرع مشعث مسبغ باشد و این سبب مفعولن که مخبون مسکن ست اینجا باور دیم یعنی چون مخبون
مسکن عین مشعث ست لهذا مفعولن را درینجا باهم مخبون مسکن ذکر کردیم نه مشعث را در فروع فاعلاتن در زحافات
عربی ذکر کرده ایم و اینجا ذکر آن تغیر ست که زاید بران باشد ب فعلان بسکون عین و این مشعث
مقصور ست زیرا که از تشعیث فعلاتن بسکون عین از قصر فعلات بسکون عین شد پس فعلان بجایش نهادند ج
فعلن بسکون عین و این مشعث محذوف ست چه از تشعیث فعلاتن بسکون عین و از حذف فعلا ماند بوزن
فعلن و علت این فرع غیر آنست که در ابتر گفته آمد هر چند در وزن یکسان ست زیرا که ابتر عبارت از محذوف
مقطوع ست پس فعلاتن از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزن است چون
فعلن ابتر در فروع تازی پیشتر مذکور شده بذکر فعلن مشعث محذوف که بحقیقت غیر آنست درینجا پرداخته
پس این قول گویا جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده است
پس ذکرش درینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست و این هر سه یعنی مفعولان
و فعلان و فعلن در رمل و خفیف و مجتث افتد د فعول بسکون لام و این مخبون محذوف فاعرج ست زیرا که
از خبن و حذف فعلا ماند و از عرج اعنی تسکین لام دو متحرک متوالی و دو ساکن کذلک باقی ماند پس فعول
بسکون لام بجایش نهادند ه فعل بسکون لام و این مخبون محذوف مقطوع ست چه از خبن و حذف
فعلا شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید و ابن قیس این هر سه را ابلغ گفته و فلع و این
محذوف مطموس ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و بسبب طمس از علا حرفی ساکن باقی ماند پس فناع

فاعلاتن

گردید یا مخبون محذوف مدروس ست چه از خبن و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا دو حرف ساکن
باقی ماند پس فلع گردد بر فع واین محذوف احذ ست زیراکه از حذف فاعلا ماند و از حذذ یعنی اسقاط
وتد فا ماند پس فع بجالیش نهند یا مخبون محذوف مطموس چه از حذف و خبن فعلا ماند پس باسقاط
دو حرف و دو حرکت علا از طمس فع شود و ابن قیس گوید فع در فاعلاتن مجحوف باشد و جحف بتقدیم
جیم عبارتست از خبن و اسقاط فاصله و چون فاعلاتن از خبن فعلاتن شد و علا را که فاصله است انداختند
تن بر وزن فع باقی ماند و این چهار اخیر یعنی فعول و فعل و فاع و فع در رمل و مجتث افتد و فاع لاتن
مفروقی را سه فرع دیگرست افعلن بسکون عین و این محذوف مقصورست چه از حذف و قصر فاعل
بسکون لام شد و بر وزن فعلن ست که ابترست در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا مخبون مسکن
محذوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگرست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه بتر چه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و لا اینجا در فاع لا سبب ست و نه خبن و تسکین چه خبن در حرف دوم
سبب باشد و فاع اینجا وتد مفروق ست نه مشتمل بر سبب پس فاع مجبوب موقوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بر وزن فاع ست که در فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گذشت
اما اینجا علت دیگرست چنانکه دانستی نه خبن چه جزو اول این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و نه طمس و
درس چه در اوسطش وتد نیست بل سبب ست و نه تخنیق چه جزو اولش وتد مجموع نیست و ابن قیس
جب و وقف موقوف را سلخ گفته ج فع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین ماند و از
کشف که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق ست فا بر وزن فع ماند و هم بر وزن فع ست که در فروع
فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت درینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما عدم سبب نبودن
وتد در آخر و خبن بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تخنیق السبب نبودن وتد مجموع در اول درینجا
نمیتوان بخلاف سابق و ابن قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشته و لا مناقشة فی الاصطلاح و این
هر سه فرع در مضارع افتد و صاحب حدائق العجم از فروعش فاعلان مقصور و فاعلن محذوف نیز آورده
و مستفعلن مجموعی را چهار فروع دیگرست مفعولان و این اعج ست که از تسکین لام مستفعلن حاصل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن مذال ست چه از طی مستعلن
بحذف فا شد و از تسکین عین و زیادت ساکن در آخر مستعلان بسکون عین و نون بر وزن مفعولان
گردید و در وزن همان ست که اعج ست اما در علت دیگرست کما عرفت و در رجز و سریع و منسرح آید ج
فاع و این احذ مقصور ست چه از حذذ مستف باقی ماند و از قصر مست بسکون سین و تا بر وزن فاع شد

مستفعلن

۹۸

مفعولات مس تفع لن

۸۹

مر فع و این اخذ محذوف ست چه از مستفع اخذ چون آت محذوف کردند مس بوزن فع شد و هر دو در منسرح آید و ابن قیس از فروعش فعلن اخذ و فاعلن مرفوع و مستفعلاتن مرفل و مفاعلاتن مخبون مرفل و مفتعلاتن مطوی مرفل نیز آورده و مس تفع لن مفروقی را فرعی دیگر نبود اما ابن قیس مفعولن مقصور آورده و صاحب حدائق البلاغه مستفعلان مسبغ نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگرست افعلان بحرکت عین و این مخبول موقوف ست زیرا که از خبل یعنی خبن و طی فا و واو افتاد و از وقف تا ساکن گردید پس معلات بر وزن فعلان شد و در سریع افتد و مسکن این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین انجا شاید یعنی در سریع افتد و آن زنی دیگرست اما و ضیاء الدین ذکرش ای ذکر زائد از فعلان متحرک العین نکرده اند ب فعلن بسکون عین و این مخبول مکشوف مسکن ست چه از خبل معلات و از کسف معلا بحرکت عین و از تسکین علا بسکون عین موازن فعلن شد و بر وزن اصلم ست چه از صلم یعنی حذف وتد نیز فعلن می ماند چنانکه در فروع تازی این رکن در ما سبق گذشت و نیز فعلن در فروع مفاعیلن و فاعلاتن مجموعی و فاع لاتن مفروقی گذشته اما انجا علت دیگرست چنانکه دانستی و هم از سریع افتد یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصور ست چه از صلم چون وتد مفروق افتاده مفعو ماند و از قصر مفع بسکون عین شد بر وزن فاع و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و جدع نزدش عبارت ست

۱ از حذف سببین اول و وقف یعنی اسکان تای مفعولات تا لات بر وزن فاع ماند د فاع و این اصلم محذوف ست چه از صلم مفعو و از حذف مف ماند بر وزن فع و ابن قیس فع را که از مفعولات ماند منحور نام گذاشته و نحر نزدش اسقاط سببین و کسف ست تا لا بوزن فع ماند و ابن قیس از فروع این رکن مفعول مرفوع یعنی محذوف السبب از اول نیز آورده و هر دو فاع و فع در سریع و منسرح افتد اینست فروع این اصول که بجهت اعتبار عروض پارسی هرچه گفته اند از فروع تازی زیادت شود و جمله این سی و پنج ست زیرا که برای فعولن ۱ و برای فاعلن ۴ و برای مفاعیلن ۱۲ و برای فاعلاتن مجموعی ۷ و برای مفروقی ۳ و برای مستفعلن متصل ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد مجموع آنهمه سی و پنج میرسد و اگر ۳ فرع فاعلن و ۲ فاع لاتن منفصل و ۵ مستفعلن متصل و ۲ مس تفع لن منفصل و ۱ مفعولات چنانکه از ابن قیس و غیره در ذکر فروع نقل کرده شد افزوده آید همگی چهل و هشت فرع بهم آیند و از اوزان دو وزن دیگر یافته اورده الحاق باید کرد یکی حماقی و آن فعلان ست بسکون عین و در فعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات که عروضیان آنرا شمار کرده و دیگر ثمانی یعنی هشت حرفی و آن مفاعیلان ست تحقیق نمایند که این فرع در فروع مفاعیلن که مسبغ است سابقا مذکور شده و در حدائق العجم و دیگر رسائل فن هم موجود ست پس نه یافته الحاقش بفروع سابقه معنی ندارد مگر شاید این لفظ دیگر باشد لیکن انچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغیرات بسیط سه بیرا افزاید

یعنی با یلا فزود و واعج و مطموس و مدروس و مرکبه چهار در اقر اید مسکن و مخنق و ازال و مجبوب و مسکن ابا آن سبب در

مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتدست و آن تغیر بسیط باشد اما وقوعش موقوفست

بر تغیر سابق و آن اسقاط ساکن سبب خفیف ست تا بانضمام متحرک سبب با دو متحرک وتد مجموع سه متحرک متوالی

پیدا شود و در نه در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که هفتاد و سه است

و فروع پارسی که سی و پنج ست یکصد و هشت شود و بحسب آنچه راقم الحروف از دیگر عروضیان نقل کرده جمله فروع تازی

و پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر گوئی در ما سبق گذشته است جمله اوزان اصول و فروع چهل و

دو باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان درینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قوله

جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو

وزن از اوزان زائد ست یکی فاع دوم مفاعیلان پس بزیادت دو بر سی و هشت عدد چهل کامل شد اما فعلان

بسکون عین اگرچه آنرا مصنف از رای خود تجویز کرده است لیکن بتبعیت جمهور اهل فن در اعداد فروع معدود نفرموده

و جمله القاب غیر مولف چهل و یک تفصیل سی و چهار لقب در ما سبق گذشته و بزیادت هفت لقب دیگر از اعج تا مجبوب

که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مولف درینجا آنست که تعبیرش بدو کلمه باز آمد از ان مثل مخبون

محذوف واقع نشود اگرچه مصداقش مرکب باشد از دو تغیر اما در لفظ مفرد بود مثل ابتر که عبارت ست

محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروع دیگر و القاب دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند

و از انهاست مستفعلاتان بزیادت حرفی بر مرفل و این را تطویل نامیده اند و رکن را مطول و فاعلیاتن بزیادت

سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و رکن را موسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع بر

فاعلاتن و این را تضعیف ست بضاد معجمه از درع ضاعف یعنی زره تام نام نهاده اند و رکن را مضعف اما بحقیقت تکلفی

بیش نیست چه اول بر وزن مستفعلن فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع واقع

شده و جائیکه ایشان این وزن را یک رکن فرض کرده اند از جانب جمهور دو رکن میتوان گفت و حاجت

تجدید ارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا مستوی نام

گذاشته مقابل مسکن که مصنف علام قرار داده است دوم مفتعلات متحرک او مفعولات و این را اثقل

نام نهاده و خیال نکرده که اول فعلن مکرر ست و دوم فعلن و فعول که در فروع معدوده داخل ست و باشد که بعض

تغیرات بسبب مشارکت با تغیری دیگر لقبی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت لقبی دیگر داشته باشد

چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتند از یک رکن مثل مستفعلن و مفاعیلن یا از دو رکن نحو فاعلاتن فاعلاتن

چه از بین و رکن تن فا دو سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک پیش

علی ... ازین ... مشتمل ... فروع پارسی ... ۵۰ ... نیست ... یکصد و سی ... و هست ...

نباشد خالی نبود در بنا از انکه یا سقوط هر دو هم جائزه بود یا جائز بود قسم دوم از حکمی نبود لما صاحب قصیده خزرجیه این را
مکانفه نامیده پس مکانفه عبارتست از جواز حذف هر دو ساکن دو سبب مجاور معا با جواز ابقای هر دو معا یا
حذف احدهما لا بعینه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود اما قسم اول خالی

معاقبه

نبود از انکه ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه
هم جائز بود چه مفروض آنست که سقوط هر دو جائز نیست پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است پس
معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن دو سبب خفیف مجاور لا بعینه یا جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مناوبت دو شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بارگی دارند و نوبت نوبت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بر نشیند و بالعکس و این اصطلاح عربیست معاقبه گویند و هر چه پس و پیش آید معاقبان باشد
که از فی حدائق العجم و معاقبه در منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و مجتث و طویل و کامل نیز افتد لذا فی التحریه
و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف بود اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتد مثل
مستفعلن که بخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا بکف بود معطوفست بر قوله یا بطی بود یعنی اگر سقوط یکی بخبن
بود سقوط دیگر بکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی بخبن بود تا فعلاتن
ثانی فعلاتن گردد سقوط اول بکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول
است و در صورت ثانیه ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر سقوط یکی بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیلن بکف سازند مفاعیل بقبض نمایند یا بخبن چنانکه گفته آمد مثالش از فاعلاتن
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و درین دو صورت مراد از یکی و دیگر بر عکس دو صورت سابقه است و رکنی را که بمعاقبه

صدر

مخبون شود صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفوف

عجز

شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مخبون

طرفین

مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف سبب در طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که انچه محقق علام
در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه زمخشری در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح و قول
دیگر اهل فن است لیکن محمد بن قیس در حدائق العجم بر خلافش میگوید یعنی هرگه حرفی ساقط شود از بهر
معاقبت حرفیکه پس از وی بود آنرا صدر خوانند و هرگه که حرفی بیفگنند از بهر معاقبت حرفیکه پیش از وی بود
آنرا عجز خوانند و هرگه که دو حرف از جزوی بیفتد از بهر معاقبت دو حرف که بر هر دو طرف جزو
باشد آنرا طرفان گویند و این جز بمثالی روشن نشود پس گوئیم فاعلات فاعلاتن صدر است از بهر آنکه
نون فاعلاتن اول ساقطست بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از آنست و فاعلاتن فعلاتن

عجز نست از بهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش از نست و فاعلاتن
فعلات فاعلاتن طرفین ست از بهر آنکه از فاعلاتن میانگی الف و نون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن
اول و الف فاعلاتن دوم و بعضے عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را
و معاقبت ما بعد را صدر خوانند و معاقبت ما قبل را عجز گویند و این بصواب نزدیک ترست از بهر آنکه
در معاقبت راحله که این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد که بر و نشیند نه آنکس که فرود آید انتهی و ازین
کلامش پیداست که صدر و عجز و طرفین وصف ساکن سببی محذوف ست یا وصف ساکن سببی ست که خودش باقی
مانده و محاورش یعنی ساکن سبب دیگر مقارن آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر یا آخر یا طرفینش
حرفی بیفتاده چنانکه مصنف فرموده و رکنی را که در معاقبه سالم بماند بری می خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقب
و جواز حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند رکن مشتمل آن هر دو ساکن را بری خوانند از جهت بری بودنش از حذف
مذکور و اگر ثبوت هر دو ساکن هم جائز نبود و معروض آنست که سقوط هر دو هم جائز نیست درینصورت لامحاله
سقوط یکی لابعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه عبارت از آنست که سقوط و ثبوت
هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب چه رکن اول
مصراع مضارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل و اول رکن مقتضب
یعنی مفعولات همواره مجبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کواکب و منازل
قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیبش از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب فرو رفت
یعنی اصلیش نگاهداشتن و انتظار کردن ست گویا یکی دیگری را انتظار میکند که اگر او فرو رود من بجائیش در آیم

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری چون از تقریر و تحریر مقدمات فراغت حاصل شد
بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه
عادت عروضیان هر لغتے هست ایراد کنیم مدار انقسام بحر بجانب وزنانش که از انواع آن بود بر اختلاف
عروض و ضرب ست و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی و غیر آن نامند اما
از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام بذکر اعداد عروضها
و ضربها پرداخته و آنچه ما مادر عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد اوزان ایشان بتحقیق
نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و پابند تقلید دیگران نباشیم و عادت عروضیان چنان ست که
هر وزنی را که باختلاف عروض و ضرب باشد بیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب همیشه همان ابیات
آورند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه در ان عروض یعنی تصرفی نرفته است تا باختلاف

وزن اختلاف امثله از ابیات باشد وتمثیل همان وزن با بیات دیگر نیز بنظر تبرک واقتفای آن بزرگ نکردند پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم وباقتفاے موجد این فن پرداختیم وشواهد مزاحفات وامثال زحافات واقعه در غیر عروض وضرب که او آورده است ما تخفیف کردیم ونیاوردیم ما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات معین نکردیم والتزام ذکر ابیاتیکه دیگران آورده اند ننمودیم وانچه اتفاق افتاد بیاوردیم وچون بسیار وزنهاست که بتحقیق راجع با یک وزن است مثل ضرب مقصور ومحذوف که نزد مصنف حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد وایراد امثله بازای همه اوزان بجانب وزن واحد اقتضای تطویل بیفائده میکند لهذا لعض امثله که استغنا ازان حاصل باشد نیاوردیم وابتطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است ودیگران باو اقتدا کرده طویل از بحرهای است که بتازی گویان خاص است وشعر پارسی برین بحر متکلف باشد وامثله اش هم درین بحر خوبی داشت دائلش در دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد در بنا واستعمال تازی وانی بکار دارند یعنی مثمن مستعمل کنند اگرچه ارکانش مزاحف باشد وعروضش همیشه مقبوض مگر بطریق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت نافع بن اسود کندی

ه وَنَحْنُ ضَرَبْنَا الْخَيْلَ نَحْوَ بِهَا وَنَدْبه وَقَدْ اُحْجِمَتْ عَنْهَا اللُّيُوثُ الْقَشَاعِمُ ه باشباع ودرین شعر متنبی ه

لِفِكْرِهِ حَاتِمٌ وَمُنْطَلِقَةٌ حَاكِمٌ ه بَاطِنُهُ دِيْنٌ وَظَاهِرُهُ ظُرْفٌ ه وگاهی محذوف آید چنانکه درین شعر ه

بَرَى اللهُ عَنَّا عَبْسَ آلِ بَغِيضٍ ه جَزَاءَ الْكِلَابِ الْعَاوِيَاتِ وَقَدْ فَعَلْ ه باسکان ذکره ابن القطاع وضرب هم سالم وهم مقبوض هم محذوف بکار دارند یعنی مفاعیلن ومفاعلن وفعولن وخفش ضربش را مقصور هم نقل کرده وآن شعر امرؤالقیس است ه ثِيَابُ بَنِي عَوْفٍ طَهَارَى نَقِيَّةٌ ه وَاَوْجُهُهُمْ بِيضُ الْمَسَافِرِ غُرَّانْ ه باسکان پس اوزان مستعمل سه باشد اول عروض مقبوض ضرب سالم دوم عروض وضرب مقبوض سوم عروض مقبوض وضرب محذوف وشواهد یعنی امثال آن هر سه این ابیات شعر ابا منذر کانت غرورا صحیفتی وَلَمْ اُعْطِكُمْ فِي الطَّوْعِ مَالِي وَلَا عِرْضِي ه غرور بالفتح آنچه فریب دهد طوع بالفتح انقیاد عرض بالکسر آبرو یعنی ای ابومنذر فریب بود خطامن که بتو نوشته دادم ونداده ام شما را مال خود بخوشنودی خاطر ونه آبروی خود را پس این بیت را عروض مقبوض است وضرب سالم بل سوای عروض همه ارکان سالم است وتقطیعش بدینگونه ابامن فعولن ذرنکانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن طکم فطو مفاعیلن عمالی فعولن ولاعرضی مفاعیلن وعادت عروضیان آنست که همه شواهد را همبرین گونه که تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند وهر که قواعد تقطیع از حذف زوائد مکتوب وزیادت ملفوظ غیر مکتوب فهم کرده باشد باین تطویل محتاج نباشد وانکه فهم نکرده باشد او را صد چندین ای صد برابرش سود نکند پس ما تخفیف را ای

برای تخفیف تقطیعات رای آریم یعنی در هر شعر و بر یک مثال تازی و یک مثال بیان اقتصار کنیم ب شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ؛ ویاتیک بالاخبار من لم تزود ؛ باشباع این شعر طرفه بن العبد از قصیده
سبعیه است بشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم معنیش آنکه ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزی را که ندانسته
آنرا و خواهد آورد اخبار را آنکسی که زاد نداده او را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسائل شرعیه و احکام مفیده
بدون طمع و عوض برای شما بیان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو مقبوض اند تقطیعش ستبدی فعولن لک الایا
مفاعیلن م ما کن فعولن ت جاهلن مفاعلن و یاتی فعولن ک بالاخبا مفاعیلن ر من لم فعولن تزودی مفاعلن
ج شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم ؛ والا تقیموا صاغرین الرؤسا ؛ تقطیعش اقیمو فعولن بنی نعما
مفاعیلن ن عنا فعولن صدورکم مفاعلن والا فعولن تقیمو صا مفاعیلن غرین فعولن رؤسا فعولن عروض
مقبوض و ضرب محذوف است و نزد خلیل و اخفش درین ضرب قافیه را لازم است که مردف باشد یعنی حرف ماقبل
روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمود همچنانکه روس درین شعر معنیش راست کنید ای بنی نعمان از جانب
ما سینه های خود را یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید ورنه همیشه خواهید ماند خوار کننده سرهای سرداران یعنی ذلیل
و خوار خواهید شد پس اقامت اول بمعنی ازالة العوج است و ثانی بمعنی ادامت در مکان و صاغر رضا دهنده بذلت
لازم است لیکن شاعر متعدی آورده که الرؤسا را مفعولش ساخته کذا فی بعض شروح الخزرجیة اما محتمل که الرؤسا
مفعول تقیموا باشد و صاغرین حال از الرؤسا و مراد از روس ذوات ایشان یا سرداران و درین صورت
تقیموا نیز از اقامت بمعنی اول گرفته شود یعنی و الا راست خواهید کرد شما خود را یا سرداران خود را بحالت
ذلت و خواری و مبتشر درین وزن محذوف الف ب فعولن را که بر ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند
و این قول زجاج است سکاکی گوید زجاج را است گفته است زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود
و وقع دائر در بر فعولن مفاعیلن است یعنی هر دو رکن مختلف الفیه بر نگیره ؎ و فارقت حتی ما ابالی من النوی ؛
وان بان جیران علی کرام ؛ باشباع تقطیعش و فارق فعولن تحتی ما مفاعیلن ابا لی فعولن من نوا
مفاعلن و ان با فعولن ن جیرا ان مفاعیلن علی فعول کرامو فعالن معنیش و مفارقت گزیده ام تا آنکه باک
نمیدارم از جدائی اگرچه جدا شوند همسایگان که کرم کننده بر من بودند یا اینکه اگرچه ظاهر شوند همسایگان
کرام بر من و اصرار یکجائی نمایند یعنی حالا رنج فراق را چنان بر خود گوارا کرده ام که از فراق کسی باک
ندارم و وصال را اختیار نکنم تا در فراق رنج جدید حاصل نشود و قوله تنبیه اشارت است بآنکه گاهی
سالم نیز بود چنانکه در شعر اقیموا آمده گذشت مگر آنکه روسا را بدون الف لام خوانند و در همه اوزان
علی الاطلاق خواه عروض مستحق تغیر خاص باشد که ضربش با آن استحقاق ندارد یا باشد هر کجا بیت

میزان الافکار ۹۴

۹۵

صرع آرند یعنی در هر بحر و هر وزن نش مصرع آوردنش جائز ست و معنی مصرع در آخر فصل پنجم گذشت مانند ابیات اول قصائد عروض موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند یعنی عروض از مستحق خود تجاوز کرده تابع ضرب گردد در نقصان یا زیادت و این قانون مطرد ست در هر بحر و هر وزن آن و مثالش با سامه در اواخر فصل پنجم مرقوم شد و اما بطریق زحاف و تغیر جائز در غیر عروض و ضرب در طویل صدر مقبوض و اثلم و اثرم شاید یعنی رکن اول مصراع اول فعول و فعلن و فعل واقع شود مثال مقبوض

س اَتَطْلُبُ مِنْ اَسْوَدِ بِیْشَةٍ دُوْنَهُ ٭ اَبُوْ مَطَرٍ وَعَامِرٌ وَاَبُوْ سَعْدٍ ٭ باشباع تقطیعش اتطل فعول بمن اسو مفاعلن و بیش فعول تدو نهو مفاعلن ابوم فعول طرنو عا مفاعلن مر نو فعول ابو سعدی مفاعیلن سوای ضرب همه ارکان مقبوض ست اُسُود بالضم جمع اسد ست بیشه بالکسر و بیای تحتانی یا همزه و بشین معجمه نام شیرستانیست در راه یا منعیش آیا طلب میکنی کسانی را که شیران بیشه کمتر ند از آنها در شجاعت و آنها ابومطر و ابوسعد اند و همه ارکان مقبوض نیز آید مثل

س سَمَاحَةُ ذَا وَبِرُّ ذَا وَوَفَاءُ ذَا وَنَائِلُ ذَا اِذَا صَحَا وَاِذَا سَكِر ٭ باسکان تقطیعش سما ح فعول تذا و بر مفاعلن ذا و فعول و فا و ذا مفاعلن و نا ئی فعول لذا اذا مفاعلن صحا و فعول اذا سکر مفاعلن معنیش شجاعت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او بهر حال ست بهوش باشد یا مست از سکر و عجب ست از بعض الکاتب که تقطیع این بیت چنین کرده اند سما ح فعول تذا و فعول بر ذا فعول وفا و ذا مفاعلن و نائی فعول لذا و فعول اذا صحا مفاعلن اذا سکر مفاعلن و بعد آن گفته قد وقع القبض ههنا فی الرکنین من المتقارب و الهزج حیا لقبض فی التقارب صار فعول و فی مفاعیله الهزج صار مفاعلن فالعروض مقبوض بالقبض الهزجی و کذا الضرب و حشوه اللاحق به و البواقی مقبوض بالقبض المتقاربی و مثال اثلم

س شَاقَتْكَ اَحْدَاجُ سُلَيْمَى بِعَاقِلِ ٭ فَعَيْنَاكَ لِلْبَيْنِ تَجُوْدَانِ بِالدَّمْعِ ٭ باشباع تقطیعش شاقت فعلن کا حداج مفاعیل سلیمی فعولن بعاقلن مفاعلن فعینا فعولن کللبین مفاعیل تجودا فعولن نبد دمعی مفاعیلن صدر اثلم ست و حشو مکفوف و عروض مقبوض احداج بالفتح جمع حدج بالکسر ست که سواری زنانه باشد مثل محفه و عاقل نام کوهی ست و نام هفت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه الیست و آنچه بعضی اینجا سلمی بوزن فعلن اثلم قرار داده اند مبنی ست بر غفلت یعنی که اثلم در حشو این بحر نمی آید معنیش در شوق انداخت ترا هودجهای معشوقه سلیمی در کوه یا موضع عاقل پس هر دو چشم تو از جدائی میریزند اشکها را مثال اثرم

س اَهَاجَكَ رَبْعٌ دَارِسُ الرَّسْمِ بِاللِّوَى ٭ لِاَسْمَاءَ عَفَّى اٰيَهُ الْمُوْرُ وَالْقَطْرُ ٭ باشباع تقطیعش اها ج فعول کربعن مفاعیلن دارس فعلن ررسم مفاعیلن باللوی فعولن لاسما مفاعلن عففا فعولن اایهلمو مفاعیلن رو فعولن وقطرو مفاعیلن صدر اثرم و عروض مقبوض ست و باقی سالم ربع بالفتح بمعنی خانه و منزل و محله رسم الرسم تا بود نشان تو جی هر وزن آ

رنگین بود و پیچیده و منقطع آسما بالف ممدوده نام معشوقه الست تعنیه تا بود و محو کردن آسی بمد الف جمع آیه بمعنی
علامت مور بالضم و رای مهمله غبار یا ریح و بالفتح موج قطر باران معنیش در هیجان آورد ترا منزل تا بود نشان
که در کوی بود برای معشوقه اسما محو کرد نشانهایش غبار یا ریح و باران یا موج آب باران و در بعض نسخه المزن
جمع مزنه بمعنی سحاب بجای المور نیز آمده و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض هرگاه اثلم و اثرم هادی هر دو سخت نادر
بود و اسنوی گوید مستحسن از زحاف طویل قبض فعولن ست و قبض مفاعیلن صالح ست و نزد خلیل صالح از کف است
و نزد اخفش کف اصلح از ان نیست و ثلم و ثرم هر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سند کف حشو
در مثال ثانی گذشت سند اثلم ــه لکن جنیدا لله مَا اَتَیتُه اعطیٰ عطاءً لا قلیلا و لا نزرا تقطیعش لاکن
فعلن جنید للا مفاعیلن الما فعولن اتیتهو مفاعلن اعطی فعلن عطا انلا مفاعیلن قلیلن فعولن ولا نزرا
مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم ست و عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن جنید الله هرگاه آمدم او را داد
عطیه کثیر نه قلیل و کمتر و مثال اثرم ــه فلما اتانی و السماء تبله فقلت لها اهلا و سهلا و مرحبا تقطیعش فلما
فعولن اتانی و س مفاعیلن سما فعول تبللهو مفاعلن تلت فعل لهو اهلن مفاعیلن و سهلن فعولن و مرحبا
مفاعلن ابتدا اثرم ست و عروض و ضرب و حشو خماسی مصرع اول مقبوض ست و باقی سالم معنیش پس هرگاه
آمد نزد من بحالیکه ابر آسمان تر میکرد او را از بارش گفتم او را آمدی باهل خود و طی کردی زمین را نرمی
و کشاده باد برای تو خانه و در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون پس اگر کف کنند قبض
نسازند و اگر قبض کنند کف نسازند و اما در پارسی انچه متکلف گفته اند بعضی هم بر منوال عرب گفته اند
مثال وزن اول ــه ببردی دل و جانم بیک غمزه ناگهان ÷ نبردی که من دادم تو خود بیگناهی زان ÷
کاف که من دادم یعنی بلکه هست و معنی بیت ظاهر ست تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم
فعولن زه ناگها مفاعلن نبردی فعولن کمن دا دم مفاعیلن تخدبی فعولن گناهی زا مفاعیلن و در تقطیع
پارسی همین یک مثال اقتصار خواهم کرد این قول گویا تاکید کلام سابق ست چه انجا گفته است بر یک مثال
پارسی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفته بود اینجا مصرح آن بیت موعود التقطیع پرداخت
و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را امثال مصرح ایراد کنند یعنی مثالی آرند که عروض و ضربش
بیک وزن و ردی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق که مصنف ذکر کرده اگرچه ردی متحد ست لیکن
وزن متحد نیست زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم ست لهذا بتبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن
بیت برآمد نه رخسار نگارین من ماهی ÷ مگر یابم از نورش سوی وصل و راهی ÷ یعنی از رخسار معشوق من سبب
روشنی ماهی پیدا شده هست شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب وصلش کدام راه و لبعد ازین ایراد مصرعات هم

٩٦

تخفیف خواهیم کرد چنانکه تقطیعات را تخفیف کرده ایم و بعضی عروضیان ما ای عروضیان عجم از اوزان عرب تجاوز
کرده اند که به غیر عروض و ضرب تازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی
و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان رد آنی به عروض مسبغ و معری ای مفاعیلان و مفاعیلن با ضرب مسبغ و این یک
وزن ست زیرا که مسبغ و معری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نشود و
عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعلان و معری و عروض مقبوض مسبغ
و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن و عروض مقبوض با ضرب مقصور و محذوف
یعنی فعولان و فعولن و هر دو عروض و ضرب مقصور یا محذوف یا مختلط که یکی از عروض و ضرب مقصور باشد
دوم محذوف و در مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال هر دو مقبوض اینست ه برین عاشقی
هر کو دهد پند مر مرا ۞ همی کوز بر کند فسانه را ابلهی ۞ زیر کند یعنی از بر کند و مثال عروض مقبوض و ضرب
محذوف اینست ه نگاری کجا هست بخوبی ندانمش ۞ چگوئی کرا باشد بتشبیهی از هر طبع نزدیکتر
مثمن سالم بود و تا نها از یک دیگر جدا جدا بدین گونه ه من از غم گداز آرانم تو بی غم گدازانی ۞ من از
عشق نالانم تو بی عشق نازانی ۞ ای ناز میکنی و اگر مسمط باشد بهتر بود و تعریفش در مقدمه گذشت
و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی مزاحف بکار نتوان داشت چه تکلف وزن فی نفسه طبائع
پارسیان متناسب آن نیست و زحاف یعنی تکلف زحاف چون جمع شوند نفرت طبع زیادت کرد و ای
زائد شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت ببعض تغیرات مثل کف که اهل فن آنرا از زحافات مستقبحه درین
بحر قرار داده اند مسلم ست نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض دران از زحافات مستحسن ست و لطافت
که زحاف نسبت بحالش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازیان ست و اصلش در دائره
فاعلاتن فاعلن چهار بار بود و ابن جنی و غیر او گویند مسدس الاصل ست اما اجود آنست که مثمن الاصل
باشد و در بنا مجزو بکار دارند و مسدس استعمال نمایند و او را سه عروض سالم و محذوف و مخبون محذوف
و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف و بر شش وزن مستعمل ست
اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشود و شواهد آن یعنی امثله آنها این شش
بیت ست اشعر یا لبکر انشروا لی کلیبا ۞ یا لبکر این این الفرار ۞ باشباع تقطیعش یا لبکرن
فاعلاتن انشرو فاعلن لی کلیبن فاعلاتن بالبکرن فاعلاتن ابنائی فاعلن نلفرار و فاعلاتن
عروض و ضرب هر دو بل همه ارکان سالم ست انشروا الصینا مرست از نصر و قطع همزه بضرورت شعر بیت
مثنیش ای قوم بنی بکر بنزیاد من رسید و بر انگیزید بسوی من کلیب را که نام شخصی ست تا نجات دهد

۹۷

هرای بنی بکر کجاست کجاست فرار برای من یعنی تاب گریختن از بلای پیش آمده ندارم زود تر بفریاد من رسید
کذا فی شرح الخزرجیة واسنوی در نهایة الراغب سے آرد یا لبکر در اصل یا آل بکر بود و کلیب نام جد این
قبیله است یعنی ای آل بکر برانگیزید برای مقابله من جد خود را اگر توانید یا آل بکر کجاست کجاست فرار
تمام از دست من ب شعر لا یغرن امرأ عیشه ۴ کل عیش صائر للزوال ۴ باسکان تقطیعش لا یغرن
فاعلاتن نمرأن فاعلن عیشهو فاعلن کل عیش فاعلاتن صائرن فاعلن لزوال فاعلان عروض محذوف و ضرب
مقصور است معنیش باید که فریب ندهد آدم را عیشش او زیرا که هر عیش زائل گردنده است ج شعر اعلموا انی
لکم حافظ ۴ شاهدا ما کنت او غائبا ۴ تقطیعش اعلموا ان فاعلاتن نیلکم فاعلن حافظن فاعلن شاهدما
فاعلاتن کنت او فاعلن غائبن فاعلن عروض و ضرب هر دو صحیح اند معنیش بدانید که تحقیق من برای
شما نگهبانم حاضر باشم یا غائب لفظ شاهدا خبر کنت است و لفظ ما برای مصدریت است و تقدیرش یعنی اینست
ما دام کونی شاهدا او غائبا ۴ شعر انما الذلفاء یاقوتة ۴ اخرجت من کیس دهقان ۴ باشباع تقطیعش
انما ذل فاعلاتن فاء یا فاعلن قوتتن فاعلن اخرجت من فاعلاتن کیس د فاعلن هقانی فعلن عروض محذوف
و ضرب ابتر است و بعضی بر آنند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد و فقط خلیل اختراع ساخته است
و سکاکی گفته و خلیل قافیه این ضرب را لازم نیست که مردف باشد اما اخفش لازم میداند و ذلفا بر وزن حمرا اسم
زنی است با کسر یک و ذال معجمه کوتاهی بینی و استوای نرمه اش و لهذا زنان را باین نام مسمی کنند چنانکه
جوهری در صحاح گفته و همین شعر استشهاد آورده و دهقان بالکسر و الضم معرب دهگان رئیس ده و اقلیم منصرف
است معنیش جز این نیست که زن ذلفاء مثل یاقوتی است که بر آورده شده است از کیسه رئیس قریه که جواهر
معینه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل است مثل یاقوتیکه از کیسه فی الحال بر آمده باشد شعر للفتی عقل
یعیش به ۴ حیث تهدی ساقه قدمه ۴ باسکان تقطیعش للفتی عق فاعلاتن لن یعیش فاعلن بهی فعلن
حیث تهدی فاعلاتن ساقهو فاعلن قدمه فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون محذوف اند معنیش برای
جوان مرد عقلی باشد که زندگانی میکند و میرود هر جا که رهنمائی میکند ساق او را قدمش یعنی هدایت
میکند پیش پیش او عواقب امور را ۴ شعر رب نار بت ارمقها ۴ تقضم الهندی والغارا ۴ تقطیعش
رب نارن فاعلاتن بت ار فاعلن مقها فعلن تقضم الهن فاعلاتن دی وال فاعلن غارا فعلن عروض
مخبون محذوف است و ضرب ابتر تقضم بصاد مهمله شکستن معنیش بسیار آتش بوده است که شب میدیدم که می
شکستند عود هندی و چوب درخت غار را که خوشبو درخت است یعنی چنان غنی و توانگر بودم که شبها در آتش
[illegible] می‌سوختم این چوبهای خوشبودار را [illegible] گفته و اسنوی در نهایة الراغب سے آرد

مراد از نار حرب ست و تقضم بقاف و فتح ضاد معجمه از قضم بمعنی خوردن باطراف دندان و مراد از هندی
شمشیر ست و غا در عربی ست که از ان تیر را سازند یعنی بسا جنگ ها را شب دیده ام امیخور شمشیر و تیر
یا و کسائی این هر دو شعر اخیر را از بسیط تبدیف مستفعلن اول فاعلن [illegible] یعنی بر وزن فاعلن مستفعلن
فعلن بحرکت عین یا سکون آن و [illegible] مستطور [illegible] یعنی [illegible] که مربع باشد مثالش انست
سه با بکر [illegible] [illegible] [illegible] تقطیعش با بکرین [illegible] فاعلن [illegible] فاعلاتن
نو نام فعلن [illegible] بالفتح و تحیین [illegible] [illegible] [illegible] اما تسمیه سادو
ست و [illegible] آن باشد که وزن مذکور را [illegible] مخبون [illegible] باسباب [illegible] زحاف و طریق
زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر [illegible] عروض و ضرب [illegible] اما شکل صحیح باشد [illegible] در
مثل [illegible] که خبن در صدر فاعلاتن آید و در هر فاعلن [illegible] عروض و ضرب [illegible] و کف و شکل در فاعلاتن
غیر ضرب واقع شود در میان نون فاعلاتن و الف [illegible] الف [illegible] معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن
مکفوف آید مابعد مخبون نباشد و اگر [illegible] مخبون بود آن مکفوف [illegible] مثال [illegible] معاقبه [illegible]
[illegible] کلاما [illegible] [illegible] تقطیعش [illegible] فعلن [illegible] فعلاتن [illegible]
فعلاتن [illegible] فعلن [illegible] فعلاتن [illegible] اجزائش مخبون [illegible] مصرع اول [illegible] ابتدا و حشو ثانی [illegible] معاقبه
است الوعی بالفتح از ضرب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible]
کلامی [illegible] [illegible] جواب [illegible] [illegible] عقل [illegible] [illegible] [illegible] جواب
آن ست و از آن ست قول شاعر سه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تقطیعش
[illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلن [illegible] فاعلاتن [illegible] [illegible] [illegible] خون [illegible]
و گردانیدن این معشوق [illegible] [illegible] [illegible] تقلیب [illegible] [illegible] بجای بوسه
[illegible] آمده و [illegible] بمعنی عشق ست مثال کف و معاقبه سه لن یزال قومنا مخصبین [illegible] صالحین [illegible]
استقاموا تقطیعش لن یزال فاعلات قومنا فاعلن مخصبین فاعلات صالحین فاعلات [illegible] فاعلن [illegible]
فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضرب مکفوف ست و صدر و عروض ابتدا باصطلاح معاقبه عجز ست معنیش همیشه
خواهند ماند مردم قوم من در رفاهیت نیکوکاران مادامیکه اتقا خواهند کرد بران مستقیم خواهند ماند مثال شکل
سه لمن الدیار غیرهن [illegible] کل جون المزن دانی الرباب [illegible] باشباع تقطیعش لمنددیا فعلات یا رغی فاعلن یرهن
فعلات کل جو [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلن [illegible] فاعلاتن الجون بالضم سپید و سیاه الدانی قریب الرباب
ابر و در [illegible] [illegible] ست کل دانی المزن جون الرباب و اضافت جون [illegible] از قسم اضافت صفت بسوی

موصوف ست و وا قی الرباب بدل ست از جون المزن یا معطوف ست بران بحذف حا طلسفه معنیش کر آت
این دیار که متغیر گردانیده است آنها نرا هر سپید ابر سحاب قریب صدر و عروض مشکول ست و باقی سالم
اگر گوئی قوله در اکان دیگر روا دارند اشعار بر بن دارد که خبن و شکل و کف در عروض و ضرب جائز نباشد
لیکن از امثله جواز خبن در عروض و ضرب و جواز کف و شکل در عروض نیز معلوم میشود گوئیم مصنف علام وقوع
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحاف فرموده است یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نیاید بل
بطریق وجوب مثال مشکول و طرفین باصطلاح معاقبه بیت شعری بل لنا ذات یوم بجنوب فارغ من
تلاق بیت باشباع تقطیعش بیت شعری فاعلاتن هللنا فاعلن ذات یومن فاعلاتن بجنوب فعلات فارغن
فاعلن منتلاقی فاعلاتن ابتدا مشکول و معاقبه طرفین ست و باقی ارکان سالم شعر بمعنی مشعور معلوم ست ذات
یوم بمعنی ذات اسم یوم ست که مسمی باشد معنیش کاش دانستمی آیا هست برای ما روزی مقرون بباد جنوب
وزنده از جانب کسیکه فارغ ست از تلاقی احباب ای پروای ملاقات ندارد و آسنوی گوید فارغ درین شعر
براو عین مهملتین نام جنسی ست کذا فی الصحاح پس معنی آنست آیا هست برای ما روزی بجانب جنوب
قلعه فارع از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بجنوب فارع میاید اما در پارسی بتکلف بر قیاس
دیگر بحرهای ایشان در مدا نی یعنی مثمن عروض و ضرب او ندال ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط میان سالم و
ندال و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط میان مخبون و مقطوع و این هشت
وزن شد و در تخییر و هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتر کار داشته اند و مثلا آورده و
مشطور همه بکار داشته اند و از همه لطیف تر دیگر تر و افی بود و هم سالم بدینگونه بیت باده برگیر ای صنم زود بر دار رود
بزن ... چند خواهی خورد غم ... از دل تیر ... تقطیعش باده برگی فاعلاتن ر ای صنم فاعلن زود بر دا فاعلاتن
رود بزن فاعلن چند خواهی فاعلاتن ... فاعلن ... فاعلاتن دل خورن فاعلن و همه ارکان مخبون نیز گفته
اند و هم اند دیگران بهتر بود بدین نگونه بیت ز لبانت پسر ابکی بوسه چرا ندهی شاد مرا نه بتر سی ز خدا تقطیعش
ز لبانت فعلاتن پسر افعلن ... فعلاتن ... فعلن ... فعلاتن و مرا فعلن متبر سی فعلاتن ز خدا
فعلن و مثال مسدس سالم بیت صنما یه زلفی سمن عارضینی سرو بالای و زنخیر موئی تقطیعش غالیه زل
فاعلاتن فیسمن فاعلن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای وزن فاعلن جبر موئی فاعلاتن و مثال عروض
محذوف و ضرب مقصور بیت زندگانی تلخ کردی مرا ... زندگانی بی تو ناید بکار تقطیعش زندگانی فاعلاتن
تلخ کر فاعلن و یمرا فاعلن زندگانی فاعلاتن بیتنا فاعلن ید بکار فاعلان و مشطور این بحر یعنی مربع ١٠٠

از بهر آنکه بر مل نه دیکتر بود خوش آید بر نیگونه ؎ یک ره ای بیا دگر لطف کن در مانگر + یکره یعنی یکمرتبه و یکبار تقطیعش یک رهی بی فاعلاتن داد گر فاعلن لطف کن در فاعلاتن مانگر فاعلن و این وزن بعینه رمل

مربع محذوف العروض و الضرب است مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی از زوالادی شاعر

نقل کرده است که او وبرو وانی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این است ؎ نگاری دلربائی ربود از من

دل من + من بیدل چگونه از و بوسه ستانم + تقطیعش نگاری دل مفاعیلن ربائی فعولن ربود ازمن

مفاعیلن دل من فعولن منی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بوسه مفاعیلن ستانم فعولن و بر مجزو

اخرب بیتی هم از شعر او این است ؎ پر نور جهان سیه و تنگ ست + تا با شمن آن بت بجنگ ست +

تقطیعش پر نور مفعول جهان فعول سیه و تنگ ست مفاعیلان تا با شمن مفعول آن بت فعولن بجنگ ست

فعولان صدر و ابتدا اخرب ست و عروض مسبغ و ضرب مقصور و حشو مصراع اول مقبوض یعنی جهان پر نور

در چشم من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آماده گردیده است شمن یعنی بت پرست

و مراد از ان عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته خود را بت پرست قرار داده و برین قیاس عراقی و

مجزو یعنی مثمن و مسدس مسبغ و معری و مختلط از مسبغ و معری در عروض و ضرب ذکر کرده در مجزو عروض و ضرب را

محذوف و مقصور سالم فعولن و فعولان و مختلط ازین هر دو و همچنین اخرب و مکفوف در غیر عروض و ضرب که مفعول

مفاعیل باشد ذکر کرده اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام بجهت عدم علم خود

بر اشعار این بحر فرموده و در الفکاک بحور از دوائر که در ماسبق باین نهج گفته است برین وزن تازی شعر

نیافته آمد یعنی و جز ان دیگران هم فرموده حالانکه مصنف در ماسبق اشعار امرء القیس در تازی برین وزن
در بیان انفکاک بحور را

نقل کرده پس تتبع مصنف علام ناتمام ست بسیط هم از بحر های تازیست در اصلش در دائره مستفعلن

فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض مخبون و سالم و مقطوع و پنج ضرب است مخبون و مقطوع و وافی و مجزو و مذال

و سالم و بر شش وزن مستعمل است اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشود دوانی و چهار

مجزو ابیات است شعر یا حار لا ارمین منکم بداهیة + لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک + با شباع

تقطیعش یا حار لا مستفعلن ارمین فاعلن منکم بدا مستفعلن هیتن فعلن لم یلقها مستفعلن سوقتن فاعلن قبلی و لا

مستفعلن ملکو فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرخم حارث ست و لا ارمین نهی متکلم مجهول

از رمی داهیة بلا سوقة بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مؤنث دران برابر ست کذا فی الصحاح و القاموس

و جزری در نهایه می آرد سوقة رعیت و هر چه غیر بادشاه باشد و بسیاری از مردم گمان می برند

که سوقة بمعنی اهل اسواق است معنیش ای حارث بایکه انداخته نشوم از جانب شما در بلائی که انداخته نشده است

مقلوب طویل

۱۰۱

بسیط

دران کسی از رعایا پیش از من ونه پادشاه مراد از بلا هجوست یعنی شما باعث آن نشوید که من غیر شما هجو کنم و
شما را ذلیل سازم که کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب شعر قد اشهد الغارة الشعواء تحملني جرداء
معروقة اللحيين سرحوب ٭ باشباع تقطیعش قد اشهد ل مستفعلن غارتش فاعلن شعوا و تح مستفعلن ملني
فعلن جردا و مع مستفعلن روقتل فاعلن لحیین سر مستفعلن حو بو فعلن عروض مخبون و ضرب مقطوع ست غارت
شعوا غارتهای متفرقه جردا بالفتح والمد اسپ ماده کوتاه و باریک مو معروقة اللحیین اسپ ماده کم گوشت
بر هر دو کله سرحوب بالضم اسپ طویل معنیش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و تاختهای متفرقه حالیکه می بَرد
مرا اسپ ماده کم موی خشک کله دراز و این هر سه وصف در اسپ تازی از مدح ست بدانکه خلیل و اخفش
درین ضرب قافیه را لازم الروف میدانند یعنی لازم ست که قبل روی دران حرف مده باشد و این جنی لازم
نمیداند و این شعر را سند می گذارد ٭ لا تبک لیلی ولا تطرب الی هند ٭ واشرب علی الورد من حمراء کالورد
باشباع تقطیعش لاتبکلی مستفعلن لا و لا فاعلن تطرب الی مستفعلن هندی فعلن م شرب علل مستفعل و ردمن فاعلن
حمراکل مستفعلن وردی فعلن معنیش گریه مکن لیلی را و طرب مکن بسوی هند و شراب نوش بر یاد رخسار از رن
سرخ مثل گل ورد و این هر دو بیت سابق الذکر از وافی ست ج ٭ انا ذممنا علی ما خیلت ٭ سعد بن زید و عمرا
من تمیم باسکان تقطیعش انا ذمم مستفعلن نا علی فاعلن ما خیلت مستفعلن سعد بن زی مستفعلن د و عمر فاعلن
من تمیم مستفعلان عروض سالم و ضرب مذال ست معنیش ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید
و عمرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال هجو آنها کرده که از ما واقع شد و این ضرب را قافیه مردف باشد
تا اجتماع ساکنین سهل باشد قال الاسودی شعر یا ذا وقوفی علی ربع عفا ٭ مخلولق دارس مستعجم تقطیعش یا ذا
وقو مستفعلن فی علی فاعلن ربن عفا مستفعلن مخلولقن مستفعلن دارس فاعلن مستعجمی مستفعلن عروض و
ضرب سالم اند عفو محو کردن و شدن لازم و متعدی ست و در بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمده اخلولق الرسم برابر
زمین شد رود دیوار خانه دارس کهنه مستعجم ساکت یا ریک شونده معنیش چیست ایستادن یا مطلع شدن من بر مکان
نابود شده یا خالی از معشوقه برابر زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا ریگ شونده
ه شعر یا اسعاد نا میعاد کم ٭ یوم الثلثا بطن الوادی ٭ تقطیعش سیر و معن انما فاعلن میعاد
کم مستفعلن یوم ثلثا مستفعلن تا بطن فا علن لوادی مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع ست ثلثا
بتثلیث ثا مثلثه و گاهی مضموم شود و بالف بعد لام و بالف ممدوده سه شنبه معنیش سیر کنید همه یکجا شده و بروند
بالفعل ظهرین نیست که وعده شما در سه شنبه است در دن وادی ٭ شعر ما هیج الشوق من اطلال
اضحت قفارا کوحی الواحی ٭ تقطیعش ما هی یجش مستفعلن شوقمن فاعلن اطلالن مفعولن

حتحتفا مستفعلن رنگ و ح فاعلن یلواحی مفعولن عروض و ضرب هر دو مقطوع اند اطلال جمع طلل بفتحتین
آثار خانه قفا بالکسر جمع قفر بالفتح بمعنی خالی و اضحت قفارا صارت خالیة وحی الواحی مکتوب کاتب قوله کوحی الواحی
حال ست از قفارا یا از ضمیر اضحت معنیش کدام چیز در هیجان آورد شوق را از دیدن آثار خانه های معاشیق که
خالی شده اند بجائیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده واند یا مثل حروف و نقط متفرقه و این چهار
بیت سوای دو اول مجزوست و این بیت آخر را که عروض و ضربش مقطوع ست مخلع خوانند بجای معجمه
بصیغه مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع شخص منفک الالیتین ای هر دو سرین بکنده و تخلیع بمعنی
رفتار شخص مذکور باشد و آوردن قطع در عروض و ضرب بحر بسیط و تبیینش را مخلع خوانند اگر گوئی اهل فن
مثل سکاکی و خزرجی و اندلسی و ابن حاجب و غیرهم درین بحر سه عروض و شش ضرب نوشته اند باین تفصیل برای
وافی یک عروض مخبون بود و آنرا دو ضرب ست مخبون و مقطوع و برای مجزو دو عروض ست یکی سالم و آنرا
سه ضرب بود مذال و معری و مقطوع و عروض دیگر مقطوع و ضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف وافی
و مجزو مسلم داشته شود مثل تسلیم دیگر اهل فن ضرب شش بود و اگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بنفس تغیر اکتفا
رود پس ضرب چهار باشد مخبون و مقطوع و مذال و معری نه پنج چنانکه مصنف آورده گوییم مراد در ینجا اختلاف
مذکورست و نه نفس تغیرات بل مصادیق تغیرات و چون مصداق ضرب مقطوع وافی فعلن و ضرب مقطوع مجزو
مفعولن میشد پس مصداق هر یک با وجود اتحاد تغیر مختلف بود لهذا ضرب مقطوع وافی را از هر دو مقطوع
مجزو جداگانه شمرده و هر دو مقطوع مجزو را واحد قرار داده باید دانست که نزد خلیل عروض مقطوع را ضرب
مقطوع لازم ست اما کسائی لازم نمیداند بل مطوی مذیل هم روایت کرده درین بیت د نحن قوم لنا تاریخ
د شروة من موال و متیم + باسکان تقطیعش و نحن قوم مفاعلن منلنا فاعلن رمها حن مفعولن قرد تن
مفاعلن منموا فاعلن لنو صمیم مفتعلان صمیم بمعنی خالص واحد و جمع دران برابرست کذا فی القاموس معنیش
با چنین قوم هستیم که برای ما نیز و گرد کثرت عدد ست از موالی و خالصین فر اضرب ثالث خلاف اهل صناعت
نقل کرده و آن فعل بسکون عین و لازم ست و تبیینش نیست ع اقول حین اری کعبا و سنة
لا بارک الله فی خمس و ستین + با سکان تقطیعش اقول حی مفاعلن ناری فعلن کعبنوا مستفعلن ستین
فعلن لا با و کل مستفعلن لاهفی فاعلن خمسنو مستفعل تین فعل معنیش میگوییم وقتیکه می بینم کعب
و سیه را برکت نده خدا او در شصت و پنج و در دیگر ارکان سوای عروض و ضرب مخبون کار دارند
پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود همه اجزا مخبون باشند مثل این بیت ع لقد خلت حقب
صروفها عجب + فاحدثت غیرا و اعقبت دولا + تقطیعش لقد خلت مفاعلن حقبن فعلن صرو فها مفاعلن

عجبن فعلن فاحدثت مفاعلن غیرن فعلن وا عقبت مفاعلن دولا فعلن عقب بکسر حا و فتح قاف مدتی از دهر و سال و صروف بالضم تقلیبات زمان و حوادث غیر بکسر اول و فتح ثانی امور محدثه مغیره و دول بحرکات ثلثه دال و فتح واو جمع دولت بالفتح و بالضم معروف ست معنیش البته گذشتند زمانها که حوادث آن عجیب ست پس حادث کردند تغیرات را و عقب گذاشتند دولتها را و گاهی ارکان سباعی همه مطوی باشند مثل ــــه ارتحلوا غدوة فانطلقوا سحرا ✚ فی زمر منهم تتبعها زمر ✚ باشباع تقطیعش ارتحلو مفتعلن غدوتن فاعلن فنطلقو مفتعلن سحرن فعلن فی زمرن مفتعلن منهمو فاعلن تتبعها مفتعلن زمرو فعلن همه رکن سباعی مطوی و عروض و ضرب مخبون ست معنیش این رحلت کردند اول روز پس رفتند صباح در جماعتها از انها که در پی آنها جماعتهای دیگر بودند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و آنرا مخبول گویند پس فعلتن شود لیکن خبن حسن ست و طی صالح و خبل قبیح کذا فی النهایة مثال مخبول ــــه و زعموا انهم لقیهم رجل ✚ فاخذوا ماله و ضربوا عنقه ✚ و بسکون تقطیعش و زعمو فعلتن انهم فاعلن لقیهم فعلتن رجلن فعلن فاخذو فعلتن مالهو فاعلن و ضربو فعلتن عنقه فعلن عروض و ضرب مخبون بیت و رکن سباعی مخبول و رکن خماسی حشو سالم معنیش و گفتند که آنها را ملاقی شد مردی پس گرفتند مالش را و زدند گردنش را و عروض و ضرب مقطوع را از مجزو مخبون وا دارند یا مستفعلن از قطع مستفعل بسکون لام و از خبن متفعل شود و با وزن فعولن آید مثل ــــه اصبحت والشیب قد علانی یدعو حثیثا الی الخضاب ✚ باشباع و سکاکی این بیت را بنام مخلع مخبون گفته تقطیعش اصبحت وشش مستفعلن شیب قد فاعلن علانی فعولن یدعو حثی مستفعلن ثن الل فاعلن خضابی فعولن ✚ معنیش گردیدم بحالیکه پیری بر سرم رسیده خوانند و شتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن اینست ــــه ان شواء و نشوة ✚ و خبب البازل الامون ✚ باشباع تقطیعش اننشوا مفتعلن انو نش فاعلن وتن فعل و خبب فعلتن بازلل فاعلن امونی فعولن عروض مخبون اخذ ست و ضرب مخبون مقطوع و بیت دیگر ش که اتمام معنی این بیت موقوف بر انست اینست ــــه من لذة العیش والفتی ✚ للدهر والدهر ذو فنون ✚ باشباع تقطیعش منلذذ تل مستفعلن عیش وال فاعلن فتی فعل لد دهر و د مستفعلن دهر ذو فاعلن فنونی فعولن معنی هر دو بیت اینست بتحقیق کباب نشا ودو دویدن شتر نه ساله قوی از لذت عیش ست و جوان محکوم حوادث دهر ست و دهر ذو فنون و بوقلمون ست و چند وزن دیگر از مجزو نیز آمده از انها ست عروض صحیح و ضرب مخبون مذال ــــه قد جاءکم انکم یوما اذا ✚ ما ذقتم الموت سوف تبعثون ✚ باشکال تقطیعش قد جاء کم مستفعلن انکم فاعلن یوم ان اذا مستفعلن ما ذقتمل مستفعلن موت سو فاعلن ف تبعثون مفاعلان همه ارکان سالم ست مگر ضرب مخبون مذال ست معنیش بتحقیق آمده است شما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم

که تحقیق شما هرگاه چشید موت را روزی مبعوث خواهید شد و از آنهاست مطوی مذال مثل ع
یا صاح قد خلفت اسمارنا + کانت تمنیک من حسن وصال + با سکان تقطیعش یا صاح قد مستفعلن خلفت ا
فاعلن سمارنا مستفعلن کانت تمن مستفعلن نیکمن فاعلن حسنو وصال مفتعلان همه ارکان سالم و ضرب مطوی
مذال ست صاح مرخم صاحب ست و سمار نام معشوقه ایست یعنی ای صاحب من تحقیق خلف کرد اسمار این
وعده را که در امنیت و آرزوی آن می انداخت ترا از حسن وصال و در بعض رسائل تمنیک ا... تمنیه بجای
تمنیک نیز دیده شد و از آنهاست مخبون مذال مثل ع ذا اشتاقنی قریب من اخی + کل الفتی من تا ئم
مع اخیه بد با سکان تقطیعش یا ذا اشتا مستفعلن قنی قری فاعلن بمن اخی مستفعلن کل الفتی مستفعلن تا ئمن
فاعلن مع اخیه فعلتان لفظ مع بسکون عین و فتح آن نیز آید و اینجا مفتوح العین ست معنیش نیست مشتاق
من قریب برادر خود و هر آدمی قیام میکند با برادر خویش و از آنهاست مخبون مقطوع مثل ع قلت استجیبی
فلما لم تجب سالت دموعی علی ردائی + تقطیعش قلتس تجی مستفعلن بیفلم فاعلن لم تجب مستفعلن سالت دمو
عی علی فاعلن ردائی فعولن همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع ست معنیش گفتم استجابت قول من کن
پس هرگاه قبول نکرد روان شدند اشکهای من بر چادر من بعض با دبا نوشته اند که مولدین التزام خبن
در عروض و ضرب این بحر نمایند و آن از قبیل التزام ما لا یلزم ست و بعض مولدین مشطور مربع ازین بحر
نیز اشعار گویند و از انست قول محمد بن الحسن ع انت الفرید علی + فی الجود و المجد + انت المقدم فی
ورد و فی صدر + قد تحت بالبدر افی + عین وفی اثر + فی طلعة سهرت + تیه علی القمر + تهتز فی حبر
من اشرف الحجر + واما در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال یعنی فاعلان یا معری یا ضرب مذال یا
ضرب سالم و عروض سالم با ضرب مخبون مذال ای فعلان یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن متحرک العین
و یا ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین و عروض مخبون معری
و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری
و مذال ای مستفعلن با ضرب مذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرج و مقطوع ای مفعولان و مفعولن
و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله آورده اند و درین دو ضرب اخیر اعرج
و مقطوع خبن هم بکار برد ارند تا با وزن فعولان و فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم فعولن ست که
فرع مستفعلن ست و در بسیط مجزو باشد و چنان نیست بل مخلع اسم وزنی و بیتی ست از بسیط مجزو که عروض
و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و آنرا مخلع مخبون گویند چنانکه مثالش از رسالی گذشت و خواه غیر
مخبون پس کسان مذکور کل را بر جزو ش اطلاق کردند و آن را حقیقت دانستند و بپارسی شاید که

۱۰۵

همه ارکان مخبون بکار دارند تا هرچه فاعلن بود فعلن مخبون بود و لیس و شاید که هر دو مستفعلن که در یک مصراع

افتد مفتعلن مطوی بود و چنان بهتر که بزحاف استعمال کنند و در همه مواضع آن قصیده که این زحاف

در اینجا آمده از صدر و ابتدا و حشو سطر دلو دو برابر افتد مگر تسکین او وسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جاییکه خواهند

اگرچه کلمه متحرک العین یک بیت محاذی ساکن العین بیت دیگر افتد مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر

از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا برخیز و پیش من بیا + تقطیعش از عشق آ مستفعلن بیوفا

فاعلن افتاده ام مستفعلن در بلا فاعلن هرگز نگو مستفعلن ید مرا فاعلن برخیز و پیش مستفعلن من بیا فاعلن اگر عروض

و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن هرجا مخبون بود بر بنگوبه شعر کردم زر روی صنعا منزل بگوی فا + دیدم نگار

مرا جائی شگرف وجه و جا + تقطیعش کردم زر مستفعلن روی صنعا فعلن منزل بگو مستفعلن ی فا فعلن دیدم نگا مستفعلن

مرا فعلن جای شگر مستفعلن ف و جا فعلن و بر همین وزنست این دو بیت سعدی شیرازی که دانی چه گفت مرا آن

بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست

ترا کژ طبع جانوری + و از همین قبیل ست این شعر که روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی + ای سنگدل عقیق چرا گر تو

عقیق لبی + و این وزن از آن جهت که نوعی از منسرح ست بطبع نزدیک ترست + مثال مجزو سالم شعر

ای مستمندی مکن چندین ستم + کو بر نیاورد از عشق تو دم + بنیاورد بصیغه ماضی و ثبوت همزه از تقطیعش

ای مستمن مستفعلن دیمکن فاعلن چندین ستم مستفعلن کو بر نیا مستفعلن ورد از فاعلن عشقت بدم مستفعلن و در بعضی

نسخ بجای بر نیاورد بر نمی آرد نیز دیده شده و هر دو لفظا و معنی صحیح میتوانند شد مثال مخلع مخبون شعر کشتم

بدرد از نوای نگار + آن به که یکره کنی مدارا + تقطیعش کشتم بدر مستفعلن د ز تمی فاعلن نگا مفعولن آن به که یک

ره کنی فاعلن مدارا فعولن معنیش کشتم خود را از درد بسبب نوای نگار آن بهتر که یک مرتبه کنی ملاطفت را ای

خود را بالقرینه محذوف ست چه عاشق دردمند نفس خود میکشد و حذف مفعول شائع ست و این معنی بتقدیر

کشتم بکاف تازی مضموم باشد و اگر بکاف فارسی مفتوح بود پس معنی آنکه گشتم مقاران بدرد از نوای نگار

تا آخر مثال همه مخبون شعر چرا همی بت من بمن نمی نگرد + بیا که دلبر من همی غم از دلم نبرد + تقطیعش چرا

همی مفاعلن بت من فعلن بمن نمی مفاعلن نگرد فعلن بیکه بود مفاعلن سهمی فعلن غم از دلم مفاعلن نبرد فعلن

مثال مطوی از مجزو شعر دلم دار ای صنم لب زنیم + تا الفراید بدل دطرب + تقطیعش دو مفتعلن

ری صنم فاعلن لب زنیم مفتعلن تا نفزا مفتعلن ید بدل فاعلن دطرب مفتعلن و از همه ناخوشتر

مجبول مخبون باشد مثالش چه بود فالپسری چه نسر اصمعی + که بزبان نادری که تو چه الغمی + بر وزن

فعلاتن چهار بار گر حشو مصراع ثانی سالم ست و ما امثله اوزان پارسی از آن جهت تمام نمی آریم که برین بحر ها

در پارسی شعری یافته نمیشود الا امثالهایی که بتکلف گفته باشند مگر آنچه با بحر دیگر موزون شده چنانکه گذشت اما
بحرهای دائرهٔ مختلفه باید دانست که طویل از بحور این دائره مجزو نمیباشد از جهت عروض و ضربش قبل اجزا
مشتمل بر چهار ده حرف است و اگر مجزو میکردند هر دو مشتمل بر ده حرف میشد و چنین در شعری یافته نشده
بخلاف مدید و بسیط که هر دو مجزو باشد مگر اول وجوبا و ثانی جوازا و افرهم از بحرهای تازیانست و اصلش
در دائره مفاعلتن باشد شش بار و در بنا او را دو عروض مقطوف و سالم و سه ضرب مقطوف و سالم و
معصوب باشد و بر سه وزن آید اگر چه عقلا از ضرب دو در سه شش احتمال بر دیکی و افی و دو مجزو ابیات نیست
اشعر لنا غنم نسوقها غزار * کان قرون جلتها العصی * باشباع تقطیعش لنا غنمن مفاعلتن نسوقها مفاعلتن
غزارن فعولن کان قرون مفاعلتن جلتها مفاعلتن العصیو فعولن عروض و ضرب هر دو مقطوف است
و این وافی است غزار بالکسر بغین و زای معجمتین در اصل جمع دسا آخر جمع غزیره بسیار شیر دار جله بالکسر جمع جلیل
شتر کلان سال شاعر درینجا صفت غنم آورده عصی مثل دلی بکسر دال جمع عصا معنیش ما را ماگوسپندانست که
میرانیم آنها را بسیار شیر دار گویا که شاخهای کلان سال آنها مانند عصاها دراز است ب شعر لقد علمت ربیعة
ان حبلک واهن خلق * باشباع تقطیعش لقد علمت مفاعلتن ربیعتان مفاعلتن نحبلکوا مفاعلتن هن
خلقو مفاعلتن نون ساکن ان در مصراع اول داخل است و نون متحرکش در مصراع ثانی و این بیت را معقد نامند
چنانکه گذشت عروض و ضرب هر دو سالم است معنیش البته تحقیق دانسته است قوم ربیعه که تحقیق رسن یعنی عهد تو
سست و کهنه و فرسوده است یعنی عهد و پیمان تو پوچ است ج شعر اعاتبها و آمرها * فتغضبنی و تعصینی * تقطیعش
اعاتبها مفاعلتن و آمرها مفاعلتن فتغضبنی مفاعلتن و تعصینی مفاعیلن عصب دو ابتدا و عروض سالم و ضرب
معصوب است معنیش عتاب میکنم آنرا و امر میکنم او را پس غضب میکند بر من و نافرمانی من میکند و این هر دو
شعر اخیر مجزو است و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جائز داشته اند مثل د بکیت وما یرد بکاک البکا علی خرب *
باشباع تقطیعش بکیت وما مفاعلتن یرد بکا مفاعلتن کل بکا و علی مفاعلتن خربی فعولن ضرب مقطوف است و باقی سالم
معنیش گریه کردی و رد نمیکند ترا گریستن تو بر مخزون علیه و هر دو مقطوف نیز آمده مثل ه عبیده انت همی *
وانت الدهر ذکری * تقطیعش عبیده ان مفاعلتن تهمی فعولن وانت ده مفاعیلن ذکری فعولن معنیش ای
عبیده تو مقصود منی و تو در دهر مذکور منی و در دیگر ارکان سوای عروض و ضرب معصوب
و معقول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن و مفاعلن مفاعیل و در صدر اعضب و اقصم و اعقص و
اجم بکار دارند ای مفتعلن و مفعولن و مفعول و فاعلن مثال معصوب و اذا لم تستطع شیئا فدعه *
وجاوزه الی ما تستطع * باشباع تقطیعش اذا لم تس مفاعیلن تطع شیئان مفاعیلن فدعهو فعولن

۹۴
وزن ... مشتمل بر ده حرف ... بنا ... معنی ... ۱۰۷ ... گفته است که این طریق ... مختص تازی است و در پارسی روا نباشد ... مصنف ... فارسی هم آورده ... در تازی ... مولوی محمد مظفر علی ...

وجاوز موه مفاعیلن الی ماتس مفاعیلن تطیعو فعولن عروض و ضرب مقطوف ست و باقی ارکان معلوبه
معنیش هرگاه طاقت چیزی نداری پس ترک کن او را و تجاوز کن بسوی چیزیکه استطاعت آن داری مثال
معقول ع منازل لفرتنی قفار * کانما رسومها سطور * تقطیعش منازلن مفاعلن لفرتنی مفاعلن
قفارن فعولن کانما مفاعلن رسومها مفاعلن سطور و فعولن عروض و ضرب بانست و باقی ارکان
معقول فرتنی بفتح فاوتا و الف مقصوره نام زنی ست و کنیز را هم گویند چنانکه جوهری آورده معنیش مکانات
برای زنان فرتنی خالی ست گویا علامات باقیه مکانهما مانند سطور و نقوش ست که دلالت میکنند بحال
کاتب و نقاش مثال منقوص ع لسلامة دار بحفیر * کباقی الخلق السحق قفار * باشباع تقطیعش لسلام
مفاعیل تدارن ب مفاعیل حفیرن فعولن کباقل مفاعیل لخلقس سحق مفاعیل قفار و فعولن عروض ضرب
همانست و باقی ارکان منقوص ست سلامه بتشدید لام نام مغنیه ایست معشوقه عبدالرحمن بن عبدالله
بن عمار حفیر مثل امیر نام چند موضع ست کذا ذکره الیاقوت الحموی و بصیغه تصغیر نام موضعی ست
خلق بفتح لام و کسر آن کهنه سحق بالفتح بمعنی منسحق مرسوده قفار بالفتح نان بغیر نان خورش کنایه از خانه
خالی ست از اہل و تحمل که قفار بالکسر جمع قفر بمعنی خالی خراب باشد مگر درینحالت دار را از دار جنس خواهد بود
تا قفار جمع و صفت آن شود معنیش سبب معشوقه سلامه خانه ایست در حفیر مانند کهنه جامه از هم رفته خالی از سکونت
کنند و مثال اعضب ع ان نزل الشتاء بدار قوم * تجنب جار بیتهم الشتاء * باشباع تقطیعش ان نزلش
مفتعلن شتاو بدا مفاعلتن رقومن فعولن تجن نبجا مفاعلتن ربیتهمش مفاعلتن شتاو و فعولن عروض و
ضرب همانست و صدر اعضب باقی سالم معنیش اگر فرود آید سرما در خانه قوم کناره کند همسایه خانهای ایشان
را سرما یعنی اگر سرما بسر ایشان آمد تجاوز از همسایه ایشان میکنند تا باستقرار خانهای ایشان
چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان بل همسایه ایشان را تکلیف نمیدهد بعضی معنیش چنین گفته
اگر فرود آید سرما بخانه قوم یکسو میشود و ازانجا زیراکه ملازم خانه ایشان سرماست یعنی سرما همواره آنجا
میباشد پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیری نمیبخشد برین تقدیر جار بیتهم الشتاء معرض تعلیل خواهد بود
و برتقدیر اول الشتاء فاعل تجنب و جار بیتهم مفعول آن خواهد بود مثال اقصم ع ما قالوا لنا سددا ولکن *
تفاقم امرهم فاتوا بهجر * باشباع تقطیعش ما قالو مفعولن لنا سددن مفاعلتن ولاکن فعولن تفاقم ام
مفاعلتن رهم فاتو مفاعلتن بهجری فعولن صدر اقصم ست و ضرب و عروض همانست و باقی سالم
معنیش نگفتند برای ما کلمه صواب ولیکن مستوی نشد کار ایشان پس آوردند فحش را مثال
اعقص ع لولا ملک رؤف رحیم * یداركنی برحمته هلکت * باشباع تقطیعش لولا معلو

له یعنی بسبب ثروت دعنا تاثیری نمیکند ۱۲ منه دامت افاداته

لکن رکن فع مفاعلتن همین فعولن یه ارکنی مفاعلتن بر جنتهی مفاعلتن بلکتو فعولن صدر اقعص ست و عروض و
ضرب همان ست و باقی سالم ردف بر وزن عضد مهربان عنیش اگر یادشاه صاحب رأفت و رحمت تدارک من
نکردی برحمت خود هلاک می شدم مثال احم سے انت خیر من کب المطایا + و اکرمهم ابا و امّا و اما تقطیعش ات
خی فاعلن من رکبل مفاعلتن مطایا فعولن و اکرمهم مفاعلتن ابن و اخمن مفاعلتن و اما فعولن صدر احم است
و عروض و ضرب همان و باقی سالم معنیش تو بهترین کسانی هستی که سوار می شوند بر سواریها و بزرگ ترین
مشان از روی پدر و برادر و مادر و اما پارسی تکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم یا هر دو معصوب
یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مخیر و هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب بکار دارند و اگر بطریق
زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج و این بحر چه درین صورت همه ارکان مفاعیلن باشد
که مشترک ست میان هر دو وازین جهت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای فارسی او از هزج باشد و بیتهای
تازی او از وافر ملمع آنکه یک مصراع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور از مصراع و بیت
و ابیات عربی چه تازی هزج مسدس نیاید و پارسی وافر مستعمل نیست و فرق میان هر دو وزن به تسکین و
تحریک او اسط متحرکات بیش نیست چه اگر لام مفاعلتن ساکن شود مفاعیلن رکن هزج گردد مثال وافی
همه سالم بیت بتا غم تو برین دل من بزد علمی + چنانکه از و بگر د جهان بشدم علمی + علم اول یعنی نیزه و ثانی
یعنی مشهور تقطیعش بتا غمتو مفاعلتن بر ین دلمن مفاعلتن بزد علمی مفاعلتن چنانکه از د مفاعلتن بگر د جها
مفاعلتن بشدم علمی مفاعلتن مثال وافی عروض و ضرب مقطوف اینست شعر چو برگذری همی نگرم
بر و بیت + چرا نکنی بتا نظری بکارم + تقطیعش چه برگذری مفاعلتن همی نگرم مفاعلتن بر و بیت فعولن
چرا نکنی مفاعلتن بتا نظری مفاعلتن بکارم فعولن مثال مخیر دو سالم اینست بیت بدی چه کنی بجای
کسی + که او نکند بجای تو بد + تقطیعش بدی چه کنی مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن که او نکند مفاعلتن بجای تو بد
مفاعلتن و در فراحت استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید یعنی سوای معصوب و مقطوف زحاف دیگر
نیاید الا بندرت کقوله مقطوف هم دیده شد مثالش اینست سے اگر یار مرا بار نوازد + دلم با غم سود اش
نسازد + بر وزن مفاعیل مفاعیل فعولن مثال معصوب مقطوف سے نگارینا بصحرا شو که عالم + چو روی
خوب تو گشتست خرم + عروض و ضرب مقطوف ست و باقی معصوب لیکن این را از هزج محذوف قرار
دادن اولی ست مگر آنکه رکنی از انها بر اصل باشد درین صورت وافر متعین شود چنانکه درین بیت
سے نگارینا بن نگر شش بکارم + چو میدانی که من زغمت فگارم + که حشو درین بیت سالم ست
و جانبنیش فراحت و اینهم جائز نیست و لهذا مصنف می فرماید خلط ارکان سالم و معصوب نشاید چه تسکین و

اوسط همه جا جایز ست پس در مفاعلتن چون لام را از سه متحرک ساکن کنند مفاعیلن معصوب شود اما درین

بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی رکنیکه دریک بیت مثلا معصوب ست در همه ابیات قصیده و غزل

همان رکن معصوب باید آورد تا در تکلف جمع نشود کی استعمال بحر زبان دیگر دوم اختلاف اوزان

واگر همه جا حرف متوسط را از سه متحرک مسکن کنند بحر هزج شود اگرچه آنرا وافر معصوب می توان گفت

لیکن چون وافر از مختصات عرب ست و هزج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از هزج قرار دهند و بعضی

متاخران بر مثمن سالم این بحر اشعار گفته اند مولانای جامی فرماید مثمن وافر از مسدس او بقبول طبع اقرب می نماید

ے چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری + ز راه جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری + **کامل** هم از بحر

تازیانست و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او را دو عروض سالم و احذ و شش ضرب ست

سالم و مقطوع و احذ مضمر و احذ و مرفل و مذال و بر نه وزن آمده است اگرچه عقلاً از ضرب و دو در شش دوازده

وزن می شد نه وافی و چهار مجزو و ابیاتش اینست اشعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی + وکما علمت شمائلی

وتکرمی + تقطیعش واذا صحو متفاعلن تفما اقص متفاعلن صر عن ندی متفاعلن وکما علم متفاعلن تشمائلی

متفاعلن وتکرمی متفاعلن عروض و ضرب هر دو سالم ست اصحو دو رشدن سکر و مستی الندی بفتحتین بخشش

معنیش و هرگاه از مستی بهوش می آیم پس کوتاهی نمی کنم از بخشش و چنانکه دانستی خصلتهای من و کرم من

بر همان نهج باقی ست قوله کما علمت خبر مقدم شمائلی و تکرمی ست یعنی شمائلی و تکرمی کما علمتها باقیة علی حالها

سبب شعر واذا دعونک عمهن فانه + نسب یزیدک عندهن خبالا + واذا دعو متفاعلن نکعم هن متفاعلن نفانهو

متفاعلن نسبن یزی متفاعلن دک عندهن متفاعلن نخبالا فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست خبال بفتح خای

معجمه و بای موحده نقصان و هلاک معنیش و هرگاه خوانند ترا آن زنان عم خود پس این نسبی ست که زیاده میکند ترا

نزدیشان نقصان و هلاک زیرا که چون ترا عم خود گفتند پیر دانستند یعنی کار آمد نیستی یا اینکه زن بر عم خود حرام می باشد

پس ترا قبول نخواهند کرد و این بر تقدیریست که لفظ عمهن با ضافت عم جانب لفظ هن باشد و بعضی بر آنند که عم صیغه ام

ست از تعمیه یعنی نابینا کردن و هن مفعول ست پس معنی اینست هرگاه بخوانند ترا آن زنان نابینا کن ایشان را یعنی نزدیشان مرو

ببینند ترا زیرا که این خواندن ایشان نسبتی ست که زیاده خواهد کرد ترا نزدیشان نقصان یعنی موجب خرابی تو خواهد بود ح

شعر لمن الدیار برقمتین فعاقل + درست وغیرآیها القطر + تشباع تقطیعش لمندیا متفاعلن ربرقمتی متفاعلن

نفعاقلن متفاعلن درست و غی متفاعلن یرآیها متفاعلن لقطرو فعلن عروض سالم ست و ضرب

مضمر احذ آمده موضعی ست و بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اکثر شنیه آمده ... می آرند و گفته اقال غیر واحد

من اهل اللغة والادب یعنی مراد همان موضع ست اما درست تثنیه مستعمل شود معنیش که راست فانها در موضع رقم

۱۱۰

وعاقل که مندرس شده است وتغیر کرده است علامات آنهارا باران؛ شعر: لمن الدیار عفا مرابعها +
هطل اجش وبارح ترب؛ تقطیعش لمن د یا متفاعلن رعفا مر متفاعلن بعها فعلن هطلن اجش متفاعلن شوبا رحن
متفاعلن تربو فعلن عروض وضرب هر دو احذ است هطل بکسر طا مثل کتف باران متوالی متفرق بزرگ قطره
الاجش باران با رعد غلیظ الصوت والبارح ریح گرم والترب مثل کتف ریح برداننده تراب یعنیش کراست
خانها که دور کرده است منازل آنهارا باران متوالی بزرگ قطره با رعد شدید وریح خاک برداننده ودر بعض
رسائل بجای بارح بارق نیز دیده شد ومعنی ظاهرست ودر بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شد دمن
عفت ومحی معالمها ای آثار خانها نابود شده ومحو کردن نشان آنهارا دمن بروزن عنب جمع دمنه
بالکسر بمعنی اثر خانه است؛ شعر: ولانت اشجع من اسامة اذ + وقعت نزال ولج فی الذعر + باشباع
تقطیعش ولانت اش متفاعلن جعمن اسا متفاعلن متاذ فعلن وقعت نزا متفاعلن لولج جفذ متفاعلن ذعری
فعلن عروض احذ وضرب احذ مضمر است اسامه بالضم اسد بروزن ثمامه است بمعنی جنگ وخصومت کن
الذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله خوف یعنیش وهر آینه تو شجاع تری هستی از شیر وقتیکه خوانده شود آن شیر
باین قول که نازل شو وجنگ کن در محل خوف واین بیت وزن وافی است وغیر اخفش وخلیل وزن
ششم هم آورده اند وآن اینست ـه: واذا امرت علی الدیار فقل لها + جادت حالم ربعک الدیم +
باشباع تقطیعش واذا امر متفاعلن تعلد دیا متفاعلن رفقل لها متفاعلن جادت حا متفاعلن لمربعکد
متفاعلن دیمو فعلن عروض سالم است وضرب احذ جود بالفتح بسیار باریدن باران دیم بروزن قیم جمع
دیمه باران نرم دائم که در آن رعد وبرق نباشد یعنیش وهرگاه بگذری بر خانها پس بگو آن معشوقه را
بسیار ریختند بر نشانهای خانهای تو بارانهای همیشه بارنده؛ شعر: ولقد سبقتهم الی + فلم نزعت وانت
آخر + باسکان آخر تقطیعش ولقد سبق متفاعلن تهمو الی متفاعلن فلم نزع متفاعلن توانت آخر
متفاعلاتن عروض سالم وضرب مرفل است یای ساکن الی در مصراع اول معتبر است ویای متحرکش در تقطیع
سبقتهم باشباع میم لم نزع از روع بالفتح ترسیدن واخر بفتح خا بمعنی دیگر از جماعت ای تنها ومفرد وبعضی
خا متاخر وکمتر در مرتبه یعنیش وهر آینه تحقیق سبقت بردی بر آنها در آمدن جانب من پس خوف نکردی
از سبقت مذکور وحالانکه تو مرد تنها هستی آیا باک نداری یا آنکه تو مرد دون هستی نمی ترسی از من ودر بعض
رسائل فمن بجای فلم نزعت یعنی بکسر لام وسکون میم بضرورت شعری آمده برین تقدیر معنی اینست
پس چرا کشیدی کمان را؛ شعر: حدث یکون مقامه + ابدا مختلف الریاح + باسکان تقطیعش
حدث یکو متفاعلن نمقامهو متفاعلن ابدنمخ متفاعلن تلفر ریاح متفاعلان عروض سالم وضرب

نداست اسجدش بالتحریک قبر معنیش این قبریست همواره در جاییست که ریاح مختلفه در آن می وزد ح شعر واذا
افتقرت فلاتکن * متخشعا وتجمل + باشباع تقطیعش واذا فتقر متفاعلن تفلاتکن متفاعلن متخشعن متفاعلن وتجم
ملی متفاعلن هر دو سالمند معنیش و هرگاه محتاج شوی پس اظهار خشوع و تکلف در آن مکن و تجمل و خوبی ظاهر کن یا
صبر جمیل کن یا مراد از جمیل پیه گداخته است چنانکه جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجملی اسے
کلی الشحم المذاب پس مراد اینجا اینست که خواهش و حرص روغن درین حالت مکن و بر شحم گداخته اکتفا کن و این
معنی بر تقدیریست که تجمل بجیم باشد و اگر بجای مهمله بود معنیش آنکه هرگاه محتاج شوی جزع و فزع مکن و صبر و تحمل
کن و بعضے متجشع از جشع بجیم خوانده اند بمعنی شدید الحرص بر اکل طعام و معنی ظاهرست ط شعر واذا هم ذکروا
الاساءة اکثروا الحسنات + باشباع تقطیعش واذا همو ذکر لاسا متفاعلن آاکثرل حس متفاعلن
حسناتی فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست معنیش و هرگاه ایشان یاد می کنند بدی را اکثر ذکر نیکیها
می نمایند یعنی ذکر خیر اکثر بر زبان ایشان جاریست و ذکر بد کمتر و این چهار وزن مجزو دست پس بحر کامل مسدس باشد
با وزن ششم وافی که مذکور شده گردید و در قول حسان بن ثابت وزن یازدهم بطور شذوذ پنج
رکنے آمده و آن اینست ســ لمن الصبی بجانب البطحاء + ملقی غیر ذی مهد + باشباع تقطیعش لمن الصبی
متفاعلن بجانبل متفاعلن بطحائمل مستفعلن قن غیر ذی مستفعلن مهدی فعلن رکن پنجم احذ مضمر ست
و دو رکن حشوی مضمر و زمخشری این را المحذوف الصدر گفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و ضربها
مقطوع و مرفل و مذال مضمر و موقوص و مخزول بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضمار و وقص
و خزل استعمال نمایند و در ضرب مقطوع وافی و مجزو و ضرب مرفل و مذال نیز اضمار و وقص و خزل
آرند از کلام مصنف علام معلوم می شود که در ضرب مقطوع وقص و خزل هم می آید و از کلام دیگر
اهل فن معلوم می شود که در آن اضمار باشد و بس و مثال نیز یافته نمی شود دانستنی گویند اضمار حسن ست
و وقص صالح اگر قلیل بود و خزل قبیح مثال اضمار ســ انی امرء من خیر عبس منصبا + شطری و احمی
سائری بالمنصل + باشباع همه ارکانش مضمرست یعنی مستفعلن منصل بضم اول و ثالث شمشیر معنیش من
مردی ام از بهترین قبیله عبس از روی مرتبه پس حمایت می کنند نصف مرا این قبیله و حامی ام نصف باقی
خود را بشمشیر پس تقدیر کلام اینست فتحمی هذه القبیلة نصفی و احمی انا نصفی الآخر بسیفی و از کلام بعض ادبا معلوم
می شود که تخصیص باعتبار آنست که یکی از ابوین شاعر ازین قبیله خواهد بود نه دیگرے مثال وقص
ســ یذب عن حرمه بسیفه + ورمحه و نبله و یحتمی + همه ارکانش موقوص ست ای مفاعلن معنیش دفع
می کند عار را از حریم خود بشمشیر و نیزه و تیر خود و حفظ آبروی می کند و در بعض رسائل فی بیه بجیم و زای معجمه

و در بعضی بجای عجمه نیز دیده شده و درین صورت هر یک ازین هر دو نام شخصی خواهد بود مثال مخزول ؎
مُنَزِلَةٌ صَمَّ صَدَاهَا وَعَفَتْ + أَرْسُمُهَا إِنْ سُئِلَتْ لَمْ تُجِبْ + باشباع همه ارکانش مخزول ست یعنی مفتعلن صدا
بالفتح آواز یکه از کوه و امثال آن برگردد ارسم بضم سین جمع رسم یعنی این منزلیست که گنگ شده است صدای
آن که جواب نمی دهد و نابود شده اند علامات آن منزل اگر پرسیده شوند جواب نمی دهند یعنی همچنان خراب و
بی نشان شده است که اگر تفحص کنند نیز معلوم نمی شود مثال ضرب مقطوع مضمر از وافی ؎ وَإِذَا افْتَقَرْتَ إِلَى الذَّخَائِرِ
لَمْ تَجِدْ + ذُخْرًا يَكُونُ كَصَالِحِ الْأَعْمَالِ + باشباع ابتدا مضمر ست و ضرب مقطوع مضمر یعنی فعولن و باقی ارکان
سالم یعنی و هرگاه محتاج شوی بسوی ذخیرها نخواهی یافت کدام ذخیره که باشد مثل اعمال نیک مثال ضرب مذکور از مضمر
؎ وَأَبُو الْحُلَيْسِ وَرَبِّ مَكَّةَ + فَارِغٌ مَشْغُولُ + باشباع و کاف ساکن مکه در مصراع اول داخل ست و کاف
متحرکش در مصراع ثانی و همه ارکانش سالم ست مگر ضرب مقطوع مضمر ست یعنی و ابو الحلیس قسم به پروردگار
مکه فارغ ست قلبا مشغول ست قالبا یا بالعکس مثال ضرب مضمر مرفل ؎ وَغَدَرْتَنِي وَزَعَمْتَ + أَنَّكَ لَابِنٌ
فِي الصَّيْفِ تَامِرُ + بسکون آخر و نون ساکن انک در مصرع اول مضمر ست و نون متحرکش در مصرع ثانی و همه ارکانش
سالم ست الا ضرب که مضمر مرفل ست یعنی مستفعلاتن یعنی غدر و خلاف وفا کردی و پنداشتم که تحقیق تو شیر فروش
در گرما و تمر فروش هستی یعنی از بازاریان و اراذل و در بعضی رسائل بجای غدرتنی غررتنی از غرور یعنی فریب داده
دیده شد مثال ضرب مضمر مذال ؎ وَإِذَا اغْتَبَطْتَ أَوِ ابْتَأَسْتَ + حَمِدْتُ رَبَّ الْعَالَمِينَ + باسکان ضرب مضمر
مذال یعنی مستفعلان ست و باقی سالم و تای ثانی ابتاست در مصرع ثانی ست یعنی و هرگاه ذبح می کنم شتران را
یا محتاج محزون می شوم ستایش می کنم پروردگار عالمیان را و در بعضی رسائل اغتبطت بغین معجمه از غبطه بمعنی
حسن و مسرت حال ضبط کرده اند یعنی هرگاه توانگر می شوم یا محتاج شکر خدا می کنم مثال ضرب موقوص
مرفل ؎ وَلَقَدْ شَهِدْتُ وَفَاتَهُمْ + وَنَقَلْتُهُمْ إِلَى الْمَقَابِرِ + باسکان ضرب مفاعلاتن ست و باقی سالم
یعنی و البته بتحقیق حاضر شدم بوفات ایشان و در آوردم ایشان را در قبرها مثال مخزول مرفل ؎
صَفَحُوا عَنِ ابْنِكَ إِنَّ فِي ابْنِكَ حِدَّةً تَحْنِي كَلَمَهُ + باسکان نون و کاف ابنک ثانی در مصراع ثانی ست و
ضرب مفتعلاتن و باقی سالم یعنی اعراض کردند آنها از پسر تو زیرا که در پسر تو حدتیست وقت کلام که سخن نیز
و تند می کند مثال ضرب موقوص مذال ؎ كُتِبَ الشَّقَاءُ عَلَيْهِمَا + فَهُمَا لَهُ مُيَسَّرَانِ + باسکان ضرب مفاعلان ست
و باقی ارکان سالم یعنی نوشته شد بدبختی بران هر دو پس آن هر دو آن بدبختی را آسان دانندگانند
مثال مخزول مذال ؎ وَأَجِبْ أَخَاكَ إِذَا دَعَا + كَ مُعَالِنًا غَيْرَ مُخَافْ + باسکان ضرب مفتعلان ست
و باقی ارکان سالم یعنی و قبول کن دعوت برادر خود بسوی معالی بغیر خوف یعنی اگر برادر تو ترا جانب

هدایت کنند کار بند شو معالی جمع معلاة بمعنی رفعت و شرف است و در بعض رسائل معالنا بنون دیده شد
و معنی ظاهر است و اکثری از مولدین ترفیل و اذاله را در روانی جائز داشته اند مثال مرفل عمدة المعارفین
والاولیا سید علی وفا گوید شعر ذو انجاهٍ نجمی جارةٌ فاحمی جوارک + لاترکن فی قبضة الاسواء جارک + عروض و
ضرب مستفعلاتن مضمر مرفل است و باقی مضمر یعنی صاحب جاه حمایت می کند همسایه خود را پس تو ای زانکه
حمایت کن همسایه خود را مگذار در قبضه بدان همسایه خود را مثال مذال شهاب الاسلام احمد بن زین العابدین
گوید شعر طابت خلائل الکرامِ + لانها من طیبها طابت النسیم من النسیم + باسکان ضرب متفاعلان و صدر و
ابتدا و حشو ثانی مضمر و باقی سالم خلائل جمع خلیله بمعنی صدیقه یعنی پاکیزه اند محبوبات کرام تو زیرا که از بوی خوش
آنها مطیب شده است باد نسیم و اما پارسی برین بحر بتکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در روانی بر هر دو
سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض
احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و بر دو احذ مضمر و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض
مذال و ضرب مرفل یا مذال و بر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو احذ یا هر دو احذ مضمر یا عروض
احذ و ضرب احذ مضمر مثالها آورده اند و ازینها مضمر بهتر باشد و اگر در همه ارکان باشد راجع بسوی رجز گردد
چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید مثال هر دو سالم از روانی شعر نکنم بیار کسان طمع که جفا بود + نه دوا
که چنین کنم نه روا بود + تقطیع و تفتیش محتاج شرح و بیان نیست و مثال هر دو مقطوع شعر چکنم که خبر مراد خود نبرد
دل + چکنم که خبر تو دل همی نگراید + مراد از مراد معشوق است تقطیعش چکنم که متفاعلن خبر مراد خود متفاعلن نبرد دل فعلاتن
چکنم که متفاعلن خبر تو دل همی متفاعلن نگراید فعلاتن مثال هر دو مرفل از مجزو شعر به همه جهان تو یکی نه بینی + چو نگار
من بسپید کاری + یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکوکاری و جوانمردی مماثل نه بینی تقطیعش به همه جها
متفاعلن ن یکی نه بینی متفاعلاتن چو نگار من متفاعلن بسپید کاری متفاعلاتن مثال هر دو سالم شعر نه روا بود که جفا
کنی + بکسی که با تو وفا کند + بر وزن متفاعلن چهار بار مثال هر دو احذ شعر نه نکو بود که کنی + تو هیچ روی بدی
تقطیعش نه نکو بود متفاعلن که کنی فعلن تو هیچ روی متفاعلن بدی فعلن مثال مزاحف از روانی بیت روزی بود
که عشق تو بسر آیدی + یا آن دلت بمهر من نگرایدی + یعنی کاش روزی بوقوع آید که درآن روز عشق
تو تمام شود یعنی خیالش از سر من بدر رود یا آن دل تو بمحبت من مائل گردد تقطیعش روزی بود مستفعلن که عشق تو
متفاعلن بسر آیدی متفاعلن یا آن دلت مستفعلن بمهر من متفاعلن نگرایدی متفاعلن رکن اول مضمر و دوم
موقوص و سوم سالم است از هر دو مصراع و همه قصیده همچنین باید یعنی ترتیب مذکور که اول مضمر دوم موقوص
سوم سالم بود و ایراد دیگر مثالها لتطویل بیفائده اقتضای کند و لا تنها چاهی فرماید بعضی از متاخرین ان

شعرای عجم بر کامل شش تجعر گفته اند و خالی از عذوبتی نیست چنانکه جلال الدین سلمان فرماید شعر بصنوبر رقعه در انگشت
اگر ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + اما بعد زمان ایشان این وزن بسیار
شایع شده خصوص درین قرب زمان و بر سالم و مزاحف اشعار گفته اند و مطبوع بود مثال سالم شعر زخدنگ غمهای
جفای تو چه قدر خوشم که هنوز از آن + ز دلم نبرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد + مثال مضمر شعر صنما خیال
چه شد که بما ندارد التفاتی + خجلم ز داغت کز وفا بسرم گذار ندلفتی + یک رکن سالم و یک رکن مضمر ست و بعضی
عروضیان وافر و کامل را مثمن الاصل قرار داده اند نیست بحرهای دائره مؤتلفه

هزج

هزج این بحر به نزدیک
عرب و عجم مستعمل است و اصلش تا زیان را در دائره مفاعیلن شش بار است و در بنا مجزو بکار دارند و ورا
یعنی مجزو را یک عروض است سالم و دو ضرب باشد یعنی سالم و محذوف و هر دو وزن آید و این یعنی باعتبار
استعمال شایع است و بیتهایش اینست شعر عفا من آل لیلی السهب + فالاملاح فالغمر + با شباع تقطیعش
عفا من آ مفاعیلن للیلس سه مفاعیلن بفلا ملا مفاعیلن حفلغمر و مفاعیلن عروض و ضرب هر دو سالم است
و با سهب در مصراع ثانی ست سهب و املاح و غمر بالفتح و لفظ آخر بغین معجمه نامهای مواضع ست و فا
هر دو اخیر برای عطف است معنیش ویرانه شد از آل لیلی این سه مواضع که نام آنها سهب و املاح و غمر ست
ب شعر و ما ظهری بباغی الضیم + بالظهر الذلول + با شباع تقطیعش و ما ظهری مفاعیلن بباغضضی مفاعیلن
مسظظهر و مفاعیلن ذ لولی فعولن + عروض سالم و ضرب محذوف است و ضیم ضیم خبر و مصراع ثانی است معنیش
نیست پشت من برای طالب ظلم پشت نرم و منقاد ای ظالم پشت مرا از ظلم خم تواند کرد و حرف با در قوله
بالظهر زائد است کما هو القیاس بعد حرف نفی و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند
و عروض هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و این قلیل و غیر شایع است و کاکی گوید عروض مکفوف هم باشد
نه مقبوض مگر اخفش جائز داشته و در روایتی از خلیل هم آمده و میان یا و نون معاقبه باشد مثال مقبوض شعر
فقلت لا تخف شیئا + فما علیک من باس + با شباع تقطیعش فقلت لا مفاعلن تخف شیئا مفاعیلن فما علی
مفاعلن کمن باسی مفاعیلن صدر و ابتدا مقبوض است عروض و ضرب سالم معنیش پس گفتم خوف مکن چیزی را
پس نیست بر تو باکی مثال مکفوف شعر فهذان یذودان + و ذا من کثب یرمی + تقطیعش فهاذان مفاعیل
یذودان مفاعیل وذا منک مفاعیل ثبن یرمی مفاعیلن ضرب سالم و سائر ارکان مکفوف معنیش پس این
هر دو دفع می کنند و آن از قرب تیر می زند و صدر اخرم و حشو اخرب بکار دارند مثال اخرم شعر ادوا ما استعاره
کذاک العیش عاریه + باسکان و اشباع یای استعاره عاریت بتشدید یا کذا فی المغرب و دیوان الادب
تقطیعش ادوا مس مفعولن تعارو هو مفاعیلن کذا کلعی مفاعیلن شعاریه مفاعیلن صدر اخرم است و ضرب

115 میزان الافکار

مقبوض و باقی سالم مثنیش او اکرد ندچیزی را که عاریت گرفته بود ند همچنین زندگانی عاریت است مثال شتر شعر
فِی الَّذِینَ وَقَدْ بَاتُوْا ✤ وَفِیمَا قَدِمُوا عِبْرَة ✤ باسکان تقطیعش فلذی فاعلن تقد باتو مفاعیلن وفیما قد مفاعیلن
دموعبره مفاعیلن صدر اشتر است و باقی سالم معنیش درکسانیکه بتحقیق مردند و در انچه پیش فرستادند از
اعمال عبرت است صاحبان بصیرت را مثال اخرب شعر لَوْکَانَ اَبُوْمُوْسٰی ✤ اَمِیْرًا اَزْعَنَیْنَا ✤ باشباع
تقطیعش لوکان مفعول ابوموسی مفاعیلن امیرنز مفاعیلن تعنینا هو مفاعیلن صدر اخرب است و سائر
ارکان سالم معنیش اگر باشد ابوموسی امیر را اغنی شیم با و تتمه متقدمین این بحر را غیر مجزو نیاورده اند
لیکن بعضے متاخرین مولدین بتبعیت عجم مسدس مزاحف نیز آرند و بروزن مفعولن مفاعلن فعولن مثمن بندارند
گویند اول کسیکه برین وزن منظوم ساخته بهار بهرست و از کلام اوست قطعه یامن لعبت به شَمُوْلُ ✤ مَا اَلْطَفَ
هٰذِهِ الشَّمَائِلْ ✤ نَشْوَانُ یَهُزُّهُ دَلَالٌ ✤ کَالْغُصْنِ مَعَ النَّسِیْمِ مَائِلْ ✤ باسکان یعنی ای کسیکه لعب کرده است
با وشراب چه لطیف است این خصلت هاست مست که می جنباند او را ناز مانند شاخ که بانسیم می جنبد و بسیاری
از شعرا با مقابلش پرداخته برین وزن وقافیه اشعار گفته اند و در معانی آبدار سفته بل بعض مولدین به
اقتفای آثار عجم پرداخته بر مثمن این بحر نیز رباعیات گفته اند و از انست قول حاتم بن احمد ابدل رباعی
لَاطَاقَةَ لِیْ بِذَا الْجَفَا وَالْهَجْرِ ✤ یَا مَنْ حَلُّوْا وَخَیَّمُوْا فِیْ صَدْرِیْ ✤ اَلنَّوْمُ جَفَا الْجُفُوْنَ لَمَّا غِبْتُمْ ✤ عَنِّیْ وَبَقِیْتُ
حَائِرًا فِیْ اَمْرِیْ ✤ یعنی نیست طاقت مرا باین جفا و فراق ای کسانیکه فرود آمده اند و خیمه زده اند
در سینه من خواب ظلم کرده است بر پلک ها از وقتیکه غائب شده اید از من و باقی ماندم حیران در کار
خویش تقطیعش لاطاق مفعول تلیبذل مفاعلن جفا و لهج مفاعیلن ری فع یامنحل مفعولن لو وخی فاعلن
یمو فیصد مفاعیلن ری فع اننوم مفعول جفلجفو مفاعلن فلما غب مفاعیلن تم فع عنی و مفعول بقیتحا مفاعلن
ئرن فی ام مفاعیلن ری فع و عجب است از صاحب منهج البیان که تقطیعش چنین فرموده لاطاق مفعول
تلی فعل بذلجفا مفاعلن ولهجری مفعولن یامنحل مفعولن لو وخی فاعلن یمو فعل فی صدری مفعولن اننوم مفعول
جفل فعل جفوفلم مفاعلن ماغبتم عن نیو مفعول بقیت حا مفاعلن یرن فعل سفی امری مفعولن حال آنکه این
وزن رباعی نیست کما لا یخفی و اما جا رسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف
و مکفوف هم دو نوع بود موفور و آن چنانچه گذشت کسیست که سالم است بود از خرم جائز و اخرب که عبارت است از اخرم
مکفوف و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند یعنی رکنی را که در ان کف واقع شده باشد و خرم در ان
با وجود جواز نکرده باشند مثل مفاعیل که در صدر افتد مکفوف خوانند بدون قید موفور نه آنکه مکفوف را
مقید بقید تنها کنند کما توهم پس جمله سه نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف اخرب اما اخرم تنها پس

مگر قلیل کما ستقف علیه و بعضی هر نوعی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله انواع را
پنج عروض و هشت ضرب ست و سی و چهار وزن آمده است اگرچه باعتبار احتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل شود
از انجمله پنج وزن سالم و شش وزن نوع مکفوف و بست و سه وزن نوع اخرب را مستعمل ست و این جمله
سی و چهار باشد نیز سالم مراد از سالم درینجا ماسوای عروض و ضرب ست اگرچه آن هر دو هم سالم بود و تفریق
سه عروض و سه ضرب آورده اند پس زحاف و علل بوزن عروض و ضرب منافی سلامت مسطوره نباشد
کما یتوهم فی بادی الرای عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف
و بر پنج وزن شمرده اند از انجمله یکی وافی یعنی مثمن و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع وجه تفسیر وافی و مجزو و مشطور
درینجا آنست که وافی و مجزو و مشطور هزج در تازی مسدس و مربع و مثنی باشد و این بحر و پارسی مثمن و مسدس
و مربع باشد پس ای رفع اشتباه بکار تفسیر هر یک پرداخت و بیت مثمن این بیت است ترا دنیا همی گوید که ول
درین نه بندی به + تو خود می بینی و شنوی ازین گویای ناگویا بتفصیلش ظاهر است که عروض و ضرب هر دو با
همه ارکان سالم ست اما مراد از گفتن دنیا بزبان حال ست باعتبار تغیرات و فنای او و ناگویا بودنش بزبان مقال ظاهر ست پارسی زین و ازین ترتیب نباشد که مشتمل ست بر پنجاه و شش حرف
اگرچه رباعیات مثمن با او مساوی بود لیکن کدامی زاید تر ازان نباشد و در آخر این وزن که ارکانش
سالم بود تسبیغ نشاید که از دائره بیرون شود و زیادت حرف بر حروف ارکان دائره لازم می آید و این
در جائی ثابت نشده است و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که از یک حرف شمرند مانند الف و نون
پندارند که تسبیغ ست این قول جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه در بعض اشعار آخر مثمن وافی نیز سالم
می آید و حاصل جواب آنست که آنجا تسبیغ نیست بل دو حرف مثل الف و نون غنه قائم مقام حرف واحد ست
که از انجا دو حرف پنداشته اند خطا بود چه امثال آن دو ساکن در میان بیت بجای یک حرف افتد چنانکه گفته
پس در آخر هم هر دو بجای یک حرف توان دانست اگر گوئی اوسط ابیات محل اشباع و اشد ادنمی باشد لهذا
اینجا دو حرف احرف واحد شمرند بخلاف او آخر پس مانع حمل کردن بر تسبیغ درین مقام چیست گوئیم آری آخر
محل تسبیغ ست لیکن مانع خروج از دائره است بخلاف مجزو و مشطور نیست مرام کلام مصنف علام اما این
توجیه در نون غنه امکان دارد لیکن بآخرین ساکن زائد غیر غنه هم آورند و آن بجز تسبیغ نمی تواند مثالش است
شعر بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم + فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم + عروض و ضرب
هر دو مسبغ ست و گاهی بر وجه مقصور نیز آید مثالش شعر سر آن هوش مستم که از خویشتن خبر نیست + مرا تا
دل از کف و گریه دامن شر نیست + و رکن دوم محذوف ست پس وزن نخستش سالم باعتبار اکثر ارکانست

وزن اول مسدس را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور باید دانست که بودن یک حرف یا دو حرف ساکن
در آخر عروض و یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب مغیر وزن نیست لهذا مصنف علام عروض محذوف و مقصور را
یک وزن شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوفش جداگانه قرار داده گوئیم وزن آنجا هم
واحدست لیکن اعتبار تعدد باعتبار اختلاف قافیه است چه قافیه در ابیات قصائد و غزل سوای مطلع
فقط در ضروب باشد بدینگونه بیت هلا زیبا رخا برخیز و پیش آر می با دوست همرنگ و هم بوی + چنین
آگاه باش ای زیبا رخ برخیز و پیش آر شراب همرنگ و بو با دو رخسار خود تقطیعش هلا زیبا مفاعیلن رخا بر
مفاعیلن خیز و پیش آر فعولان می با دو مفاعیلن ست همرنگ مفاعیلن و هم بوی فعولان عروض و ضرب هر دو مقصور
وزن دوم را عروض هم مقصورست یا محذوف مثل اول و ضرب محذوف بدینگونه بود بیت فروغ روی او چون
نور خورشید + نسیم زلف او چون بوی عنبر عروض مقصور و ضرب محذوف و ارکان دیگر سالم و اگر مصرع ثانی را بر اول
مقدم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود و اما مثال هر دو محذوف نیست شعر صبا با زلف یار از
چه کردی + زدی برهم قرار من چه کردی + و گاهی هر دو سالم نیز آید مثالش شعر کجائی ای غزال مشکبوی
من چرا هرگز نمی آئی بسوی من + وزن اول مربع را عروض و ضرب سالم بود بدینگونه بیت بیار از
کف نگارا بده روان یاقوت نابستی + و یا چون کرشیده تیغ میش آفتابستی یا قوت روان شراب لعلی
باشد و ناب بنون یعنی خالص از صفات یاقوت است و در بعض نسخ تابستی بتای مثناة فوقانیه دیده شد
یعنی مثل یاقوت تابی و روشنی دارد در این صورت ایطاء در قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای خفی است باکی ندارد
وزن دوم را ابیاتی مربع عروض و ضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال بدینگونه گفته اند بیت بماندستم غریوان
من از نبید او هجران تقطیعش بیت بماندستم مفاعیلن غریوان فعولان من از نبید مفاعیلن و هجران فعولان و
این محذوف است بتحقیق مصنف چه نون غنه چون مخلوط التلفظ با الف است هر دو در حکم حرف واحدست بخلاف
حروف دیگر مثل کار و بود و دید و قیاس گذشته از اعتبار ضرب مقصور جداگانه از ضرب محذوف مسدس چنان
اقتضا میکند که اینجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگری را عروض
همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی اگر ضرب مقصور و محذوف را من حیث الوزن
متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت آنست که در لغت پارسی میان این دو وزن
از ضرب مقصور و محذوف مباینت الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن مذکور مباینت نباشد
الا از جهت قافیه چه زیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که مختلف شود و چون چنین
باشد یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند هر یکی را از مربع و مثمن و مسدس یک ضرب باشد و مربع را دو وزن

بعنی در این عبارت نقصی لفظی هست و صاحب ترکیب با وجود تشریح این شرح مرام این کلام رسیده عبارت مصنف را چنین تغیر داده میان این دو وزن مباینت نبود الا از جهت قافیه بشرح نسخ ... الفاظ و معانی مصنف [illegible]

پس هزج سالم را چهار وزن بیش نباشد یکی از ان هزج مثمن سالم دوم مسدس مقصور یضرب یا محذوف سوم
مربع سالم چهارم مربع مقصور یضرب یا محذوف و مربع شاعران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر یعنی مقصور یضرب یا محذوف
و درین نوع سالم هیچ زحاف دیگر سوای قصر و حذف در عروض و ضرب روا نبود و هزج مکفوف درین نوع هم
وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد مکفوف
آورند مگر جائیکه یاد آورده شود و آنرا یعنی مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف
آورده اند و برین وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضربها یکی
مقصور و دیگر محذوف و بتحقیق چون ضرب مقصور و محذوف من حیث الوزن حکم واحد دارد اگرچه من
حیث القافیه مختلف بود پس بحر را همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن شعر بهار آمد و معقول برافکنده
هوالی به نسیم سمن آورده بمن باد شمالی + تقطیعش بهار آمد مفاعیل و معقول مفاعیل برافکند مفاعیل ه جوالی
فعولن نسیمی مفاعیل سمنا ور ده مفاعیل منبا د مفاعیل شمالی فعولن تحقیقش بهار آمد و معقول ابر جوالی باغ برافکنده
و معقول یعنی صیقل کرده شده و مراد از ان صنوبرتابان است چه از آمدن بهار هر چیز بکمال خود میرسد و در نسخه
نسخ مقصول بتقدیم قاف دیده شد یعنی شاخهای اندر بریده شده و مشهور درین معنی قصیل است و فاعل آورده
در مصرع ثانی باد شمالیست و نسیم سمن مفعول اوست یعنی باد شمال مطلق هوای خاص نسیم را بکیفیت سمن ساخته
آورد عروض و ضرب درین مثال هر دو محذوف است اما مثال هر دو مقصور اینست شعر ترا امل شکر ریز مرا چشم گهربار
تراخنده بود خوی مرا گریه بود کار + وگاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید مثالش بیت
برخ ماه تمامی بقد سرو روانی + بلب راحت روحی بچشم آفت جانی + بر وزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن
مثال مسدس شعر نگارا غم هجرانت چه کرد است + برین عاشق بیچاره پر درد + تقطیعش نگارا غم مفاعیل
هجرانت مفاعیل چه کرد است فعولان برلیاش مفاعیل قبیمیا ر مفاعیل پر درد فعولان این مثال هر دو مقصور است
مثال مربع شعر بدستان دل من برده + یکی ترک پریزاد + بدستان بالفتح مکر و حیله تقطیعش بدستا دمفاعیل من بر
مفاعیل یکی ترک مفاعیل پریزاد فعولان و تسکین ما وسط روا بود در همه این اوزان مکفوف یعنی تسکین ما وسط میان لام
مفاعیل اول و میم و فای مفاعیل دوم تا راج شود بمفاعیلن مفعول و شاعران برین وزنها از هزج مکفوف
شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید بیت
دل آزاد کسی ماند در دست آزاد کن از رنج + جام آورد و ز دو آورد آور و شطرنج + تقطیعش دل آزاد مفاعیل کس ماند رد
مفاعیل تا آزا د مفاعیل کن از رنج فعولان جا م آ و مفعول ررد او مفاعیل نرد او مفاعیل شطرنج فعولان
صدر موفور است و ابتدا اخرب پس قوله در صدر و ابتدا موفور و اخرب لف و نشر مرتب است و برعکس هم گفته اند

119

یعنی صدر اخرب و ابتدا موفور همچنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را ابراول مقدم نمایند صدر اخرب

و این نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آرند باقی مکفوف پس اخرب نوکه نیز

محض نظر صدر و ابتداست مگر بطریق ندرت ما ورای صدر و ابتدا هم مکفوف هم باشد کما ستطلع علیه

و گفته اند آنرا پنج عروض یعنی سالم و مقصور یا محذوف و ازل یا مجبوب و مسبغ و مخنق ازل یا مجبوب

و هشت ضرب بیت ای سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مسبغ و مخنق ازل و مخنق مجبوب و

بر بیست و سه وزن آمده است اگرچه باحتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل میشد هفت مثمن و بیست مسدس و

هشت مربع و بحقیقت من حیث الوزن قطع نظر از قافیه آنرا سه عروض و سه ضرب است چه سالم و مسبغ یک

حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنق ازل و مخنق مجبوب هر چهار را

بیک وزن است کما سیاتی و باعتبار تحقیق من حیث القافیه اگر خواهند این عدد ضرب مضاعف گیرند یعنی

شش چه درین صورت سالم از مسبغ جدا شود و مقصور از محذوف و ازل از مجبوب با مخنق و غیر مخنق متحد بود

کما لا یخفی علی الخبیر المتقن البصیر و برده و زن است سه مثمن و سه مسدس و چهار مربع زیرا که از هفت وزن مثمن

سوم راجع بدوم و پنجم بچهارم است و ششم و هفتم بحقیقت همان چهارم و پنجم است پس همگی سه وزن باقیماند

و از هشت مسدس دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم است و هفتم و هشتم بحقیقت همان پنجم و

ششم است پس همگی سه وزن بحقیقت باشد و از هشت مربع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج دارد و

چهارم با دوم متحد است پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل بیست و سه وزن بطور جمهور اینست اعروض و ضرب

هر دو سالم بر ینگونه بیت ای کودک جادو وش و ای فتنه آهرمن ۞ شکر لب زیبارخ سنگین دل و سیمین تن

آهرمن خالق شر مقابل یزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس است و در فرهنگهای

فارسی بمعنی رهنمای بد یعنی شیطان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آهرمن هرمن آید تقطیعش اکود

مفعول کجادو و مفاعیل شوای فتن مفاعیل ئ اهرمن مفاعیل شکرل مفعول ب زیبا ر مفاعیل خ سنگین د مفاعیل

ل سیمین تن مفاعیلن چون در همین قصیده مثمن که صدر و ابتد اش اخرب و عروض و ضرب سالم و باقی مکفوف بود

رکن دوم مخنق کنند برین وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون آخر رکن سوم یعنی مفاعیل ساکن شده

با آخر رکن دوم منضم شد دوم شش سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بروزن مفعول گردید و شعر مذکور را نیز برین وزن

تقطیع توان کرد بر ینگونه ای کو مفعول کجا دو وش مفاعیلن و ای فت مفعول نه اهرمن مفاعیلن شکر ل مفعول ب زیبا رخ

مفاعیلن سنگین دل مفعول و سیمین تن مفاعیلن مگر مقصود مصنف همانست که سابق مذکور شد و مسمط چهار خانه برین وزن مثمن مخنق

خوش گفته است تا نش بیت گفتی بکشم یاری آن یاد هم آری ۞ گر کشته شوم یاری و پیداهی تو اوی تقطیعش تقطیب

مفعول گشتم یاری مفاعیلن ایار مفعول هنم اری مفاعیلن گرشت مفعول شو مبارزها عیلن دریا ی مفعول

تا ولی تر مفاعیلن و درین صورت رکن ثانی سبع نیز آید مثالش بیت هوشم به نگاهی دجانانه چنین باید

یک جرعه خرام کرد پیمانه چنین باید + بر وزن مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن دو بار سبا عروض مقصور

یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت صد سال بامید سلامی و پیامی + چون سگان بر در بام تو توان بود + هر چند عروض

و محذوف در حکم وزن واحدست لیکن درین مثال محذوفست و مثال هر دو مقصور بیت تا چند مرا در غم او

بید توان گفت + بد چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت + تقطیعش صد سال مفعول بامید مفاعیل سلامی

مفاعیل پیامی فعولن چون سگان مفعول کفا بر د مفاعیل بام بیت مفاعیل توان بود فعولان ج عروض تمام

و ضرب محذوف و همانست که وزن آن گذشته است زیرا که قصر و حذف و ضرب هم من حیث الوزن در حکم واحد

آری باعتبار قافیه در آنها فرق است و مثال هر دو محذوف است بیت آسوده دلا حال دل از چه دانی

خونخواری عشاق دل افگار چه دانی + و عروض ازل یا مجبوب یعنی فعول یا فعل چنانکه محذوف و مقصور و

مجبوب محذوف معین ضرب ازل و عروض همان ضرب مجبوب مثالش بیت با همه در راه تو گر خاک

شویم چه شائسته نباشیم قدمهای ترا + یعنی با وجود همه فضل که داریم اگر خود در راه تو خاک گردیم سزاوار

افتادن زیر پای تو نباشیم تقطیعش با همه مفعول در راه مفاعیل تو گر خاک مفاعیل شویم فعول نشایسته مفعول

نباشیم مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل و مجبوب در ضرب اگرچه ظاهر است لیکن چون

مصنف علامه زیادت ساکنی در آخر باعث اختلاف وزن نمیدانند برای هر دو هر یک مثال اکتفا کرده و

عروض فاع یا فع یعنی مخنق ازل یا مخنق مجبوب و ضرب فاع ز عروض و ضرب آن یعنی فاع یا فع و ضرب فع و شرط

کرده اند که ما قبل عروض و ضرب درین دو وزن ششم و هفتم سالم بود و این شرط باطل است و شرط سهوست چه این دو وزن

همانست که چهارم و پنجم ست الا آنکه متحرک آخرین ساکن یا وسط است می متحرک که در آخر واقع شده و از آن و

ساکن گردیده و عروض و ضرب مخنق شده یعنی رکن ما قبل عروض و ضرب درین هر دو سالم الاصل نیست زیرا که

بوزن چهارم و پنجم در مفاعیل فعول و مفاعیل فعل که در آخر مصراع واقع میشود سه متحرک یعنی لام مفاعیل و

دو متحرک فعول و فعل بهم آیند و سابقا معلوم شده است که تسکین وسط آنها جایز است پس بعد تسکین اگر

از تخنیق حرف اول فعول و فعل را بما قبلش منضم نمایند مفاعیلن فاع و مفاعیلن فع شود و این هر دو وزن

پیدا گردد و پس این هر دو وزن حقیقت فرع وزن چهارم و پنجم ست و داخل است در آن هر دو و سالم بودن

رکن مسطور در آن شرط نیست بلکه گاهی رجع بسالم شود و گاهی نه مگر بار خدایا چنان گویند که مراد از سالم

درین هر دو باعتبار صورت است نه سالم الاصل و این قدر تغیر برای اختلاف وزن کافیست شک نیست

۱۲۱

که ظاهرا ما به الفرق بینهما همین سلامت رکن ششم است شالش این وزن بیت ترسنده از آنم که اگر دیر آید
زین جان پر از درد بر آید فریاد + تقطیعش ترسنده مفعول از آنم که مفاعیل اگر دیر مفاعیلن آید ز فع زین جان مفعول
پر از درد مفاعیل بر آید فر مفاعیلن یا د فاع عروضش مخنق مجبوب است و ضربش مخنق ازل و این چهار وزن که تحقیقت
یکی است وزن ترانه است که آنرا اینار زمی باعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند و آن چهار چهارم و پنجم و ششم
و هفتم است اما اتحاد ششم و هفتم با چهارم و پنجم از شرح فوا این مهوست بوضوح پیوست اما اتحاد چهارم و پنجم
ازین جهت که اختلاف فیما بینهما فقط باعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخر است و چون محقق علام
هر دو را یک وزن میشمارد پس این هر دو هم یک است مسدسات ح عروض سالم یا مسبغ ای مفاعیلان و
ضرب مسبغ ط هر دو سالم بر نیکونه بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل + جور تو برین عاشق بی سامان +
تقطیعش تا کی بمفعول و د ای کو د مفاعیل سنگین دل مفاعیلن جور تو مفعول بر این عاشق مفاعیل بی سامان مفاعیلن
یا بی سامان مفاعیلان درین مثال عروض سالم است و ضرب نزد جمهور مسبغ و نزد مصنف هم سالم است و
مسبغ چه او الف و نون خفیف را بجای حرف واحد میشمارد و از همین جهت بعد این دو وزن بر یک مثال اکتفا
کرده و مثال هر دو سالم نزد جمهور این بیت ای برده ز شاهان سبق شاهی + با تو همه در راه هوا خواهی +
تقطیعش ای بر د مفعول ز شاهان س مفاعیل بق شاهی مفاعیلن با تو ه مفعول مه در راه مفاعیل هوا خواهی مفاعیلن
یی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت دلدار من آن ترک پریزاد + کس نیست بخوبی بجهان +
تقطیعش دلدار مفعول من آن ترک مفاعیل پریزاد فعولان کس نیس مفعول ت بخوبی مفاعیل جهان یا ز فعولان یا
عروض همان و ضرب محذوف مثالش بیت تا باز گرفتی نظر از من + کس نیست جگر خوار تر از من + تقطیعش
تا باز مفعول گرفتی ن مفاعیل ظر از من فعولن کس نیس مفعول جگر خوا ر مفاعیل تر از من فعولن و این همانست که
با وزن سابق اتحاد دارد و لهذا از مثال سابق اکتفا ساخته یب عروض ازل یا مجبوب یعنی فعول یا فعل و ضرب
ازل یج عروض همچنان و ضرب مجبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن + زیرا که تویی شاه زمن +
تقطیعش با تو ن مفعول توان گفت مفاعیل سخن فعل زیرا که مفعول تویی شاه مفاعیل زمن فعل ید عروض فاع
یا فع و ضرب فاع یه عروض همچنان و ضرب فع و ما قبل عروض و ضرب این هر دو وزن سالم بود و آنرا اشکل ششم
و هفتم سهو است و حقیقت ضربهای گذشته است اما مسکن زیرا که چون در عروض ازل یا مجبوب تسکین و تخفیف
کنند این هر دو وزن ناگزیر حاصل شود پس وزن چهاردهم و پانزدهم جدا گانه از دوازدهم و سیزدهم نیست مثالش
بیت دل سوخته از زلف مشک + خجلت زده از رویت مه + تقطیعش دل سوخ مفعول ته از زلف مفاعیلن
مشک فاع خجلت ز مفعول ده از رویت مفاعیلن مه فع مربعات یو هر دو سالم بر نیکونه بیت اکنون که چنین

ندارم + بر من نگنی زحمت + تقطیعش اکنونک مفعول یعنی ندارم مفاعیلن بر من مفعول کنی زحمت مفاعیلن
و این مانند یک مصراع مثمن ست که رکن سوم مخنق آرند یعنی اگر مصراعی را مثمن قرار دهند و قائل تخنیق جزو سوم
شوند با این وزن متحد شود و نیز هر دو مقصور رکن باشد و درین وزن اخرب نشاید و برینگونه بود بیت من با تو
خیزن خیز ار + تو از دور همی خند + تقطیعش منبیت مفعول یعنی نزار فعولان تا از دور مفاعیل همی خند فعولان اخرج
عروض سالم و ضرب محذوف برینگونه بیت چندین چکنی تنبل + یار اجه فریبی + تنبل بضم اول و ثالث مکر و حیله
تقطیعش چندین مفعول کنی تنبل مفاعیلن یار اج مفعول فریبی فعولن و این هر دو وزن همچنانست که در اول
گفته شد که مانند یک مصراع مثمن ست یعنی هر دو محذوف برینگونه بیت ای یار گرامی + آخر تو کجائی + تقطیعش
ای یار مفعول گرامی فعولن آخر ت مفعول کجائی فعولن و این درحکم یک مصراع نیست زیرا که بر کدام وزن
از اوزان مثمنات مسطوره نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست چه بیست حرف دوازده حرکت دارد بخلاف
اوزان دیگر که جائیکه عروض پدید نبود یعنی بیت معقد بود و تمامیت عروض موقوف بر مصراع ثانی باشد
لفظا یا معنی همچنانکه در تهلله و ضع گردد و ضرب ازل برینگونه شعر یکباره چنین جاهل و خونخواره مباش
تقطیعش یکبار مفعول یعنی جاه مفاعیل لخونخوار مفاعیل مباش فعول و ازین تقطیع واضح شد که لام جاهل
در مصراع ثانی معتبر ست و ماقبلش در عروض اعتبار دارد پس موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر
و همین ست معنی ناپدید بودن عروض کا عروض همان ناپدید ست و ضرب مجبوب بیت دانی که دل
از تو نشود سیر مرا + تقطیعش و اینک مفعول دل از تو ن مفاعیل شود سیر مفاعیل مرا فعل و ازین تقطیع توقف
عروض بر مصراع ثانی لفظا معلوم شد که عروض همچنان ناپدید و ضرب فاع یعنی مخنق ازل و ماقبلش
سالم برینگونه بیت مشتاب برفتن چنانکی باش + تقطیعش مشتاب مفعول برفتن مفاعیل چنانکی
مفاعیلن باش فاع و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر شد که عروض همچنان
ناپدید و ضرب مخنق مجبوب برینگونه بیت دانی که دلم سیر ز تو کی گردد + تقطیعش و اینک مفعول
دلم سیر مفاعیل ز تو کی گر مفاعیلن دد فع اگر گوئی که عروض درین مثال ناپدید نیست چه دران جزوی
از کلمه که بعضش در مصراع ثانی معتبر باشد ماخوذ نیست گوئیم آری لیکن مراد از توقف لفظ عروض بر مصراع
ثانی عام ست که حقیقة باشد یا حکما و اینجا توقف حکمی ست زیرا که تعلق عروض در مصرع ثانی مذکور ست
که بغیر آن افادهٔ معنی نمیکند چه او آنکه لفظ ز تو با سیر منضم نشود مفهوم سیری متحقق نگردد همچنانکه اگر مضاف الیه
در ابتدا بود و نیز معقد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه افادهٔ معنی نکند پس گویا هر دو یک لفظ ست
مثال الثن چو مصنف آورده بیت تا کی بوم باندو تمار + عشق آن بت نامهربان + کما سبق سیاکی

۱۲۳

[illegible]

و انهمه چهار یک وزنست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهار اند و آنچه ازین وزنها یعنی

وزنهای مربعات مانند یک مصراع مثمن بیت متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار گفته اند

و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا بیتی می شمرده یعنی در آخر هر مصراع

مثمن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند مانند رجز مشطور چهار رکنی

که یک بیت مربع اش یک مصراع مثمن باشد یا بیتهای مقعد از اشعار تازیان که آنرا التصنیف معیار

نباشد و بیانش در ما قبل گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر مصراعش را بیتی قرار داده

ترانه را قدما چهار بیت می گفته اند و آنرا چهار بیتی بپارسی نسبت خوانده اند و بتازی رباعی بمعنی

منسوب بچهار بیت و در هر چهار رکن قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نزد ایشان هر دو رچهار رکنی بیتی

بود و ابیات چهارگانه و ابیات با همدگر مقفی بود اما نزد یک متاخران چون مربعات این وزن ان

اخر بکلی متروک نیست این وزن ان هم متروک ست و هر بیتی ازین ابیات مربع مصراعی می شمرند و رباعی را

دو بیتی میخوانند و مصراع سوم را خصی بر وزن خصی خوانند چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده باشد و چون نیم

بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی نامند و قافیه شرط می نهند و ازین کلام

اشتراط نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم اشتراط چیزی مستلزم اشتراط عدم آن نمی باشد و اول عام ست از ثانی

و لهذا افرخی بر وزن دو بیتی قصیده گفته که در آن چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده و بدانکه رکن دوم

از شمارات این نوع که چهار رکنی نبود در مسدسات و مربعاتی که دو نیمه شود روا بود که مقبوض استعمال کنند

و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا مقبوض

باشد مثالش از مسدس عروض و ضرب سالم بیت روئی بطراوت قمر داری + چشمی زستاره شوخ تر داری

بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و هر دو مصرع شعر بر نجم که بر آسمان جستر کرده است + غوغا بدهر

و اشتن آورده است + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان دو بار و هر دو مقصور بیت هر چند تو شاه و

ما گدا ایم + در آرزوی تو [illegible] که مبتلا ایم + بر وزن مفعول مفاعلن فعولان دو بار هر دو محذوف بیت شب

آمد و وقت یارب آمد + یا رب [illegible] شب آمد + بر وزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار و اگر درین اوزان

او طراز متحرک ساکن کنند مفعول فاعلن اخرب مفعولن فاعلن گردد و گاهی اول مقبوض و ثانی سالم

یا مکفوف بود مثالش سالم بیت مشو زیاد حق غافل ز جهل و نادانی + بگوش تا دم آخر نباشدت پشیمانی

بر وزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار هر دو مصرع شعر بهر طرف که می بینی ز جور فتنه برپا ست + بیا نکو سے

مرغ بین [illegible] و دو ران نیجا ست + عروض و ضرب مفاعیلان و باقی بدستور سابق مثالش مکفوف

بیت مرا غم تو ای دوست زفغان نمان برآورد ٭ مرا فرقت ای ماه زجان فغان برآورد ٭ بوزن فاعلن
مفاعیل مفاعلن فعولان بل همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش بیت چه کرده ام بجای تو ٭ که نیستم سزای تو
نه از هوای نیکوان ٭ بری شدم برای تو ٭ که بر هشت مفاعلن تمام میشود و این وزن رجز مخبون و کامل
موقوص هم می توانند اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه بود یعنی
لازم است که مقبوض بود یا مکفوف اما ظاهر آنست که اینجا معاقبه باشد چنانکه سکاکی آورده نه مراقبه زیرا که مفاعیلن
سالم نیز مستعمل است و این در معاقبه میتوانند نه در مراقبه مگر آنکه گویند مفاعیلن نزد معتبر از تخنیق حاصل شود و بسبب
مدد ... موافق تسکین اوسط از سه متحرک روا بود و خلطش با متحرک ای خلط مسکن الاوسط با متحرک الاوسط هم
روا بود بدین سبب ای تسکین و خلط رکن دوم ترانه مقبوض مخنق و غیر مخنق ای فاعلن و مفاعلن و مکفوف مخنق
و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل شاید پس در صورت تخنیق اول مفعولن و ثانی فاعلن یا مفعول گردد چنانکه
در نوع اخرب است از تخنیق و عدمش در ثانی باعتبارات تعیین رکن اول همه ثابت شد پس از ترکیب اول بثانی
چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعلن ۴ مفعول مفاعیل و
رکن سوم مکفوف مخنق و غیر مخنق هر دو شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در وجه دوم و چهارم است
پس از انضمام مکفوف مخنق و غیر مخنق سوم با هر یک از وجه دوم و چهارم دو رکنی چهار ترکیب سه رکنی حاصل شود
۱ مفعولن مفعولن فعول ۲ مفعول مفاعیلن فعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول
مفاعیل مفاعیل اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم دو رکنی تخنیق رکن سوم
صورت نه بندد زیرا که ماقبل مخنق حرف متحرک باید تا حرف اول مخنق ساکن شده با آن پیوندد و اگر ماقبل رکن
سوم مقبوض بود مثل مفاعلن و فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تخنیق صورت نگیرد لا
در این حالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض مخنق و غیر مخنق دو ترکیب دیگر سه رکنی پیدا
شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ فعول مفاعلن مفاعیل و این جمله شش وجه شد و رکن چهارم ازل مخنق
و غیر مخنق و مجبوب مخنق و غیر مخنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل پس از ازدواج و انضمام این شش وجه با انواع
با چهار وجه رکن چهارم که حالا مذکور شد بیست و چهار وجه حاصل آید که تمام اوزان ترانه خوانند و چون از تخنیق ازل
مجبوب با هر شش وجه سابق الوصف حرف اول هر یک بما قبل پیوندد مفعول و مفاعیل در دوازده صورت رکن چهارم
مفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تخنیق آن هر دو رکن در دوازده وجه بحال خود ماند و تفصیل اوزان این است ۱
مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعول مفاعیل فاع ۴ مفعولن
مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن مفاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ مفعولن

۱۲۵

مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن
مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعول
۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول
مفاعلن مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن
فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع پس اوزان رباعی بحسب تحقیق مصنف از اخرب و اخرم مکفوف مخنوق دوم دوازده
باشد و همین قدر از غیر محقق مذکور و چون مصنف علام وزن رباعی از اخرب مکفوف مخنوق منتزع ساخته پس حاجت
انتزاعش از اخرم باقی نمانده آری اخرب بعد تخنیق جزو ثانی مشابه اخرم بود و لفظ لهذا جمهور اهل فن دوازده وزن
رباعی را از اخرب دوازده وزن را از اخرم قرار داده اند اما مسلک مصنف علام خیلی دقیق و الطف واقع شده و
مولانا جامی بخشش رباعی برای ضبط این اوزان نهاده که هر مصراعش بر وزنی است از اوزان مسطوره و آن این است
رباعی می خواهم تا بزنم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان هزار بار + مفعولن مفعولن مفعولن مفعول
فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + کی بارم بی لعلت از دیده گهر + کی باشد لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن
مفعولن مفعول فعل + مفعولن فاعلن مفاعیل فعول + رباعی دوم در گلشن با اشک افشان می گشتم
دلکش + از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع +
چون گفتم با گل زجمالت سخنی + مرغان کردند سوی من یکباره گوش + مفعولن مفعول مفاعیل فعل +
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع + رباعی سوم گاهی زد زلفت درهم مارا + گاهی بخشد لعل تو
مرهم مارا + مفعولن مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + من دانستم چو نیست خط گرد
نیست + کاخر بسوزد غم تو از غم مارا + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع +
رباعی چهارم چون قد تو نخل نازی سیم اندام + صد دانشمند خاک ره شود در هر گام + مفعول
مفاعیلن مفعولن فاع + مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع + از جعد تو گر آید یک شمه شمالی + از عاشق
شوریده برآید آرام + مفعول مفاعیلن مفعول فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع + رباعی پنجم
برخاک درت بهر دو چشم رخ می سایم + زان روشنی بصر همی افزایم + مفعول مفاعیلن مفعولن فع +
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + باشد که زدور راهی از کوی تو شهک + محنت کده خویش همی آرایم +
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول + مفعول مفاعیل مفاعیلن فع + رباعی ششم بیمار توام جانا نه
عالم نگر + چون بهر تو جان و هم بجا کم بگذر + مفعول مفاعیلن مفعول فعل + مفعول مفاعلن مفاعیل

۱۲۶

فعس ⁂ خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش ⁂ بین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر ⁂ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ⁂ باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دائره منضبط می نمایند
چنانکه مولانای جامی وغیره بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دائره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجرهٔ اخرم
و دیگری را اخرب نامند و صور شجرتین نیز مختلف کشند ابن قیس در حدائق می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از
ائمه خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است و اوزان دوبیتی را بر دو شجره نهاده اما بحقیقت مرا این
تفننها بیش از ضیافت طبع نیست ضابطه تر آنست که مصنف علامه فرموده و آسان تر و بطبع نزدیک تر آنکه در
شعر خوش گفته شد **فائده** ازین اوزان هرچه اسباب او با اوتاد متعادل بود خفیف و مطبوع تر باشد و هرچه اسباب آن
زائد ثقیل و نامطبوع تر و بهمین سبب اوزان اخرب سبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان اخرب
مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه مشتمل است بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین اوزان اخرم بل دوبیتی
مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع است که همه شش از اسباب ترکیب یافته و سبکتر اوزان اخرب بل دوبیتی
مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد کما لا یخفی علی الطبع السلیم و سبکتر اوزان اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول است چه مشتمل بر چهار سبب و چهار وتد است **فائده** اکثر عروضیان بر آنند که وزن اخرب را با اخرم جمع نباید
کرد لیکن بسیاری از شعرا باک نداشته اند بل بعضی سبکتر وزن اخرب را با ثقیل ترین جمیع اوزان اخرم
جمع کرده و از آنست قول شاعر **بیت** گفتم که دهان نداری ای سیمین لب ⁂ گفتا دارم گفتم کو گفت اینک
که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ⁂ مفعولن مفعولن مفعولن فع ⁂ آورده **فائده** در رباعی لازم است
که مصرع اول و دوم و چهارم هم قافیه باشد پس فعل بجای فعول و فعول بجای فع نشاید اما فاع بجای
فعول میتواند چه هر دو مترادف است و فع و فعل اگرچه یکی متواتر و دیگر متدارک است بهم می شاید لیکن در مصرع سوم
اگر التزام قافیه (یعنی قافیه) نکنند فاع بجای فع و فعل بجای فعول توان آورد **فائده** آنچه گویند رباعی بیست و چهار
وزن دارد باین معنی است که کدامی رباعی ازین اوزان خالی نیست اما اوزان مجموع رباعی باعتبار اتحاد
اوزان مصاریع و اختلاف آنها بسیار است و راقم الحروف چند هزار و چند وزن استخراج کرده و وجه ضبط آنها
در رساله جداگانه آورده و درین اوزان نه احتمالات محضه عقلیه است بل از آن قبیل است که بآن شعر توان گفت
فائده اول کسیکه بایجاد رباعی پرداخته و تبر کامل عیارش از بوتهٔ میزان طبع گداخته استاد رودکی است که
اول قصائد غرا او بپارسی هم او گفته و در معانی آبدار در سلک اشعار سفته تیغ شعر فارسی را از ثری تا به ثریا
رسانیده و نظم پارسی را بانواع شعر منقسم گردانیده گویند رودکی در روزی از عید [illegible] بادغزنین تفرج کنان
بر سر کوی کالی چند گذشت که گردگان می باختند و دل تماشائیان او را گو حیرت می انداختند در آن میان

فی اوزان رباعی

۱۲۶ [illegible]

کودکی بود خیلی شوخ و طناز همه تن لطیف و سراپا ناز روزی فریفته ناز و شیفته نازش گردیده مشاهده حرکاتش
می نمود که آن فتنه روزگار گردگانها را درون گو انداخت اتفاقاً گردگانی از انها بیرون گو افتاده جانب
گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی را این قول موزونش
نهایت مطبوع خاطر افتاد تا آنکه وزنش را از بحر هزج برآورده مفعولن فاعلن مفاعیل فعل قرار داده دو
مصراع دیگر با او منضم ساخته بجذب القلوب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن آنقدر مطبوع خاطر
ذکور و اناث شد که با استماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از خانه‌ها بیرون شتافتند
و لهذا نامش ترانه یافت یعنی منسوب بسوی تر چه چیزی تر نسبت یابس موثر باشد و بعضی بر آنند که چون موجب
اختراعش کودک تر و تازه بوده است برای انتساب جانبش ترانه نام نهادند نوع چهارم ازین بحر اخرم ست
مسدسات اخرم اشتر سالم العروض والضرب شانش **بیت** خرسندم از فرقت بدیداری +
خوشنودم از لبت بگفتاری + بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن دو بار اخرم اشتر مقصور العروض
والضرب **شعر** همه بارم بیش اگر کشی زار + برخیزم تا کشی دگر بار + بر وزن مفعولن فاعلن فعولان
دو بار اخرم اشتر محذوف **بیت** از لعلت خط سبز سر زد + در جانم آتشی دگر زد + بر وزن مفعولن
فاعلن فعولن دو بار نوع پنجم اشتر **مثمنات** اشتر سالم العروض والضرب شانش **شعر** شب
افتاده می‌گفت زیر پای دیواری + خواب اگر نمی آید مرگ را چه شد باری + بر وزن فاعلن مفاعیلان
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چه مصراع اول مسبغ ست و آن در پارسی روا باشد اشتر
مسبغ العروض والضرب شانش **بیت** ترک چشم مخمورت مست ناتوانیهاست + غمزه بانگاه او گرم همعنانیهاست +
بر وزن فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلان دو بار و این اوزان از رمل مکفوف مشعث مسبغ نیز می‌تواند بر وزن
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوئی مصنف علام چرا این دو نوع را ازین بحر نیاورده و بحر را در سه
وزن سابق منحصر کرده گوئیم اخرم اشتر نزد مصنف اخرب مقبوض ست و اشتر نزد متاخرین شیوع یافته تا زمان محقق
شایع نبوده باشد معهذا این هر دو وزن مثل انواع ثلثه مذکوره انضباط و انقسام ندارند که مثمن و مسدس دیگر
آن همه مستعمل باشد و این بحر را اسامی ست و آن اینست که در وی اندر دوازده سبب خفیف مصراعی افتد بر یک گونه
ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر + چه همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته و این وزن
اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و آن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن بود که بعد تسکین اوسط
متحرکات سه گانه بتحقیق راجع بچهار مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکور ست تقطیعش ای دلبر مفعولن دل شد
مفعولن جان هم شد مفعولن زو خوشتر مفعولن و اگر بیک سبب علی التوالی از وی فکنی وزنی دیگر شود

هم از اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب بماند و هفت دور شود پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرعه
ای دلبر دل شد زو خوش جان هم شد زو خوش + ماند بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال بامید سلامی و پیامی + و بحذف دو سبب
مصرعه ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو + بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع با این همه در راه تو گر خاک شوم + و این هر دو دو ثمن افتند و بحذف سه سبب
ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرعه تا کی بود ای کودک سنگین دل + و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان هم
بر وزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرعه کس نیست
مگر خوار تر از من + و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان + بر وزن مفعولن مفعولن فع و آن
مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرعه با تو نتوان گفت سخن + و این هر سه در مسدس افتند و
بحذف شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش + بر وزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیلن
بود و موزونش ع اکنون که چنین زارم + و بحذف هفت سبب آن مصراعی بود از مربع این بحر
برنگیونه مصرعه ای دلبر دل شد + بر وزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش ع
ای یار گرامی + و این دو در مربع واقع شود پس این اوزان بعد حذف اسباب و هم بسبب تسکین متحرکات
است چنانکه گذشت پس هشت وزن از اوزان دوازده گانه سببی تا پنج سببی حاصل آید برین ترتیب که فصل هر
بر دیگری بیک سبب خفیف باشد کما عرفت رجز و این بحر هم مثل هزج وغیره در هر دو لغت مستعمل است باید دانست
که بحر رجز خاص است از رجز چه رجز را بموزونیکه ارکانش کمتر باشند یا زائد اگرچه از بحر رجز نباشند نیز اطلاق میکنند لهذا
نهایة الرغب و حواشش تاج زبان اوردائره مستفعلن شش بار بود و در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و
یک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه مقطوع نزد خلیل و اخفش مردف بود باشد وجوبا و بر پنج وزن
آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و مثنی و مثالش بیت است شعر
دار لسلمی اذ سلیمی جارة + قفر تری آیاتها مثل الزبر + باسکان زا بر بعضیمین جمع زبور یعنی کتاب است تقطیعش
دارن لسل مستفعلن مااذ سلی مستفعلن ماجارتن مستفعلن قفرن تری مستفعلن اایاتها مستفعلن مثلززبر مستفعلن و عروض
و ضرب هر دو سالم است و معنیش این خانه سلمی است وقتیکه سلمی همسایه ما بود خالی است اکنون می بینی نشانهای
و اثر کتابه اوال بر کاتب شعر القلب منها مستریح سالم + و القلب منی جاهد مجهود + و باشباع تقطیعش
القلب من مستفعلن ها مستری مستفعلن حن سالمن مستفعلن و القلب من مستفعلن نیجا هدن مستفعلن مجهو دو مفعولن و ضرب

۱۲۹ بحر [illegible]

بحر الرجز

سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو دو انی ست مثالش دل از آن معشوقه در استراحت ست و سالم و دل من
در شدت بلا لاغر شده است از عشق و گاهی عروض مقطوع مخبون و ضرب مقطوع مثالش بیت و بلدة لیس
لها انیس * الا الیعافیر و الا العیس * بر وزن مفاعلن مفتعلن فعولن مستفعلن مفتعلن مفعولن معنیش بسیار شهرهاست
که آنجا انیسی نیست مگر آهوان زرد و شتران سپید و سرخ یعافیر جمع یعفور ست یعنی آهوی زرد یا بقر وحش عیس
شتران سپید که بسرخی زند ج شعر قد تاج قلبی ثم ابکی * من ام عمرو تقفر * باشباع تقطیعش قدتاجقل
مستفعلن بیمنثرن مستفعلن منامم مستفعلن منتقفرو مستفعلن و این مجزوست و عروض و ضرب سالم معنیش تحقیق
در هیجان آورد دل مرا مکانی از ام عمرو که خالی ست شعر یا تاج احزانا * لو شجوا قد شجا * تقطیعش یا ها ج
اح مستفعلن ز انو شیج مستفعلن و نقد شجا مستفعلن و این مشطور ست و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتداش
یعنی همین مصراع اول و مصراع ثانی ست معنیش که هم نیز در هیجان آورد اندوه من را و حاجتی را که مخزون
کرد و در مشطور ابن حاجب هفت مذهب نقل کرده اول آنست که مصنف آورده بدلیل آنکه در اشعار عرب
عروض و ضرب از همدگر منفک نمی باشد و در مشطور عروض غیر ضرب نمی تواند بسبب فرو بودن ارکان پس
لا محاله عروض و ضرب واحد بود و این قول امتزاج نامند دوم آنکه او را ضرب است نه عروض زیرا که شعر را
از ضرب که محل قافیه و روی ست گریزی نباشد بخلاف عروض و این مختار ابن قطاع ست مذهب سوم آنکه او را
عروض ست نه ضرب زیرا که عروض سابق ست بر ضرب و آن را مشابهت عروض اعتبار کنند و چون در مشطور مشابهت
یافته می شود پس ضرب هم در آن نیست مذهب چهارم آنکه عروض و ضرب منهوک ست که از هر یک دو ثلث ساقط شده و پس جزو
اول عروض شده و ثانی ضرب و ثالث متمثل ترفیل و اذاله بود ضرب مذهب پنجم آنکه او را عروض نیست و ضرب منهوک
پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که از بعد آن دو جزو دور کرده شده ابن
قطاع گوید زیرا که عروض در نصف بیت باشد و مشطور نصف صحیح ندارد و این استحقاق تکمیل دارد دلیل آنکه اگر کسی نصف
مطلع دهد کامل واقع میشود و در ضرب تغیر پیدا نشود بخلاف عروض و لهذا عدد ضروب شصت و سه شد و عدد
عروض سی و سه مذهب ششم آنکه عروض منهوک ست و ضرب مخبر و زیرا که نظر بجانب ضرب بسبب بودنش محل قافیه
دوری تمامتر ست از نظر بجانب عروض مذهب هفتم آنکه او را عروض و ضرب هر دو نیست و این رای اخفش و
زجاج و غیرهماست و میگویند هر چه از این جنس وارد شده است و مردم آن را بیت قرار میدهند بحقیقت یک بیت
مصرع ست مگر این استدلال در صورتیست که مشطور غیر از دو فرد واقع نشود و اگر فردی واقع شود چنانکه در
این استدلال ناتمام ست بل باطل گردد شعر یا لیتنی فیها جذع * باسکان تقطیعش یا لیتنی مستفعلن فیها
جذع مستفعلن و این منهوک ست مانند مشطور درین معنی که صدر و ابتدا و عروض و ضربش یکیست و حشو ندارد

۱۳۰

یعنی مگر اینقدر فرق است که حشو ندارد بخلاف مشطور منیش کاش بودی در ان ایام جوان و این مقوله ورقه بن نوفل
پسر عم خدیجه کبری ام المؤمنین است و او در زمان جاهلیت نصرانی شده بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می نمود
در کتب حدیث مذکور است چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار حرا جبرئیل علیه السلام را مشاهده کرد حضرت
خدیجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را آورد این نوفل مذکور که دران زمان از غایت پیری نابینا شده بود بردند
و گفتند بشنو ای ابن عم از برادرزاده خود یعنی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورقه پرسید ای برادرزاده من
چه می بینی آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم آنچه دیده بود بیان فرمود گفت این ناموس اکبر است که بر موسی
علیه السلام نازل شده بود و درین حالت گفت یا لیتنی فیها جذع یعنی دران زمان که قوم ترا اخراج کنند کاش
جوان بودمی اعانت می نمودم و در سیرت شامیه این قول را جانب دریدصوب ساخته که او هرگاه در غزوه
حنین مالک بن عوف قائد المشرکین انصارت بمطابقت رای خود نمود او موافقت نساخت گفت یا لیتنی
فیها جذع + اخب فیها واضع + اقود وطفاء الزمع + کانها شاة صدع + ای کاش درین واقعه جوان
می بودمی و دیدم دران و تیزی رفتم می کشیدم اسپ ماده بسیار موی برچشم و ابرو را گویا آهوی قاطع بیابان
بودی و این مقوله مخالف مقوله ورقه است و شعر اسد ابن الخندل ریزی گفته است و هر یکی از ان رکن بر چگونه
قالت جبل + یا ذا الجبل + هذا الرجل + حسین رجل + اثری انجبل + هر یک بر وزن مستفعلن جبل
نام زنیست و مثل گفت سماة جبل چه حالت است این مرد ننگ مختل ساخت ... زیاد آمده مسلم تمام
در مع موسی الهادی گفته شعر موسی المطر + غیث بکر + ثم انهمر + یعنی موسی باران است که بعضی ظاهر شد
زنده میکند شهر را و حکم این تیمار حکم شعر نیست که زیادت از دو کلمه تا گفته اند بجهت یعنی چون این
وزن پنج رکن دارد پس گویا مربع است که مردم تکلف زیادت یک رکن بر ان شعر گفته اند و بطریق زحاف
در همه رکنها خبن و طی و خبل روا بود دیگر اول صالح و دوم حسن و سوم قبیح باشد کذا فی نهایة و لذا غرب و طلول این
هر سه با جواز سلامت مکانفه باشد مثال خبن شعر فطالما وطالما وطالما + یعنی یکی نالید و اعماه + بر شش
فاعلن تمام مشو دو منیش گذشت مثال طی شعر یا ولدت والده و من ولد + اکرم من عبد مناف حسبا + بر شش
مفتعلن تمام مشو دو منیش زاییده است مادری بزرگ تر از عبد مناف از روی حسب مثال خبل بیت و نقل منع
خیر طلب + ظلم منع خیر توده + بر شش فعلتن تمام مشو دو منیش در سابق گذشت و در ضرب مقطوع خبن بیش روا بود
یعنی هر زحاف که در حشو ها نیست و در همه عروض ها و ضرب این بحر می آید مگر در ضرب مقطوع غیر خبن روا نباشد مثال
شعر لا خیر فیمن کف عنا شره + ان کان لا یرجی لیوم خیره + با شباع و تخفیف های شاة تخفیه یا باسکان و تشدید یا
تخفیه و مضاف یو مضروب فعولن مقطوع مخبون است باقی ارکان سالم منیش نیست خوبی که کسیکه با وجود شر نا به نیکی او امید نباشد

۱۳۱

اسید نباشد نیکی او بر در خیر در کن ۞ در مشطور مقطوع یعنی مفعولن و مخبون مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرعه یا صاحبی حلی اقتدا عدلی ۞ بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن و گاهی مخبون نیز آید مثالش
ع لا تعلمون انّی ابن خثلم ۞ بر وزن مستفعلن مفاعلن فعولن یعنی نمیدانید مرا که پسر خواهر شماام و خلیل احمد این
مشطور را در عدد دنیا ورده یعنی او را از شعر نشمرده چه شعر نزد اش مرادف بیت بود که دو مصراع مساوی عروض
و ضرب داشته باشد و این معنی بر مثلث صادق نیست آری بر مثنی صادق هست و لهذا قائل آن شده که صاحب
المفتاح مگر اخفش یعنی اشعر نمیگوید یا بتمامه نزد خلیل و مثنی نزد اخفش و موحد نزد همه سوای زجاج شعر نیست بل
داخل است در سجع و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و از انست قول علامه سیوطی در عقود
الجمان شعر و نهرة ارجوزة تشتمل علی مهمات من علم المعانی و البیان ۞ بالاسکان بر وزن مفاعلن مستفعلن
مستفعلان مستفعلن مستفعلان و اما بیان بحر رجز اصل این بحر در دائره مستفعلن هشت بار باشد و
سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی
آورده اند و وجه تغییر نسبت تا با مجزو و مشطور و منهوک عرب ملتبس نشود و در مشطور عرب که مثلث باشد هم گفته اند
و مثالش بیاید و مخبون اگر چه نیز دو مثمن است کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک را چهار عروض و ده ضرب
آورده اند و بعضی وزن شانزده و پانزده سالم و پانزده مطوی بود و با مخبون هم اگر چه در اعتبار کمتر باشد جمله
عروض دوازده ضرب باشد و بر قیل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو عروض
سالم یا مذال و مقطوع یا احذ و پنج ضرب است یعنی سالم و مذال و احذ و مقطوع و مرفل در بیان رجز در این آید
مقتضای قیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد عروض که دو باشد در پنج که عدد ضرب است ده حاصل میشود پس اگر
از اوزان هر یک از مثمن و مسدس و مربع و مثلث و مثنی فرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال ملوده یافته شد چهار مثمن
و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی بر این تفصیل مثمنات عروض سالم یا مذال و ضرب
مذال مثالش بیت آخر بجانان میرسی از طلب مردانه باش ۞ ترک تعلق پیشه کن و ز خویش هم بیگانه باش
ب عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو در حقیقت یک وزن است چه از زیادت یک ساکن در عروض
بر ضرب یا بالعکس وزن مختلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در هزج مثمن گفته شد یعنی چنانکه تسبیغ
در آخر مثمن هزج جائز نیست کما عرفت اذاله در آخر رجز مثمن هم جائز نباشد تا زیادت بر بیت دائره لازم نیاید
چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آنست لیکن متاخرین همچنانکه بر هزج مثمن سالم مسبغ العروض
و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر رجز مثمن سالم مذال العروض و الضرب نیز گویند و مثال این وزن
چنین یافته شد بیت ای دولت تو سودهای جمع تو مارا زیان ۞ سود تو همیشه با بها لیکن زیانت رایگان تقطیعش ای دولتی

۱۴۲

مستفعلن

مستفعلن تو سود یا مستفعلن می خشم تو مستفعلن یار را زیا مستفعلن سود تنهی مستفعلن تنها بها مستفعلن بیکن یا

مستفعلن نیت را انگا مستفعلن چون حسب تحقیق مصنف الف و نون در حکم ساکن واحدست این شعر را مثال

عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آن نزاد و حرف بشمارند مثال مذال توان دانست لهذا

مصنف علام بعد هر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتفاق اینست بیت ای زآن بلای

عاشقان اینک بصحرا میرود ❊ دیوانه بازاید همی آن کو تماشا میرود ❊ مسمط چهار خانه برین وزن مثمن سالم

یا مذال خوش آید مثالش در مقدمه گذشت ج عروض سالم و ضرب اعرج برینگونه بیت آگه شوم از توست

خوش بی آنکه ای گویدم ❊ گر بگذرد و بخواه من پیش دم شبگیر آن ❊ شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر

صبح و سحرگاه باشد کذا فی البرهان صاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر پیش از صبح و شبی میت خرد سالانه شبگیر

بر دار ❊ مرا بی چه بان و ناله نگذارد ❊ مرغیکه وقت سحر آواز خوش کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب

محسن تاثیر بیت تنهو دامی که دم از زلف گره گیر زوند ❊ شب را خوش نما بود که شبگیر زوند ❊ پس شبگیر این معنی

صبح یا کوچ کننده آخر شب بود یعنی اگر سحرگاه بلی آخر شب شوق من از دروازه‌ام گذرد ان شبح و از بوی جمع تو او

آنگاه مشوم ضرب مفعولان است و باقی ارکان سالم اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف و نون منحصرا

حرف واحد شمارد نمی‌شد چه شبگیران نزد شی بر وزن مفعولن مقطوع بوده بر وزن مفعولان اعرج از بی برخوردار

بوده است اما این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آورده والا مصنف عروض قطع یا اعرج و ضرب

همچنان یعنی مقطوع یا اعرج برینگونه بیت تا کی کنی ما ماتم بر عاشق بیچاره ❊ روزی بود کز جور تو گردد شهر آواره

مسکون یا بی بیچاره و آواره و عروض و ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم باید دانست که حسب عادت

ضرب اعرج را از مقطوع جداگانه بایست شمرد واگر گوئی مراد از همچنان مقطوع اعرج ست و اشارتست بضرب

وزن سابق گوئیم مثالش مقطوع از بیخ او انکار دارد و متاخران بر پنج وزن سوم و چهارم مشعر گویند سدس سالم

ه عروض سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش بیت تا کی مرا گوئی که از من باش دور ❊ گر دور باشم از تو

باشم صبور ❊ عروض و ضرب مستفعلان ست و باقی ارکان سالم و عروض همان سالم یا مذال و ضرب سالم

و بحقیقت همان وزن ست چه از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نمیگردد مثالش بیت ای

هرگزم نارفته از پیش نظر ❊ روزی بخشم مرحمت سوئیم نگر ❊ چه ارکان سالم ست ز عروض سالم و ضرب

اعرج ح عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو وزن هفتم و هشتم نیست چه زیادت یک ساکن موجب خلاف

وزن نباشد مثالش بیت هر گه تکلم ❊ تو جانان من بدی ❊ پس چون که از تنگی هم برخوردار ❊ ضرب

مفعولان اعرج ست و باقی سالم و این مثال هفتم ست اما مثال هشتم اینست بیت لطفی بکن ای جان من

بر عاشقی ∴ دل خسته و از رفته بیماری ∴ ضرب مفعولن مقطوع است و باقی ارکان سالم و هر دو مقطوع نیز آید
شالش بیت عاشق شدم بر دلبری عیاری ∴ شکر لبی سیمین بری خونخواری ∴ و گاهی هر دو مقطوع
مخبون آید شالش بیت ای نازنین از کوی ما گذر کن ∴ وی مه جبین بر روی ما نظر کن ∴ و هر دو مرفل نیز
آید بیت ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی ∴ بازار خوبی فتنه بازار گشتی مربعات عروض سالم یا
مذال و ضرب مرفل شالش درکی گو بیت ای دل به تیر آتش پری ∴ یا زیر چنگال عقابی ∴ ضرب
مستفعلاتن مرفل است و باقی سالم یعنی ای دل با آتش تیر عشق پرواز میکنی یا زیر چنگال عقاب عشق آمده
که ترا می برد شال هر دو مرفل بیت لب تو مرا زنده نمیکند ای من ذره هم تو آفتابی ∴ و مخفی نماند که مرفل
فرع مستفعلن و رعلی دفا سی در سابق مذکور نیست پس می باید که این فرع نیز در فروع سابقه می افزود یکی
عروض مخبون است سالم یا مذال و ضرب مذال یا عروض مخبون سالم یا مذال و ضرب سالم و به دو وزن هم و یازدهم
یک حکم دارد شالش بیت می ابراز ده جو ∴ تا کی شتاب و جنگ ∴ مستفعلن تمام و ضرب و عروض سالم مخ
حرب اعرج بیت با خورده باده چشم تو ∴ گویی حرم محمور ∴ ضرب مفعولان اعرج است و باقی سالم
مخ عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع بیت کر یار دلبر داری ∴ آن ایدم مشو آری عروض ضرب مفعولن
مقطوع است و باقی سالم مثلث بر بحر مخبون بر وزن قصیده گفته است که اولش این بیت تو شده سمانا نیز
نو بهار و سال نو ∴ مستفعلن تمام شده و ضرب مشعث کرده که شعر مسدس گفته کسی دلبرانه یا سیمان بر این
وزن گفته است یعنی ∴ بیت بد خو تنی کیمیا ∴ بر وزن مستفعلن و با کیمیا مکر و حیله کند ای ابرهان یعنی آن یعنی
است بد خو برا مکر و حیله مشغول نیز و یک شاعران این جمله وزن اول یعنی مثمن و رائی مثمن است و باقی آن است
مخ شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع سالم از دیگران معتبر و هم بر بحر مجتث گفته است قصیده و مجابات
عبد الصمد بن المعذل قوله قصیده مجابات با اضافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته است زیاک کرد
که اولش این بیت بیت شو بر گذر ازند نگر یاد جعفر ∴ یا در جعفر دیدی لب سپر زرد و خونتر ∴ هر یک وزن مستفعلن مخبون
همه ارکان مخبون بود و عروضیان بلیغ ای هر جنی از سالم که در نوع اول از اوزان یا نزده گانه گذشت
یعنی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند یعنی وزنیکه ضربش مرفل
مقطوع و اعرج بود و آن در هشت وزن گذشته است چنانکه دانستی و آن ضرب را بغیر خبن آورند و
همه تکلف بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون بیت دو دیده و ارم از سرشک غرق گشته
همی چشم ∴ و لیک ز آتش دلم بماند خشک هر دو لب ∴ تقطیعش مدیده و مفاعلن ارم از سرشک مفاعلن
غرق گشته مفاعلن همی چشم مفاعلن و لیک ز مفاعلن آتش دلم مفاعلن بماند خش مفاعلن ک هر دو لب مفاعلن باقی

امثلهٔ مخبون مسدس وغیره برین قیاس مثال مسدس مخبون بیت کنون که گرد از بهار خوش هوا + وزن
شود دهر دل اندرون هوا + وعلی هذا القیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و عروضیان بنای هر
از سالم مثمن وغیر آن مبتنی همه ارکان مطوی گویند و مرفل اسم مثالی بیاورند و این وزن مطوی از وزن
مخبون خوشتر بود و مثالش از مثمن بیت تا سفری شد بتا جان و دلم شد سفری + روز و شب از غم فرقت او
پیشهٔ من نوحه گری + یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد تقطیعش
مفتعلن تمام مشود و مثالش از مسدس بیت ای صنم از عشق تو بیا شدم + تو نکنی هیچ بکارم نظری +
تقطیعش شش مفتعلن تمام مشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مقطوع شعر این دل من نیست بدر از برای
بار دگر تا نکنم تا دانی + بر وزن مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض و ضرب احذ نیز شعر تاب و توان نیست
کنون در من + کن نظر لطف و کرم بر من + بر وزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار و عروض و ضرب مرفوع نیز
بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک ز تاثیر تو زر میشود + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و از
هر دو را از سر بیت نیز تقطیع توان کرد و گاهی سالم با مطوی جمع آید عروض و ضرب [illegible] مثالش بیت چند
بر من نشست قیامت است + عاشق شدن فرض [illegible] مست شد + بر وزن [illegible]
۱۳۵ از رب شعر ای لب تو [illegible] غم تو [illegible] مفتعلن تمام مشود و [illegible]
[illegible] روا دارند پس مفتعول فعولن گردد و آنگاه که [illegible] میان ضرب [illegible] که فعولن
و ضرب مطوی ندان مسکن که مفتعلان بسکون عین است و میان ضرب مقطوع که فعولن بود و ضرب مطوی
مسکن که مفتعلن بسکون عین است فرق نماند و در عدد و ضرب چیزای اختلاط و عدم امتیاز لازم آید یعنی
باعتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و اینجا هم ابیات از اسباب خوالی رجز
زیراکه چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس همه بیت از اسباب باشد و بر
رمانه بران ترتیب که در هزج گذشت که از حذف یک یک سبب تا بقای یک سبب وزنی از وزنهای رجز
بحر نو وا شود زیراکه عروض و ضرب این بحر چنان وضع شده که تحمل همه اوزان محذوف الاسباب [illegible]
و متاخران بر مثمن مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان مثمن مطوی رکنی مخبون افتد یعنی
چنین مثمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد و عیبی زیادت نباشد اما در صورت وقوعش در
هر دو مصرع تناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکجا افتد مثالش از شعر سنائی بیت دست کسی
بر نرسد بشاخ هویت نجیبت + تا رگ نجیبیت او ز بیخ و بن برکنی + هویت بتشدید واو و یا بمعنی حقیقت و ماهیت قوله
نجیبیت بالحاق تا و یای مصدری در نجیب بالفتح بمعنی سخی کریم کذا فی القاموس پس معنی شعر آنست که

بر حقیقت تو عیب نتوان کرد بخوف آنکه تا نشود که تو رگ شجاعتش از بیخ بر نکنی تقطیعش بیت کسی مفتعلن بر چه
مفتعلن پشتا چه مفاعلن وی بیت تو مفتعلن تا گنج مفتعلن بی بیت او مفتعلن ز بیخ بن مفاعلن بر نکنی مفتعلن
چون رکن دوم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب مخبون آورده و در باقی
قصیده و هیچ رکن مخبون نیست و چنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب عیب نماند
نیم نه مثل این بیت و در دم چاره بکن که من بدرد تو خو شیم ❊ گر بکشی و گر کشی ز حکم تو سر نکشیم ❊ بر وزن مفتعلن مفتعلن
مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر با اظهار رواو تو در مصرع اول خوانده شود و بعضی از شاعران
مخبون و مطوی بالکلیه تالیف کنند و بیتی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن مفاعلن چهار
بار بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر ز نیکوان بلطف و کرم سزا تر از جور و ستم ❊ مدار از پی بیش غم
دل مرا ماه رخا ❊ تقطیعش ز نیکوا مفاعلن بلطف کرم مفتعلن سزا تر ز مفاعلن جور ستم مفتعلن مدار از پی مفاعلن
بیش غم مفتعلن دلی مرا مفاعلن ماه رخا مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من ❊
نیست مرا و خاطرت جز غم و جز بلای من ❊ بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب مطوی شعر مرو
مگو بیت که او نیست بدین رعنائی ❊ ماه نخواهمت که او نیست بدین زیبائی ❊ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن فعولن
دو بار و اگر جائی بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که ترتیب دم گفته بیت
کیسه هنوز فربه است با تو از این قوی دلم ❊ چاره چه خاقانی اگر کیسه شد بلاغری ❊ تقطیعش کیسه هنو مفتعلن
ز فربه است مفاعلن با تو ازین مفتعلن قوی دلم مفاعلن چاره چه خا مفتعلن قانیگر مفتعلن کیسه شد مفتعلن بلاغری مفاعلن که رکن چه
بموضع تقسیم مفتعلن دو باره شد ❊ بحر ز قاعده نشد تا تو بهانه آوری ❊ بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و مراد از
اینجا خاقانی است شاعر عذر مینماید که درین وزن جائیکه لفظ خاقانی مذکور است لفظ مفتعلن باز دوم آمده لیکن از
وزن بحر خروج لازم نیامده پس عذر مذکور به سر کسر مذکور ساخته مثال مسدس مطوی مخبون بیت گر برود دل
من از هوای تو ❊ کو دگری که دل دهم بجای تو ❊ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفاعلن دو بار و عبید الله اسعد حلبی
این بحر را مشاز ده رکنی حاصل آورده و این بیت از آنست رباعی دارم ز بس نیرنگ او ❊ دل چون دهان
تنگ او ❊ آه از دل چون سنگ او ❊ و ز ناز و صلح و جنگ او ❊ تا کی چو زیر چنگ او ❊ زاری کنم در چنگ او ❊
و ز عارض گلرنگ او ❊ چون گل دریده پیرهن ❊ و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر نقل کنند که در عروض و
ضربش ساکنی زائد بر ترفیل بود و آن اینست شعر مشتاب چندین ای پریزاد ❊ بر کشتن مشتاق بیداد ❊
بر وزن مستفعلن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل می نامند و رکن مستفعلن زیادت را مطول نامند
لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از مسدس اخذ مقصور بر وزن مستفعلن فاع مے تواند پس

حاجت باین تطویل لاطائل نیست وقد سبق رمل واین بحر هم مثل رجز و هزج بتازی
و هم بپارسی مستعمل است و اصلش بتازی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در پارسی غیر تام
و مجزو بکار داشته اند و او را دو عروض محذوف و سالم و چهار ضرب بود سالم و مقصور و محذوف و صحیح در مشطور
وزن آید سه اوزان و سه مجزو و مثالهایش نیست شعر ابلغ النعمان عنی مالکا + انه قد طال حبسی وانتظاری
تقطیعش ابلغن نع فاعلاتن مانعن فی فاعلاتن مالکن فاعلن انهو قد فاعلاتن طال حبسی فاعلاتن
وانتظاری فاعلاتن عروض محذوف و ضرب سالم است و بعضی عروضیان این بیت را مثال مقصور الضرب
آورده اند وانتظار بدون زیادت یای متکلم نقل کرده اند معنیش برسان نعمان را از جانب من ...
دراز شد حبس و انتظار من ... لام مصدر است یعنی ابلاغ ... اگر عروض سالم کنند قلیل است ...
جمله ارکان اما مستعمل نیست سکاکی گوید ... ابو الطیب متنبی درین بیت سالم آورده شعر ...
هل فیه ثواب و عقاب + قول مستحدث و جدید یعنی مخالف قول قدما ست ...
گوید سالم بودن عروض درین شعر بجهت تصریع است که دران عروض تابع ضرب می نماید اگرچه فی نفسها
استحقاق آن نداشته باشد چنانکه عروض مقبوض طویل را عند التصریع سالم می نمایند فلا باس بقول المتنبی
ولا غبار علیه شعر مثل سحق البرد عفی بعدک + القطر مغناه و تاویب الشمال + بالاسکان تقطیعش مثل سحق
فاعلاتن برد عففا فاعلاتن بعدکل فاعلن قطر مغنا فاعلاتن هو و تا وی فاعلاتن بش شمال فاعلان ...
محذوف و ضرب مقصور است و بعضی عروضیان این شعر را مثال ضرب سالم آورده اند معنیش مثل کهنه چادر نابود کرد
بعد تو باران منزل ورا و گردش باد شمال تمام روز یعنی این دو چیز ای باران و باد ...
سحق بالفتح بمعنی منسحق یعنی کهنه فرسوده صفت برد است که برد تقدم یافته ... مضاف ...
عفی ماضی معروف از تعفیه است بمعنی نابود کردن و قطر باران ... منزل آبادان و تاویب بود ...
باد همه روز و شمال بالفتح باد شمال ج شعر قالت الخنساء لما جئتها + شاب رأسی بعد هذا و اشتهب
بالاسکان تقطیعش قالتلخن فاعلاتن سالما فاعلاتن جئتها فاعلن شاب راسی فاعلاتن بعد ها ذا فاعلاتن
واشتهب فاعلن عروض و ضرب هردو محذوف است معنیش گفت خنسا هرگاه آمدم پیش که سفید شد سر من بعد ازین
و غالب شد سپیدی موی آن بر سیاهی شاعری گوید هرگاه نزد خنسا رسیدم خنسا این قول گفت و مراد از
هذا ذات حالی است و در بعض نسخ چنین یافته شد شاب بعدی راس هذا و معنیش ظاهر ... است اشتهاب
غالب آمدن سپیدی بر سیاهی خنسا نام زنی و نام شاعره ایست صاحب دیوان و این هر سه وزن تامست
و شعر یا خلیلی اربعا واستخبرا رسما بعسفان + بالاسکان تقطیعش یا خلیلی فاعلاتن اربعا وس فاعلاتن تخبر ر

فاعلاتن مفعولان فاعلیان عروض سالم وضرب مشعث ست معنیش ای دو رفیقان من باستید وخبر گیرید آثار رها شده معشوقه را که در عسفان ست و در بعض نسخ بجای رسمار رها بمعنے منزل ومکان نیز دیده شد عسفان بالضم موضعی ست بفاصله دو مرحله از مکه معظمه جانب مدینه **شعر** مَنْ قَفرَاتٌ دَارِسَاتٌ ٭ مِثل آیَاتِ الزَّبُورِ ٭ با شباع بر چهار فاعلاتن تمام میشود وهر دو سالم ست زبور بالضم جمع زبر بالکسر بمعنی کتاب وزبور بالفتح نیز بمعنی کتاب ست ونام کتاب داود علیه السلام معنیش این خانها خالی وکهنه مثل نشانهای نقوش کتابها یا کتابست در دلالت برکاتب یعنی همچنانکه نقوش کتاب برکاتب دلالت میکند مکانات خالی بر ساکنانش دلالت دارد و لطف لفظ آیات الزبور مخفی نیست **وشعر** مَا مَا وَقَفَتْ بِهِ الظَّعَائِنُ مِنْ تِهَامَةَ لِلثَّمَنِ ٭ بسکون تقطیعش لما قرفاعلاتن تهلمن فاعلاتن فاعلاتن ذاثمن فاعلن عروض سالم وضرب محذوف ست معنیش قیمت برای چیزی که خنک شده آن هر دو چشم ازین معشوق قیمت و در بعض نسخ الثمن معرف باللام دیده شد و اهل کلام ثابت ما الثمن لما قرت به العینان من هذا واین هر سه مجزو ست زجاج مربعش را وزن رابع یعنی هر دو محذوف از اشعار جاهلیت نیز آورده مثالش **شعر** یَا لَبَکْرٍ لَا تَنْشُرُوا لِیَ قَبْرَ ذَا رَاغِبِینَ وَفَیْ ٭ چنانکه در مدید گذشت وهمراهی امثالش در مدید مشطوری گویند اما خلیل در هر دو جا نیاورده واما زحافش در ارکان فاعلاتن وفاعلن و فاعلان وفاعلیان خبن وکف وشکل در هر فاعلاتن روا بود دیگر آنچه در ضرب افتد در آن کف وشکل روا نبود مستوفی در نهایة الارب گوید در عروض سالم خبن وکف وشکل روا بود و در عروض محذوف کف وشکل روا نبود اگرچه خبن جایز ست وخبن در آن حسن ست وکف صالح وشکل قبیح ست مثال خبن **بیت** وَإِذَا رَأَیتَهُ مُجِدَّ رَفَعْتُ ۚ نَمَقُوا لِبِضَاعَتِهِ الیمنا فخوانا ٭ تقطیعش و اذار افعلاتن تمجدن فعلاتن رفعت فعلن نمقو مص فعلاتن تالیمنا فعلاتن فخوانا فعلاتن عروض مخبون محذوف ست وباقی مخبون معنیش و هرگاه نیزه وبزرگی بلند کرده میشود در بیعه مرد مهلت بجانبش پس در میگیرد آن را مهلت نام مردیست و مرد چالاک کارگزار و درین شعر بجای رایه مجد رایة مجد وغایة مجد نیز نقل کرده اند ومعنی ظاهر ست مثال کف **بیت** لَیْسَ کُلُّ مَنْ أَرَادَ حَاجَةً ٭ ثُمَّ جَدَّ فِی طِلَابِهَا قَضَاهَا ٭ تقطیعش لیس کلل فاعلات من اراد فاعلات حاجتن فاعلن ثم جد دفاعلات فی طلاب فاعلات ها قضاها فاعلاتن عروض محذوف ست وضرب سالم وباقی ارکان مکفوف معنیش نیست هر کسیکه خواهد حاجتی را پس کوشش کند در طلبش تمام کند و برسد آنرا یعنی ترتب علت غائی بر هر فعل لازم نیست طلاب بالکسر مصدر مفاعله ست بمعنے طلب مثال شکل **شعر** إِنَّ سَعْدًا بَطَلٌ مُمَارِسٌ ٭ صَابِرٌ مُحْتَسِبٌ لِمَا أَصَابَهُ ٭ باسکان تقطیعش ان سعدن فاعلاتن بطلن مما فعلات رسن فاعلن صابرن مح فاعلاتن تسبن فعلات ما اصابه فاعلاتن حشو مشکول ست و عروض محذوف وباقی سالم معنیش تحقیق سعد شجاعی ست مشتاق وصابر طلب کننده اجر بمصیبتی که او را رسیده

و میان تن رکن اول و دوم و الف که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد ان واقع شود معاقبه باشد

و ارکان باین سبب صدر یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده هست یعنی بسبب معاقبه چه در ان

حذف ساکن سبب و ابقای آن هر دو روا باشد و گاهی خبن و قصر جمع شود مثالش **بیت** اتخشی

کسری و هی قیصر معلقا من دونه باب حدید تقطیعش اتخشی فاعلاتن سرا و هی فاعلاتن قیصرن فاعلن

معلقمن فاعلاتن دونهی با فاعلاتن بحدید فعلان عروض محذوف و ضرب مخبون مقصورست و باقی ارکان

سالم معنیش هیچ گذارد پادشاه فارس شام گذارد پادشاه روم جائیکه سد شوند نزد هر یک دروازه

موضع حدید و گاهی خبن با تشعیث بهم آید مثالش **شعر** و اضحاتٌ فارسیاتٌ + و ادمٌ عربیاتٌ به اسکان

تقطیعش و اضحاتن فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن تنوادمن فاعلاتن عربیات فعلیان عروض محذوف

و ضرب مخبون مشعث معنیش شتران سپید فارسی و گندم گون عربی و اما بیاید دانستن که این بحر مثمن باشد و دو نوع

آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند و هر یکی را مجزو و مشطور و منهوک یعنی

مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و جمله را هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند و گفته اند بیست و چهار

وزنست یعنی هفده سالم و هفده مخبون رمل **سالم** عروضیان این نوع را پنج عروض سالم و مقصور

یا محذوف و محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذ و مشعث و نه ضرب

آورده اند سالم و مقصور و محذوف و محذوف اعرج مخبون و محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس و

محذوف احذ و مسبغ و مشعث اگر گوئی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را چهار عروض و دو ضرب است چنانکه

بیاید و مجموع این هر دو نه هشت عروض و چهارده ضرب باشد چنانکه مصنف فرموده گوئیم بعد حذف مکررات

هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند معروف و گفته اند هفده وزنست هفت مثمن و پنج مسدس و چهار مربع و یکی

مثنی **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **بیت** چند گریم چند نالم چند باشم جفت اندوه + سیست

گوئی ماه روئی مرمرازین غم رهائی + قوله جفت اندوه یعنی ملازم اندوه چه اندوه مخفف اندوهست قوله ماه روئی بیای

نسبت بحذف حرف ندا در بعض نسخ ماهرویا دیده باشد و معنی ظاهرست تقطیعش چند گریم فاعلاتن چند نالم

فاعلاتن چند باشم فاعلاتن جفت اندوه فاعلاتن سیگوئی فاعلاتن ماه روئی فاعلاتن مرمرازی فاعلاتن

غم رهائی فاعلاتن **ب** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** مر مرا از جان و دل چیزی

گرامی تر نبود + دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق + تقطیعش مرمراز فاعلاتن جان و دل چی فاعلاتن

زی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلان دل بدادم فاعلاتن روز وصلت فاعلاتن جان دهم رو فاعلاتن

زفراق فاعلان **ج** عروض همان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و بحقیقت همان وزنست مثال

۱۳۹

عروض مقصور بیت گفتیم خاک دیم هر چه بیدار نمی‌بیشم + گریه چشم چراحت کرد درمان می‌کنم + مثال

هر دو محذوف بیت زود به کردم من به صبر داغ خویش را + اول شب می‌کشد مفلس چراغ خویش را

د عروض محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون برینگونه بیت

تا کی از هجران نگارا چند باشم بدرد + سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از جدائی تو دردناک

باشم و آنچه در بعض نسخ بدرد بمعنی لبعد واقع شده از تصرف ناسخین است که بقصید تقفیه صبور ساخته اند اما باعتبار

معنی لفظ هجران غنی از انست تقطیعش تا کی ز هج فاعلاتن ران نگار افاعلاتن چند باشم فاعلاتن بدر و فعول سنگ

و آهن فاعلاتن نیستم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ه عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون

برینگونه بیت با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی + ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم تقطیعش با تو خوبی فاعلاتن

کرد خواهم فاعلاتن گر تو خوبی فاعلاتن کنی فعل ور تو زشتی فاعلاتن کرد خواهی فاعلاتن با تو زشتی فاعلاتن کنم فعل و قوله

کرد خواهم و کرد خواهی قلب خواهم کرد و خواهی کرد است و عروض محذوف مطموس یا محذوف احذ و ضرب محذوف

مطموس مثالش بیت کار خویش از جا کر خود از چه داری راز + کار خویش ابر از داری از سخن چین دار

تقطیعش کار خیشر فاعلاتن جا کر خود فاعلاتن از چه داری فاعلاتن راز فاع کار خیشر فاعلاتن ار ز دار

فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض و ضرب محذوف مطموس و باقی ارکان سالم قوله ار از دار

ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از جا کر خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین

مخفی دار ز عروض همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف احذ و ضرب محذوف احذ مثالش بیت مرد دانا

را ز دانا یار باید خوب + گر تو دانائی ترا هم یار دانا به + یعنی مرد دانا را خوب و دانا یار می باید تقطیعش مرد دانا

فاعلاتن را ز دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تو دانا فاعلاتن ئی ترا هم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن

به فع و این چهار وزن اخیر نزدیک شاعران مهجور است مسدسات ح عروض سالم و ضرب سبغ

مثالش شعر ای نگارا گر تو نیکو تر ببینم + عاجزاند در صورتت صورت نگاران + ای نگارا فاعلاتن گر تو نیکو فاعلاتن

تر ببینم فاعلاتن عاجز اند ر فاعلاتن صورتت صو فاعلاتن رت نگاران فاعلیان ط عروض و ضرب هر دو سالم و همانست

که وزن اول مسدسات است و حشوش را ماند گو شده ی عروض سالم یا مشعث و ضرب مشعث مثالش بیت

چند باشد نیک خواهت خفته اند + چند باشد دوستدارت بازاری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلاتن

نیک خواهت فاعلاتن خفته اند فاعلاتن چند باشد فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری مفعولن قوله

عروض سالم یا مشعث شعر به اتحاد وزن سالم و مشعث است و این محل تامل است چه ظاهرا فاعلاتن یا مفعولن

متحد الوزن نیست ازین در نوع مخبون ممکن الاتحاد است زیرا که چون در فعلاتن تسکین اوسط جائز دارند مج

مفعولن مانند مسدس گردد و از دو مسدس چنین باشد مثالش شعر چند باشم هم بدینسان بیچاره * گشته شادی بر
دل من آواره * تقطیعش چند باشم فاعلاتن هم بدینسا فاعلاتن بیچاره مفعولن گشته شادی فاعلاتن بر دل من
فاعلاتن آواره مفعولن یا عروضش مقصور یا محذوف و ضربش مقصور یا عروضش همان مقصور یا محذوف و ضرب
محذوف و هر دو یکیست مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو * راز نهانی کنون پیدا کنم * و در بعض نسخ بجای
در عشق تو با درد عشق دیده شد تقطیعش صابری تا فاعلاتن کی کنم در فاعلاتن عشق تو فاعلن راز نهان فاعلاتن نی
کنون پی فاعلاتن دا کنم فاعلن و اگر عروض و ضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد زیرا که فاعلاتن
فاعلاتن فعول بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلان و فاعلاتن فاعلاتن فعل بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن و
فاعلاتن فاعلاتن فاع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلان و فاعلاتن فاعلاتن فع بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن و
و این همه از مدید است اما مخفی نماند که فعلان اگرچه مسکن فعلان مخبون مقصور فاعلاتن است لیکن وقوعش در مدید از کلام
مصنف هم ثابت نشده آری بوقوعش ای مخبون مقصور در رمل تصریح ساخته و از آنجمله شکل از مسدسات نیز دیگر
متاخران چهارم و پنجم است مربعات پنج عروض سالم و ضرب مسبغ و هر دو سالم و هر دو یک وزن است مثالش
بیت خوبرو یا دلبرا یا چون که با جاکر نسازی * مراد از جاکر ذات قائل است بر چهار فاعلاتن تمام شود
پیه عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور یو عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و هر دو یک وزن است
لهذا بر یک مثال اکتفا کرده مثالش شعر هر که بدخواه ترا از مردمی هست او بری * تقطیعش هر که بد خا فاعلاتن ه ترا از
فاعلاتن مردمی هس فاعلاتن تو بری فاعلن مخفی نماند که درین مثال عروض سالم و ضرب محذوف است نه عروض
مقصور یا محذوف و ضرب محذوف چنانکه مصنف علام فرموده پس شاید درین مثال تصرف ناسخین واقع شده و اگر
در مثال مذکور چنین گویند بیت هر که بدخواه ترا از آدمیست او بری * مطابق ممثل له گردد و اگر گوئی عروضش هم ترا
بر وزن فاعلن محذوف است و کلمه از در ابتدای مصرع ثانی خزم است که در وزن اعتبار ندارد گوئیم خزم در کاری
بر دو حرف نیامده و مصنف علام در فصل هشتم می آرد و در هیچ موضع مثالش نیاورده ایم و این وزن ان همه متمن
و حال ایشان همچنانست که در هزج گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند بیت را مصرع
نتوان گفت زیرا که رکن دوم چنان واقع نمی شود تا قافیه متصور شود و تصریع بر آن مترتب گردد و مفقد
شود که عروضش پدید از بیت مثنی نیز مثالش شعر آفتابی تنگبو نی * بر وزن فاعلاتن فاعلاتن و
بحقیقت این اوزان هفده گانه همه ده است بجهت اتحاد هر یک از وزن سوم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم
و چهاردهم و شانزدهم با وزن سابق خود و مشهور اول از آنجمله سه وزن است مثمن و مسدس و مربع سالم بل نزد متاخرین
مثمن سالم شایع‌تر است رمل مخبون همه ارکان او مخبون آید و تو با خبر رکن اول یعنی صدر یا صدر و ابتدا هر دو که سالم

شاید جواز از این وجه سالم اگرچه جواز او به دلیل است بر آن که ارکان سداسی ارکان اصلی نیست در دایره و در و
سباعی اند یعنی منتهی ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافته شد یعنی فاعلاتن و
از سباعی بزحاف خبن سداسی توان ساخت نه بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دایره سباعی است
و عروضیان گفته اند این بحر رمل مخبون را پنج عروض مخبون یا مشعث و مخبون مقصور یا مخبون محذوف و محذوف
مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذ و مخبون مسبغ یا معری و ده ضرب
است مخبون و مشعث و مخبون مقصور و مخبون محذوف و مخبون محذوف مسکن و محذوف مقطوع مخبون
و محذوف اعرج مخبون و محذوف مطموس و محذوف احذ و مخبون مسبغ و بر هر هفده وزن آمده است
مثمن و مشعث مسدس و در مربع در یکی شنی اگرچه باحتمالات عقلیه در هر چهار پنجاه باشد باین تفصیل
تمثالات اعروض و ضرب هر دو مخبون مثالش شعر هرچه کنم با تو نبید او چه سود دم + بجز آن حیله
ندارم که حقیقت بگریزم + بر هشت فعلاتن تمام میشود پس این مثال همه ارکان مخبون است اما مثال
صدر سالم و باقی مخبون سعدی راست بیت گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل
برود چون تو بیائی + و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مخبون باشد به بحر کامل مقطوع مشتبه گردد چه گویش بعد
قطع متفاعلن بسکون تا متفاعلن [illegible] فعلاتن مقبول شود داری از رمل بهتر بود نسبت کامل از جهت عدم نقل و [illegible]
نه درین وزن بعضی از شعرای عجم این وزن را شانزده رکن بنا کرده اند مثل خواجه عصمت الله بخاری که میفرماید
بیت رنگ رخسار و دو گوش و خط و قد و خد و عارض و خال است ای سرو پری روی چمن بر مه شفق و
کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار و بست سنبل و هلال و حرف جیمه کوثر + و این را امثالش اعوام هند و هند
بحر طویل نامند کذا فی احمد الیوب عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث مثالش بیت بر رخ ماه تمامی
بر موران لک چو عنبری + بد و لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی + همه ارکانش مخبون است الا ضرب
مفعولن آمده در این وزن را استحقاق آن نیست که وزن مفرد کنند یعنی جداگانه قرار دهند چه مسکن و زحاف اول است
یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بر وزن مفعولن شود و ج عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون مقصور مثالش بیت منم از عشق تهی مانده بیمار رو بدرو + که برخ ماه تمامی و بدل سنگ رخام
تقطیعش منم از عش فعلاتن قتهی من [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible] فعلان کبرخ ما فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible]
فعلان هر دو مخبون مقصور است رخام بالفتم سنگ سخت مثال صدر و ابتدا سالم بیت مردمان عیب
کنندم که چرا دل بتو دادم + باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی + د عروض و ضرب هر دو مخبون مقصور
یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان وزن سوم است ه عروض و ضرب

بحر طویل عجم

۱۴۳

فعلاتن فعلن مخبون محذوف مسکن وعروضیان این ضرب را ابتر خوانند و خطا است زیرا که فعلن درینجا لازم است
و ابتر محذوف مقطوع بود پس چون در ان گنجایش ندارد آری مخبون محذوف مسکن و ابتر در لفظ مثنی اگر
اول بغیر نقل فعلن بود و ثانی از فاعل بسکون لام منقول شود مثالش شعر ناشیم چو بر کسی کو ز وفا دور بود
ندهیم دل بکسی کو نکند دلداری + تقطیعش نکشیم فعلاتن بر کسیکو فعلاتن ز وفا دو فعلاتن ر بود فعلن ندهیم دل
فعلاتن بکسیکو فعلاتن نکند دل فعلاتن داری فعلن وگاهی هر دو مخبون محذوف مسکن باشد مثالش بیت
عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد + آتش از سرزنش خار چه پروا دارد + مگر اینجا صدر و ابتدا سالم است و اگر
ضرب مخبون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان بسکون عین حکمش همین توان بود یعنی آنچه حکم مخبون محذوف
مسکن است که زیادت یک ساکن غیر وزن نیست این وزن نیز هم استحقاق انفراد از وزن چهارم ندارد چه تفاوت
با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین با تحریک نیست اما من حیث الوزن که اینجا کلام درانست زیادت
حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب محذوف مقطوع مخبون
مثالش بیت اگر این شودی جان من از درد فراق + همه جور من از عشق تو خوشنودی + تقطیعش
اگر این فعلاتن شودیجا فعلاتن ن منز در فعلاتن د فراق فعلان همه جو فعلاتن ر من از عش فعلاتن ق تو خشنو فعلاتن
دی فعل و ضرب محذوف اعرج مخبون که فعول بود همین حکم دارد یعنی حکم محذوف مقطوع مخبون که فعل است
زیرا که تفاوت آن برین بقدر یک ساکن است عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و ضرب
محذوف اعرج مخبون بدینگونه بیت ندهد نیز تو دل شمعی تا زید + چو گلی از لبتی بکنی ای نگار + بدست بر
و در بعضی رسائل نثری بجای شمعی دیده شد تقطیعش ندهد نی فعلاتن ز تو دل فعلاتن شمعی تا فعلاتن زید فعل چو گلی
فعلاتن بکشی بلی فعلاتن بکنی ای فعلاتن نگار فعول و اگر عروض همان محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون باشد
با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود ای وزن سابق بود چه فعل و فعول حکم واحد دارد ح عروض محذوف
مطموس یا محذوف احذای فاع یا فع و ضرب محذوف مطموس بدینگونه بیت دهن کوچک چون تنگ دل
عاشق + نه که چون حقه آکنده بمروارید + تقطیعش دهنکو فعلاتن چکچو تن فعلاتن گدلیا فعلاتن شق فع نکو حق
فعلاتن حقه آگن فعلاتن دهمروا فعلاتن رید فاع و اگر عروض همان فاع یا فع بود با ضرب محذوف اعرج نیز
همینطور که وزن سابق است مسدسات سه عروض مخبون مسبغ یا مخبون معری یعنی فعلیان و فعلاتن و ضرب
مخبون مسبغ یعنی عروض و ضرب مخبون معری بدینگونه بیت طرب انگیز دمی از لب صبوحی که حریف است
و بهار است و جوانی + تقطیعش طربنگی فعلاتن زدمیا ور فعلاتن لب صبوحی فعلاتن که حریفس فعلاتن تو بهارس
فعلاتن تجوانی فعلاتن و این هر دو یعنی پنجم و دهم یک وزن است یا عروض مخبون مشعث و ضرب مشعث بدینگونه

بیت اگر ایدون که همی دانش ورزی ٭ از همه خلق نکو نامی یابی ٭ تقطیعش اگر ای دو فعلاتن که همی دا فعلاتن نشو ورزی
مفعولن ز همه خل فعلاتن ق نکو نا فعلاتن می یابی مفعولن و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه مسکن
وزنی گذشته است زیراکه مفعولن مسکن العین فعلاتن است ٭ ب عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب
مخبون مقصور برین گونه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش ٭ تو مکن جور برین عاشق خویش ٭ تقطیعش دلم از عش
فعلاتن ق تو شد خس فعلاتن ته و ریش فعلان تو مکن جو فعلاتن ر برین عا فعلاتن شق خویش فعلان ٭ ج عروض همان فعلان
یا فعلن و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان است کما عرفت مرادآید عروض همان فعلان یا فعلن و ضرب
مخبون محذوف مسکن و عروضیان این ضرب را ابتر گویند بسهو زیراکه فعلن درینجا لازم است و در ابتر قطع و حذف
باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد تا فعلن بسکون عین شود آری وزن ابتر و مخبون محذوف مسکن واحدست
لیکن علت غیر آنست چه از ابتر اصل رکن فاعل بسکون لام شود و از مخبون محذوف مسکن فعلا و هر دو
راجع بفعلن گردد و این وزن را هم استحقاق انفراد نیست چه مسکن وزن اول است مربعات ٭ د
عروض مخبون معری یا مسبغ و ضرب مخبون مسبغ برین گونه بیت سخن من که رساند بر آن ماه دلارام ٭
تقطیعش سخنمن فعلاتن که رساند فعلاتن بر آن ما فعلاتن ه دلارام فعلیان و هر دو معری و حکمش همانست
که حکم مسبغ است کما مر غیر مرة مثنی نیز برین گونه بیت ره شادیم ببستی ٭ قوله شادیم بسکون یای مثناة
تحتانی و میم اما میم در مصراع ثانی متحرکست و عند التقطیع حرکت یابد تقطیعش ره شادی فعلاتن م ببستی فعلاتن
و بحقیقت این اوزان هفده گانه ماند یا هشت وزن هست زیراکه بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و پنجم و هفتم
و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با اوزان سابقه هشت وزن باقی می ماند
و آنچه عروض یا ضرب فعول یا فعل یا فاع یا مع است متروک است و مقصور و محذوف مقبول تر از دیگرهاست و
تسکین اوسط متحرکات ثلثه که از فعلن بروی کار آمده همه جا استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن را
بازای فعلاتن آرند و چون همه مسکن بود نیست از اسباب بود و پس چنانکه در هزج گفته آمد و اینجا ده وزن متنوع
برخیزد بتفاصیل و چه اگر دون یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب موافق هزج در خرد مصراع
اقصر از سه سبب خاصه باین بحر و این غریب تر است از آنچه در هزج گفتیم که کوتاه ترین مصراع از پنج سبب بود و هشت
وزن برخیزد و ده وزن از این جهت برخیزد که مصراع مثمن از همه ارکان مخبون مسکن راجع بچهار مفعولن گردد و این
وزن اول است و دوم نیز پس اگر رکن آخرش محذوف شود یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم و پنجم است و
در مصراع مسدس سه سبب کم شود و آن در وزن دهم و یازدهم ممکن است تا اگر رکن آخرش محذوف شود
چهار سبب کم گردد و آن در وزن سیزدهم و چهاردهم باشد و اگر مصراع مربع بود شش سبب کم بود و آن

وزن شانزدهم ست و اگر مصراع ثمنی بود چه سبب کم شود و سه سبب باقی ماند و آن وزن مفاعیلن ست و چون رکن آخر مسدس محذوف است و رکن آخر مربع محذوف نیز می‌باشد لهذا احتمال کی هیچ سبب و وتد و نسبت سبب

در اوزان این بحر واقع نشد و فرق میان اوزان مشترک که از این بحر توان خواند یعنی هزج و رجز و رمل در همه آنها

دیگر در قصیده و غزل هر شعری چون رکنی در کدام مصراع یافته شود مختص بیکی از این بحور گشته بود درین حالت

امتیاز حاصل گردد و هیچ ترین بحور سه گانه قیاس در دیگر بحور نیز کرده شود و چون بحر

را از رفیق خوش ست که بر رمل تقطیع توان کرد چون یک رکن منکول بیاید در یک ساحل بیتی از فعلات فاعلاتن

بود چهار بار شاهد این بیت بیت چمن برای روزی سه بهار شکل به هم تخم و بکنبان بهست روزگار شکست

تقطیعش فعلات برای روزی فاعلاتن سبب فعلات از شکن فاعلاتن هم شر فعلات لی بکنبان فاعلاتن

بهست روز فعلات گار شکن فاعلاتن و ازین قبیل ست شعر نظیری سعدی تو بخویشتن چه کردی که بما

کنی نظیری ٭ بجفا که و جب آمد ز تو احتراز کردن ٭ بیت بحور را که مشترک در اوزان آن سریع این بحر هم

شل بحور سابقه در بهر دو صفت مستعمل ست و اصلش در دایره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار ست و وافی غیر تام و مشطور

بکار رود ازین وزن دو بیتی است و عروض مطوی مکشوف با ضرب مکشوف و موقوف یا مکشوف و مشعث ضرب ست

مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اصلم و مخبول مکشوف و موقوف و مکشوف و مشعث وزن آمده اگر چه از ضرب

مشعث وزن دو و در وزن احتمال ممکن بود و بیان آن بیت اشعر از زمانی لا یری مثلها ٭ الا دون فی شام

ولا فی عراق ٭ با سکان تقطیعش از زمان مستفعلن سلا یری مستفعلن مثلها فاعلن را و نفی مستفعلن بشامنو

و مستفعلن ب فی عراق فاعلان عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف یعنی زمانهای معشوقه

سلمی نمی بینند آنها را در حسن و خوبی بینندگان در شام و عراق و تخصیص شام و عراق شهرت بهر دو در

خوبی و زیبایی ست بیت شعر یا تاج اهوی رشم بذات الغضا ٭ مخلوق مستعجم محول ٭ با شباع تقطیعش یا علج

مستفعلن اهوی رشم مستفعلن بذات الغضا فاعلن مخلوق مستفعلن مستعجم مستفعلن محولو فاعلن عروض و ضرب

مطوی مکشوف ست یعنیش بر نگهیت عشق را نشان خانها که در موضع ذات الغضاست و آن نشان کهنه و

ساکت و باریک توده گردیده سال گذشته یا منقلب احوال ذات الغضا باشد نام جنگیست و ذات الغضا

جاییکه در آن غضا باشد مخلوق بکسر لام ثانی کهنه مستعجم ساکت و گویا گردیده یعنی باریک توده محول بکسر واو

صاحب حول یعنی آنکه برو یک سال گذشته باشد کذا فی الصحاح و نزد بعضی محول بمعنی چیزیکه برو احوال

گذشته باشد ح شعر قالت ولم تقصد لقیل الخنا ٭ مهلا فقد ابلغت اسماعی ٭ قالت ولم مستفعلن تقصد لقی

مستفعلن للخنا فاعلن مهلا فقد مستفعلن ابلغت اس مستفعلن ماعی فعلن عروض همچنان ست مطوی مکشوف

۱۴۵

وضرب اصلم مثنیش گفت معشوقه حالیکه قصد نکرده شده بود بقبول فحش با زبان تحقیق رسانیدی آن فحش را
بگوشهای من یعنی هنوز کسی قصد بدگوئی نکرده بود که گفت با زبان از بدگوئی مثنوی گویا اسامی بفتح همزه
و کسر آن هر دو مروی شده است و شعر اَلنَّشْرُ مِسْکٌ وَالْوُجُوهُ دَنَانِیْرُ وَ اَطْرَافُ الْاَکُفِّ عَنَمُ باسکان تقطیعش
اَنْنَشْرُ مِسْ مستفعلن کُنْ وَلْوُجُو مستفعلن هُ دَنَا فعلن نیرُ وَاَطْ مستفعلن رافُلْاَکُفْ مستفعلن فِ عَنَمْ فعلن عروض وضرب
هر دو مخبول مکشوف ست معنیش ریح طیبه عاشیق مثل بوی مشک ست و رویهای شان در حسن مانند
دنانیر و انگشتان شان مانند شاخهای درخت خرو پشامی ست که خیلی نازک باشد و مکلی در شرح
برده می آرد عنم بعین مهمله و نون درختیست که شاخهایش سرخ بود برین تقدیر تشبیه انگشتان معنی باعتبار
حمرتش مناسب می نماید و گویند عنم نیز نام درخت حجازیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنا زده
معاشیق را بآن تشبیه دهند پس محتمل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از عنم ثمره اش باشد
یعنی سرهای انگشتان شان مانند ثمرهٔ عنم سرخ ست و این چهار دانی ست و بعضی بیت دانی عروض مخبول
مکشوف و ضرب اصلم نیز روایت کرده اند و آن اینست ع یَا اَیُّهَا الزَّارِیْ عَلٰی عُمَرٍ + قَدْ قُلْتَ فِیْهِ غَیْرَ مَا تَعْلَمُ +
باسکان تقطیعش یا ایهز مستفعلن زاری علی مستفعلن عمرن فعلن قد قلت فی مستفعلن هِ غیر ما مستفعلن تعلم فعلن یعنی
ای عتاب کننده بر عمر تحقیق گفتی در حق آن چیزیکه نمیدانی آنرا و چون مصنف علام تابع خلیل ست و
نزدش ضرب اصلم مسکن و مراحف مخبول مکشوف ست پس اصلم داخل ست در ان لهذا احد اگانه شمرده آخرے
اخفش و زجاج این هر دو را جدا گانه شمرند فتامل و شعر فَقُمْنَ فِیْ حَافَاتِهَا بِالْاَبْوَالِ + باسکان تقطیعش فقمن فی
مستفعلن حافاتهی مستفعلن بل ابوال مفعولان عروض و ضرب یکی ست تفسیرش گذشت و این موقوف ست
معنیش پس برخیزند ناقها بکنارهای فرج پیشاب هارا و در بعض نسخ حافاتها دیده شد یعنی باطراف خود یا یاروها
و در بعض روایات یوزعن بزا و عین معجمتین آمده از وزعت انما تقطعت بولها دفعات و شعر یا صاحِبَیْ
رَحْلِیْ اَقِلَّا عَذْلِیْ + تقطیعش یا صاحبی مستفعلن رحلی اقل مستفعلن لا عذلی مفعولن بهمچنانست یعنی عروض و
ضرب هر دو یکی ست و آن مکشوف ست و معنیش ای هر دو یاران پالان من ای همراهان سواری من کم
کنید ملامت مرا و هر دو وزن از مشطور ست مکاکی گوید این شعر از مشطور رجز مقطوع العروض ازین جهت
مخبون نمی سازند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت باشد بخلاف مشطور سریع که در ان اسقاط حرفی باشد
و بس چه حرکت تای مفعولات آن در غیر از دائره که آن مفروض محض ست صورت ندارد پس حرکتش گویا
فی نفسه ساقط ست و بطریق زحاف دیگر ارکان سوای عروض و ضرب مخبون و مطوی و مخبول روا داشته اند مگر
همچنین مطوی و خبل در هر مستفعلن روا بود و خبن در مفعولات و مفعولن خاص بود مگر در عروض و ضرب مسدس بود

نباشد و خبن و طی حسن است و اختلاف است در آنکه کدام ازین هر دو احسن است و خبل قبیح بود کذا فی النهایة
مثال مخبون شعر ارى من الامور ما ينبغى * وما تطيقه وما يستقيم * بأسكان تقطيعش بدین مثل مفاعلن امور ما مفاعلن
ینبغی فاعلن و ما تطی مفاعلن قه و ما مفاعلن یستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف است و ضرب مطوی موقوف
معنیش اراده کنم از امور چیزی را که سزاوار باشد و آنچه طاقتش دارم آنچه مستقیم بود مثال مطوی شعر قال لها وهو
بها عالم * ویحك امثال طریف قلیل * باسکان تقطیعش قال لها مفتعلن و هو بها مفتعلن عالمن فاعلن
ویحکام مفتعلن ثال طری مفتعلن فقلیل فاعلان عروض و ضرب همان است معنیش گفت بان معشوقه حالیکه این
قائل او را امید است رحمت باد بر تو امثال امر عجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریف کمتر است ها
و هو ساکن است در ویح کلمه رحمت است و طریف لغات بمعنی عجیب یا مال جدید و نام شخصی است مثال مخبول
شعر و بلد قطعه عامر * وجمل بخره فی الطریق * باسکان تقطیعش و بلدن فعلتن قطعهو فعلتن عامرن فاعلن و
جملن فعلتن بحرهو فعلتن فطریق فاعلان معنیش بسیار بلد است زمین ها طی کرد عامر و بسیار شتران را
ذبح کرد در راه و ضرب های مشطور مخبون روا دارند مثال خبن در مفعولان مشطور سے لا بد منه
فاتحدرن ذات رقین * باسکان یا و نون تقطیعش لا بد من مستفعلن ه و فنحدر مستفعلن نور قین فعولان
انحدرن امر جمع مونث است از انحدار و همچنین ارقین مثال رضین از رقی بالضم مضموم است از ان پس فرود
آئید و بالا روید ای زنان مثال خبن در مفعولان مشطور سے یا رب ان اخطأت او نسیت * باشباع
تقطیعش یا رب یا ان مستفعلن اخطا تا و مستفعلن نسیتو فعولن معنیش ای پروردگار من اگر خطا کردم یا فراموش
نمودم بیامرز و جواز خبن و طی و خبل با جواز سلامت کن مکانفه است و اما بیا رسی ارکان همه مطوی
بکار دارند در سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان بتکلف برای مثال گفته اند از جهت
تشبیه بعرب و گفته اند او را سه عروض است مطوی موقوف یا مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور
یا اصلم محذوف و هشت ضرب مطوی موقوف و مطوی مکشوف و مخبون مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور
و اصلم محذوف و موقوف و مکشوف اگر گوئی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن چهارم موجود
گوئیم آن نزد مصنف علام فرع مخبول مکشوف است که مسکن گردیده پس داخل است دران نه چیزی
دیگر است و بر ده وزن آورده اند باین تفصیل ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی
موقوف بر نیکو نه بیت چون ز نرم دست بفتراک تو * فرتو کسی نیست مرا دستگیر * تقطیعش چو ز نرم
مفتعلن دست بفت مفتعلن راکتو فاعلن فر تو کسی مفتعلن نیست مرا مفتعلن دستگیر فاعلان ب عروض
همان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان وزن اول است و مثلش بار ها

گذشت ح عروض مطوی مکشوف و ضرب مخبون مکشوف بدینگونه بیت ما بر فار سهم روی زمین به عز تو
مرا یار و دگر نستر ده تقطیع ما بر خا مفتعلن ر سهم رو مفتعلن ای زمی فاعلن عز بتمرا مفتعلن یار دگر مفتعلن نسترد
فعلن د عروض همان مطوی مکشوف و ضرب اصلم گفته اند و این سهو ست چه اینجا طی را زاحست و از آن
فاعلات شود پس اگر اضمار اصلم کنند و وتد را بیفگنند بر وزن فعل وتد مفروق ماند نه فعلن آری اگر از آخر
رکن سالم وتد بیفگنند فعلن حاصل شود و آن درینجا ممکن نیست و بحقیقت مخبول مکشوف مسکن ست چه از کشف
مفعولا و از خبل معلا بحرکت عین ماند و از تسکین بر وزن فعلن بسکون عین شود مثالش بیت ای سینه تو
هست شفای دلم + زانکه شد از غصه یاد هست تقطیع سینه تو مفتعلن هست شفا مفتعلن ای دلم فاعلن زانکه شد
مفتعلن غصه یا مفتعلن د هست فعلن درین وزن مسکن وزن سوم ست یعنی ضربش که فعلن بسکون عین ست
مسکن ضرب وزن سوم ست که فعلن بحرکت عین باشد مثال بیت هست لب و دهان تو موجب شفای
دل من ست ازین جهت که دل من زخمی چشم تست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه تست عجب نیست از لب و دهان تو
می باید ه عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف بدینگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد + قبله ازین به نبود
در جهان + تقطیع قبله من مفتعلن روی چما مفتعلن ه تو شد فاعلن قبله ازی مفتعلن به نبود مفتعلن در جهان فاعلن و عروض
همان مخبول مکشوف و ضرب اصلم مسکن درو همانست که گفته اند ای مسکن مخبول مکشوف ست ز عروض اصلم
مقصور یا اصلم محذوف یعنی فاع یا فع و ضرب اصلم مقصور بدینگونه بیت سنگدل آن یار بی آزرم + یک تبسم از خود
نکند شاد + تقطیع سنگدل آ مفتعلن یار بیا مفتعلن زرم فاع یک تبسم مفتعلن ز خود نکند مفتعلن شاد فاع ح عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف بحقیقت همان وزنست ط مشطور و ضرب موقوف و عروض نیز همانست
بدینگونه مصرعه در سر من جز هوس جانان نیست تقطیع در سر من مفتعلن جز هوس مفتعلن جانا نیس مفعولان
ی هم مشطور و ضرب مکشوف بدینگونه شعر با دلبر آن جان من باز آمد + تقطیع با دلبر مفتعلن آن جان من مفتعلن
باز آمد مفعولن و نیز دیک مثنا فر است مثل بر وزن اول است و دو مصرعه از سالم مثال بدینگونه گویند بیت
در خواه مست بر من ستمگار ه شد + یک زبی هیچ جرمی مرا کرد خوار + تقطیع در خواه مس مفتعلن بر من ستم مستفعلن گار شد
فاعلن بی هیچ جر مستفعلن می مرا مستفعلن کرد خوار فاعلان و از مخبون بدینگونه بیت چرا نه مردمی کنی
با رهی + چرا نهی گنه دلش بر ابرو + تقطیع چرا نمر مفاعلن دمی کنی مفاعلن با رهی فاعلن چرا نهی
مفاعلن گنه دلش مفاعلن بر ابرو فاعلان و معنی رهی در ما سبق گذشت و دیگر بار اهمه یعنی دیگر همه اوزانش را
مثال آورده اند لیکن ناخوش و متکلف باشد

قریب

این بحر پارسی گویان خاص ست و اصلش در
دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست و درینجا مکفوف بکار دارند و غیر بدون خرم یا اخرب

وهر دو را دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب آورده اند مقصور و محذوف و سالم و مسبغ و گفته اند
بر شش وزن آمده است و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب ضرب
وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف و بحقیقت هر دو یکی ست کما مرّ مرارا شالش اینست بیت
فغان زان سر زلفین تابدار * فرو هشته زیا فوته آبدار * تقطیعش فغا زان مفاعیل زلفین مفاعیل
تابدار فاعلان فروهشت مفاعیل زیا فوت مفاعیل آبدار فاعلان و اخرب را چهار وزن آورده اند
و دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف ا عروض سالم و ضرب مسبغ
و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت است شالش بیت شمشیر برنده کف دهنده * خود هر چه حسب این بود
محال ست * تقطیعش شمشیر مفعول برنده فعول کف دهنده فاع لاتن خود هر چه مفعول حسب این مفعول دو
محال ست فاعلیان ب هر دو سالم شالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد * چون کرد دل مرا ز
غم تهی نشوید * یعنی باران با وجودیکه زمین را از خس و خاشاک پاک می کند چرا دل مرا از غم پاک نمی شوید
پس کاف زائد ست تقطیعش باران مفعول که زمین پاک مفاعیل شسته دارد فاع لاتن چو کرد مفعول المنغم مفاعیل
مینشوید فاع لاتن ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه بیت با مردم ناساز گار طبع تو چیا
شود مرد ساز گار * تقطیعش با مردم مفعول ناساز مفاعیل گار طبع فاعلان چیا مفعول شود مرد مفاعیل
ساز گار فاعلان د عروض همانست مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و بحقیقت همه وزن بیش نیست
زیرا که وزن سوم و چهارم متحد اند و حکم تسکین یا واسطه همانست که گفته آمد یعنی جائز ست پس مفعول مفاعیل
از تسکین مفعولن مفعول شود و این بحر نزدیک متاخران هم متروک ست منسرح این بحر در هر دو نیمت مستفعل
و تازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید یعنی مسدس و مثنی و
او را یک عروض سالم بود و سه ضرب مطوی و موقوف و مکشوف و هر سه وزن آید یکی وافی غیر تام و مثالش اینست
شعر اِنَّ ابنَ زَیدٍ لَا زَالَ مُستَعمِلًا لِلخَیرِ یُفشِی فِی مِصرِهِ العُرفَا * تقطیعش انّ بنزی مستفعلن دن لازا مفعولات
مستعملن مستفعلن للخیر یف مستفعلن شی فی مصر مفعولات هلعرفا مفتعلن عروض سالم و ضرب مطوی ست عرف
بالضم بمعنی احسانست یا بمعنی امر بالمعروف قال الله تعالی وامر بالعرف و بضمتین که اینجاست لغتی باشد
در آن مثل عُسر و عُسُر کما هو القیاس عند البعض یا بضرورت شعر ست معنیش بتحقیق پسر زید همیشه استعمال می کند
خیر را فاش میکند در شهر خود احسان و نکوئی یا امر بالمعروف را و دو منهوک یکی را ضرب موقوف و مثالش اینست
ب شعر صَبرًا بَنِی عَبدِ الدَّار * تقطیعش صبرن بنی مستفعلن عبد و دار مفعولان معنیش صبر کنید ای پسران
عبد الدار و آن نام شخصی ست از اسمای جاهلیت مثل عبد الکعبه و این ضرب را ردف لازم ست و دیگر را ضرب

۱۴۹

مکشوف وتقطیعش منسرح شعر نلیم سعد سعدی + تقطیعش ولیم سع مستفعلن وسعدی مفعولن یعنی خرابی ست
ام سعد را که نامش سعد ست سعدی باضم مثل بشری تو نیم سعد املش و یل لام سعد ست بعده تخفیف کردند و
سعدی منصوب ست باعتی مقدار و مستوفی بجای سعدی سعد انقل کرده وگفته منصوب ست باذکر و نحو آن سکاکی
گوید این وزن را منهوک مقطوع رجز مجهول اثی نماید چنانکه مشطور سریع را مشطور رجز حمل کرده اند چنانچه گذشت
لیکن علتش غیر سابق الذکر ست چه اینجا ساقط متحرکه بودن تای مفعولات بسبب موقوفش در آخر مسلم نیست بل
ازین جهت که مفعولا شده رانحق کرده اند بمفعولان و در حکمش اعتبار کرده اند و بطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها
جنن وطی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض خبل نکنند که اگر خبل کنند کاف برای علت ست با تای مفعولات هیچ
متحرک متوالی شود و ناشایسته که اگر مستفعلن عروض مخبول شود فعلتن که مشتمل چهار حرکت ست منقول شود و با نضمام
تای متحرک مفعولات حشوی پنج متحرک متوالی بهم رسد و آن در شعر نیاید مستوفی گوید طی در هر دو رکن حسن ست
و خبل قبیح ست و خبن صالح و قبیح بود و این بری گوید خبن مستفعلن صالح و در مفعولات قبیح مثال مخبون
بیت منازل لک عفاهن بذی الاراک + کل وابل مسبل هطل + با شباع تقطیعش منازلن مفاعلن عفاهن
مفاعیل بذلارا مفاعلن کلل وا مفاعلن مسبب مفاعیل هطلی مفتعلن تعنیش این منزلهاست که محو کرده است
آنها را در موضع ذی الاراک هر باران بزرگ قطره شدید متتابع اراک بالفتح درختیست معروف که مسواکش
متعارف ست و ذی الاراک جاییکه درآن اراک بود و آن باران بزرگ قطره مسبل ابر بارنده هطل مثل کتف
باران متتابع بزرگ قطره مثال مطوی بیت ان ابیرا ری عشیرته + قد حدبوا دونه وقد انفوا + تقطیعش از
شمی مفتعلن الامیر فاعلات عشیرته مفتعلن قد حدبو مفتعلن دونه و فاعلات قد انفو مفتعلن معنیش تحقیق
مرد امیر معاینه کناینده تا قارب خود را قحط زده بغیر خود و استنکاف و ننگ و عار کرده از و یعنی چون از و دور
افتادند و احسانش از ننگ دانستند و تکلیف قحط مبتلا شدند و مستوفی رای از رویت بجای اری زار ادت
و حدبوا بجای حدبوا بکسر دال مبنی للفاعل و رقوا نقل کرده یعنی تحقیق امیر دید اقارب خود را که نرم دل شدند نیز دو
و استکبار کردند از تکلم کردن برادر و تحمل که معنی آن باشد که امیر دید قوم خود را که کوژ پشت شدند و بر کران
افتادند و احتمال دارد که آری تکلم باشد مثال مخبول بیت و بلد مشابه مشتبه + قطعه رجل علی جمله + با لا اسکان
تقطیعش و بلدن فعلتن متشاب فعلات هن متمه و مستفعلن قطعهو فعلتن رجلن علی فعلات لاجمله مفتعلن معنیش بسیار زمینها
که راهش مشتبه ست طی کرد آنها را مرد بر شتر خود و در ضرب های منهوک خبن بکار دارند مثال منهوک مخبون
موقوف مصرعه یا منزلا لا مسکو اوقف + با سکان تقطیعش یا منزلن مستفعلن لا مسکو مفعولان فعولان و مسولاف
[illegible] مثال منهوک مخبون مکشوف بیت هل بالدیار انس + با شباع تقطیعش ۱۵۰

[illegible]

ملبد و یا مستفعلن ، انسو فعولن یعنی آیا هست بابل دیار انس و نشئه انس بسکون بهمین و مد همزه بصیغه اسم فاعل
خوانده اند و معنی ظاهرست و وزنی دیگر یافته اند که خلیل نیاورده است و آن وا قیست عروض سالم و ضرب
مقطوع مثال وزن مقطوع الضرب که در مفتاح و غیر آن از کتب فن مذکورست اینست بیت ذاک وقد اذعر
الی حوشن مصلت ، الحذر حشب لبانه مجفر ، باسکان تقطیعش ذاک و قد مستفعلن اذعرلو فاعلات حوشنهل مستفعلن
الحذر ورح مستفعلن لبانه فاعلات مجفر مفعولن معنیش این کس حالیکه ترسانید وحشیان را یا ترسانید وحشیان
وحشیان را کشاده خسار فراخ ست سینه او و واضح ست لیکن مخفی نماند که درین بیت عروض مطویست
نه سالم چنانکه محقق علام میفرماید و شاید مصنف علام را مثالی دیگر سالم العروض مقطوع الضرب هم
بهم رسیده باشد اما دیگر عروضیان بر مقطوع الضرب و مطوی العروض تصریح کرده اند و ابا بیاری اصل منسرح
در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و همه
ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند او را سه عروض مطوی موقوف یا مکشوف و اصلم مقصور یا
اصلم محذوف و مطوی معری یا مقطوع و هشت ضرب ست مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اصلم مقصور
و اصلم محذوف و مذال و اعرج و مطوی معری و مقطوع اگر گوئی ضرب این بحر احذ مقصور و احذ محذوف
نیز می باشد پس جمله ده باشد نه هشت گوئیم چون حاصل احذ مقصور و اصلم مقصور فاع و همچنین حاصل
احذ محذوف و اصلم محذوف فع میباشد لهذا باعتبار مآل و لحاظ لفظ قطع نظر از علت تغیر ازین چهار بر دو
اکتفا فرموده اند و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش مسدس و دو مربع بدین تفصیل **مثمنات**
۱ عروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف و ضرب مطوی موقوف بر نهج و نه **بیت** ترک من آن خوبروی
سیمبر و مهرجوی ، فاتنش آزاده سرو روی چو ماه تمام ، تقطیعش ترک منا مفتعلن خوبروی فاعلات
سیمبر و مفتعلن مهرجوی فاعلان فاتنشا مفتعلن زاده سرو فاعلات روی چو ما مفتعلن ه تمام فاعلان
و در بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شده **ع** یار من آن سرو قد موی میان سیمبر ، درین صورت
مثال عروض مطوی مکشوف خواهد بود و چون این وزن چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم هر دو
مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس عروض و ضرب چهار خانه آنکه منقسم شود
بچهار قسم که یک قسم ازینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه از آن یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که
با بیت دیگر مانند آن هم قافیه است آنرا مسمط گویند و تمثیلش ازین بحر اول کتاب گذشت و مثال غیر مسمط
بیت ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک ، حیدر با ذوالفقار شاه سلام علیک ،
عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان ست **ج** عروض اصلم مقصور

با اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برینگونه بیت من زفروغ رخ چو ماه تو هر شب ٭ بازنمایم نشان ز مشعله کوکبه
تقطیعش منزفرو مفتعلن غیرخ فاعلات ماهتوهر مفتعلن شب فع بازنما مفتعلن یمنشانز فاعلات مشعلکو مفتعلن
کبه فاع که عروض همان اصلم مقصور یا محذوف وضرب اصلم محذوف وتخفیفت همان است که گذشت
مسدسات ه عروض مطوی معری وضرب مذال برینگونه **بیت** یا رمن آن سرو قد و موی
میان ٭ بسیم بر و مشک زلف بدر جمال ٭ تقطیعش یار منا مفتعلن سر و قد و فاعلات مو میا مفتعلن سیمبر
مفتعلن مشکز لف فاعلات بدر جمال مفتعلان و عروض وضرب هر دو مطوی معری وتکلش همان ست
ز عروض مطوی یا مقطوع وضرب اخرج برینگونه **بیت** چون ز تو باشد عنایت ای صنم ٭ هیچ نترسم
ز حاسد و بدخواه ٭ تقطیعش چون زتبا مفتعلن شد عنا ای فاعلات ی صنم مفعولن هیچنتر مفتعلن سم ز حاس فاعلات
دو بدخا مفعولان ح عروض همان مطوی یا مقطوع وضرب مقطوع وتکلش همانست که گذشت و بعضی
از قدما این عروض مطوی یا مقطوع را ضرب مخبون مطموس که بر وزن فعول باشد استعمال کرده اند ط عروض احذ
مقصور یا احذ محذوف وضرب احذ مقصور برینگونه **بیت** ای به ورخ چون گل بهار ٭ چون تو ندیدم
کی نگار ٭ تقطیعش ایبه رخ مفتعلن چو گلب فاعلات هار فاع چو تندی مفتعلن دمکین فاعلات
نگار فاع درین مثال هر دو احذ مقصور ست ی عروض همان وضرب احذ محذوف وتکلش همان ست
کما سبق **مربعات** **یا** عروض مطوی موقوف یا مکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن وضرب مطوی موقوف
برینگونه **بیت** چون ز تو رنجم فزود ٭ صابری از من مخواه ٭ تقطیعش چون زترن مفتعلن جم فزود فاعلان صابرز
مفتعلن منمخاه فاعلان **یب** عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف وضرب مطوی مکشوف وتکلش همان
است با وزن سابق واین جمله دوازده وزن بحقیقت پنج وزن ست زیرا که وزن دوم ویازدهم و
دوازدهم راجع باول است وهشتم راجع به پنجم وهفتم راجع بششم ودهم ونهم بچهارم وسوم ست واین
رجوع محض باعتبار اوزان ضرب ست قطع نظر از اختلاف مثمن ومسدس ومربع کما لا یخفی فتامل و
سالکین اوسط مفتعلن همه بار روا بود وچون در ضرب سوم یعنی وزن سوم وچهارم یا دهم همه مفتعلن را
سکن کنند بهزج نیز می توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را که مسکن مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع ست چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلا ومفاعیلن بجای
تمفعولن گردد واین وزن ترانه است کما عرفت وباقی برین قیاس مثلا مسکن وزن سوم مفعولن
فاعلات مفعولن فاع می شود از مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت وهر جا که چنین افتد
که از زحاف بر بحر دیگر نیز خوانده شود فرق میان بحرها بر اکثر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس انجا که ارکان

اصلیه بزاحفات مخصوصه یاب بحر یافته شود و بحر ممتاز و متعین گردد و بعضے عروضیان بر بنا
اوزان از سالم مستفعلن و مخبون آن و مطوی مفعولات و مطوی موقوف آن امثله
آورده اند و صاحب ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه طی اصل ست درین بحر و لهذا
در ما سبق گفته همه ارکان مطوی مستعمل است مثال وزن اول که عروضش مطوی موقوف
یا مکشوف و ضربش مطوی موقوف بود از سالم **بیت** بر یار من بیان غم بی حد مگفت اوه آن حاسد
عیب خواه و آن دشمن نشت از دو عشق تقطیعش بر یار من مستفعلن بگیاه فاعلات جه بگفت مستفعلن اوه فاعلات
آن حاسدی مستفعلن عیب خواه فاعلات و آن دشمن مستفعلن رشتگیری فاعلان و از مخبون **شعر** مرا زان روی
لعل و زان دو زلف سیاه شد روز گه شب گهی روز شب گهی باد روز تقطیعش مرا زامفاعلن رو لعل
فاعلات و زان دو زل مفاعلن فی سیاه فاعلان روز گه مفاعلن شب گهی فاعلات ز لعل مفاعلن باد روز
فاعلان و از نوع مخبون اگر چه مستفعلن مخبون باشد مفاعلات ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دوم مطوی
بود بهتر باشد چنانکه گوید **بیت** مرا لعل بود و تو نیست نصیبی مرا زچه سیاه دست گزیدی تقطیعش
مرا لع مفاعلن بود و نیست فاعلات نصیبی مفتعلن بباشد مرا زچه مفاعلن غی سیاه فاعلات دست گزیدی
مفتعلن می مثال وزن پنجم که عروضش مطوی و ضربش مذال باشد از سالم **بیت** بر من چرا گرد و دارا
این زبان مستفعلان تا دارم این زبان تقطیعش بر من چرا مستفعلن گردید فاعلات را زبان مستفعلان
یک دام مستفعلن را نیز فاعلات باد دهان مستفعلان آورده است که وزن پنجم اگرچه عروضش مطوی
و ضربش مطوی مذال بوده است لیکن چون همین وزن اینجا از سالم قرار داده است پس لامحاله
عروضش سالم عری و ضربش مذال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوئی در مثال عروض هم مذال ست
نه عری گوئیم چون سالم و مذال شد و حکم یک است پس مضائقه ندارد و از رکن اول مخبون
بیت ز بهر خوبی خدا نبرد ای وفا ترا گزیدم تا ز خلق جهان یعنی ای بت از همه جهان ترا بسبب
خوبی تو اختیار کردم نه بخیال آنکه با من وفا خواهی کرد تقطیعش ز بهر خو مفاعلن بیناز فاعلات
ایو فا مفتعلن ترا گزی مفاعلن دم تا ز فاعلات خلق جهان مفتعلان و باقی اوزان از سالم برین قیاس

بحر خفیف

برین قیاس **خفیف** این بحر در بحر دو لغت مستعمل ست و تازی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن
فاعلاتن دو بار است و او را سه عروض سالم و محذوف و مخبون و چهار ضرب ست سالم و محذوف
و مقصور مخبون و مخبون و برپنج وزن آمده است سه از وافی و دو از مجزو باین تفصیل **شعر**
حل اهلی ما بین درنی فبادو لی و حلت علوه فالسخال باشباع تقطیعش حلل اهلی فاعلاتن

ما بین ور مس تفع لن نا فبا دو فاعلاتن لاو حللت فاعلاتن علو میتین مس تفع علن ابس سخالی فاعلاتن
عروض و ضرب ہر دو سالم ست معنیش فرود آمدند اہل من در میان موضع درنی و باد و سے
وفرود آمدند ساکنان عالیہ در قریہ سخال درنی بالضم و بفتح دال نیز و سخال بالکسر اسمای
مواضع ست عالیہ قریہا ست در حوالی مدینہ و مافوق نجد تا زمین تہامہ تا ماورای مکہ ب شعر
لیت شعری ہل ثم ہل اتینہم ÷ او یحولن من دون ذاک الردی ÷ تقطیعش لیت شعری فاعلاتن
ہل ثمم ہل مس تفع لن اتینہم فاعلاتن او یحولن فاعلاتن مندو نذا مس تفع لن کررد ا فاعلن عروض
سالم و ضرب محذوف ست معنیش کاش دانستمی آیا باز خواہم آمد ایشان را یا حائل خواہد شد تغیر آن بالکسر
یعنی یا بدوران دیدارشان خواہم مرد قولہ اتینہم صیغہ مضارع متکلم بنون خفیفہ است و یحولن نیز مضارع
غائب بنون خفیفہ است و ہل ثانی تاکید اول ست ج شعر ان قدرنا یوما علی عامر ÷
ننتصف منہ او ندعہ لکم ÷ باشباع ہا منہ و ندعہ تقطیعش انقدرنا فاعلاتن یو منعلی مس تفع لن عامرن
فاعلن ننتصف من فاعلاتن ہو او ندع مس تفع لن ہو لکم فاعلن عروض و ضرب ہر دو [illegible]
معنیش اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام بگیریم ازو یا بگذاریم او را بخاطر شما [illegible] بیت و شعر
لیت شعری ماذا تری ÷ ام عمرو فی امرنا ÷ تقطیعش لیت شعری فاعلاتن ماذا تری مس تفع لن ام عمرن
فاعلاتن فی امرنا مس تفع لن عروض و ضرب ہر دو سالم اند معنیش کاش دانستمی چہ [illegible] ام
عمرو در کار ما د شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر ÷ باشباع تقطیعش کل خطبن فاعلاتن ان لم تکو
مس تفع لن نو غضبتم فاعلاتن یسیرو فعولن عروض سالم و ضرب مخبون مقصور ست معنیش ہر کار دشوار اگر غضب نکنید
آسان است و این ہر دو مجزوست بطریق زحاف در ہمہ ارکان سالم ہل در فاعلن [illegible] نیز فعلاتن روا
مثالش ب و فوادی کعہدہ بسلیمی ÷ بہوی لم یحل لم یتغیر ÷ تقطیعش و فوادی فعلاتن کعہدہی مفاعلن
بسلیمی فعلاتن بہوی لم فعلاتن یحل لم مفاعلن یتغیر فعلاتن معنیش و دل من مانند عہد خود ست برای معشوقہ
سلیمی بعشق او رنگ ندیدہ ازو و تغیر نشدہ مثال خبن در فاعلن ب بینما ہن بالاراک معا ÷ اذ اتی راکب علی
جملہ ہو باکان تقطیعش بینما ہن فعلاتن بلاراک مفاعلن معن فعلن اذ اتی را فاعلاتن کبن علی مفاعلن جملہ فعلاتن معنیش
در میان این سخن کہ آن زنان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاہ آمد سوار بر شتر خود و در رکن اول ہل در ہمہ ارکان
سوای ضرب کما قال السکاکی و غیرہ کف و شکل روا بود مثال کف ب یا عمیر ما تظہر من ہواک او تجن [illegible] ستیر حین
تبدو ÷ تقطیعش یا عمیر فاعلات ما تظہر مستفعل من ہواک فاعلات او تجن فاعلات ہ یکثر مستفعل حین تبدو فاعلاتن
معنیش ای عمیر آنچہ ظاہر میکنی از عشق خود یا پوشیدہ میداری بسیار میگردد وقتیکہ ظاہر می شود آثار او

مثال مُثقّل ع حرمتک اشعار بعد وصالها + هجت لکنیا حزنیا + تقطیعش حرمتک فعلات اسعار
بع مس تفع لن وصال فعلات ها فاصبح فاعلاتن تمکنا مفاعل نحزنیا فاعلاتن قصد مشکول ست و در
عروض و حشو ثانی معاقبت طرفین ست تمکنیش منع کرد تر امعشوقه اسعاد وصال خود پس شدی رنجیده و از
و تعنی درین شعر حرمتک اسعاد وصلها بجای حرمتک بجای وصلها نقل کرده اند زهر معنی قطع و میان جیم و آخر رکن
اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد یعنی درمیان نون فاعلاتن و سین مس تفع لن یا نون مس تفع لن
والف فاعلاتن یا فاعلن که بعد آن باشد و همچنین نون فاعلاتن و الف فاعلاتن که بعد آن بود کذا فی انفتاح غیره
در ضرب بیت اول تشعیث روا بود مثالش ع ان قومی تجاجحه کرام + متقادم مجدهم اخیار + باشباع تقطیعش ان قوم
فاعلاتن تجاجح مفاعل تنکرامن فاعلاتن متقاد فعلات مجدهم مس تفع لن اخیار مفعولن معنیش تحقیق قوم من
مردان کرامند قدیمست بزرگی شان اخیارند تجاجحه جمع تجحج یعنی سید ست و اخیار جمع خیر بالتشدید
بمعنی بسیار نیک بود و عروض اگر بیت مصرع بود تشعیث هم لازم آید مثالش ع و منیة عندنا اهبت قسیس
صوتها فی جانب المحراب + باشباع تقطیعش و منیتن فاعلاتن و راهبن مفاعلن قسیسن
مفعولن صوتها فی فاعلاتن جانبل مس تفع لن محرابی مفعولن معنیش تصویریست نزد زاهد ... الفصا
کشیده اند آن جانب محراب باید دانست که بعض والدین مجزو این بحر را مخبون نیز استعمال کرده اند مثال
از بهانه میت ع ان تقلی القلب تخبرکم + فصد الحبّ عندکم + لو رأیتم تملکم + فی فوادی لسرکم + هر بیت
بروزن فاعلاتن مفاعلن معنیش اگر شکایت کند دل مفارقت شما را شهید کند محبت نزد شما اگر ببینید
جای خود را در دل من البته مسرور میکرد شما را اما پارسی اصلش در دائرهٔ فاعلاتن مس تفع لن چهار
بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آن را چهار عروض مخبون و مخبون یا مشعث مجزو و مقصور
یا محذوف مجزو و مخبون منهوک و هفت ضرب ست مخبون و مخبون مجزو و مشعث مجزو و مخبون
مقصور مجزو و محذوف و ابتر و مخبون منهوک و بر هشت وزن مستعمل ست یکی مثمن و مسدس
و سه مربع باین تفصیل ۱ عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن برینگونه بیت منم آنکس
که تا بفرق همیسوزم از قدم + ز غم عشق آن صنم که نه بینی چنین دگر + تقطیعش منم آنکس فعلاتن
کتا بفرق مفاعلن همیسو فعلاتن زمز قدم مفاعلن زغمی عش فعلاتن قان صنم مفاعلن کنه بینی
فعلاتن چنین دگر مفاعلن مسدسات هر دو مخبون برینگونه بیت تن تو در دمند
بود و دل من + صنما رنج هر که بیشتر آمد + تقطیعش تنتو در فعلاتن دمند بو مفاعلن ودلیمن فعلاتن
صنمارن فعلاتن جهرکبی مفاعلن شتر آمد فعلاتن ۳ عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث از این مسدس ... بیت

۱۵۵

دوم یعنی وزن دوم ست چه مجبون و مشعث بسبب نبودن اختلاف الا بحرکت حکم واحد دارند مثالش

بیت من اگر دل بتن بپوشم باری + سخ چون زعفران بچه پوشانم + تقطیع منگر دل فعلاتن تبن بپو

مفاعلن شم باری مفعولن سخ چون زع فعلاتن فرا بچه مفاعلن پوشانم مفعولن و عروض همان مخبون یا

مشعث و ضرب مجنون مقصور یعنی فعلات برینگونه بیت چکنم چون مرا نخواهد یارم + بکه نالم ازین حکایت و

حال + تقطیع چکنم چو فعلاتن مرا نخوا مفاعلن هد یارم مفعولن بکنالم فعلاتن ازین حکا مفاعلن یت حال فعلان

عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برینگونه بیت چکنم صابری چو صبر نماند + تنم از رنج

صابری بگداخت تقطیع چکنم صا فعلاتن بری چو صب مفاعلن رنماند فعلان تنم ز ران فعلاتن جصابری مفاعلن

بگداخت فعلان بسکون عین و با عروض مذکور ضرب مشعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعمل باشد و باین

جهت آن وزن را ... مگر نیاورده اند و عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و مخبون در همه

مراد ست و ... وزن پنجم ست که عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب ابتر گفته اند و آن سهو ست

زیرا که ... درینجا لازم ست ... فعلن بسکون عین نمیتوانند بل مشعث محذوف ست برینگونه بیت چه

گشته ... + تقطیع چگنه کر فعلاتن دمی نگا مفاعلن بکو فعلن کی ز من و فعلاتن

... مفاعلن ... فعلن این جمله اوزان مجزو این بحر ست مربع ح هر دو مجزو ست برینگونه بیت

چکنی ... + تقطیع چکنیا فعلاتن کسی جفا مفاعلن کبود از فعلاتن تمبتلا مفاعلن و تحقیقت

این همه هشت پنج وزنست بجهت اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم و صدر و ابتدا سالم روا بود

و تسکین او اسط متحرکات فعلاتن هم جایز بود تا راجع شود بمفعولن و عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله

آورده اند مثال وزن اول از مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من مکن بد نگارا + تا ز عشقت

پیدا نگردد نهانم + تقطیع چند گویم فاعلاتن با منکن مس تفع لن بد نگارا فاعلاتن تا ز عشقت فاعلاتن

پیدا نگر مس تفع لن دد نهانم فاعلاتن همه سالم ند مثال وزن دوم بیت دلربا یا شد پاک پیدا رازم +

نزد هر کس زین دیده غمازم + تقطیع دلربایا فاعلاتن شد پاک پی مس تفع لن دا رازم مفعولن نزد هر کس

فاعلاتن زین دیدی مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب مشعث ست و باقی سالم مثال وزن سوم

بیت روی یارم مر لاله را کی پسندد + لاله چون او کی بر دمد در بهار + تقطیع روی یارم فاعلاتن

مر لاله را مس تفع لن کی پسندد فاعلاتن لاله چو او فاعلاتن کی بر دمد مس تفع لن در بهار فاعلان ضرب مقصور

است باقی سالم و این وزن سوم باعتبار حقیقت ست یعنی باعتبار پنج وزن که اوزان هشتگانه راجع

با نها ساخته شد و قس علیه الاوزان الآخر مثال وزن چهارم بیت پیشم آید نخواهد من با مداد + هر دو ...

مضارع

اراسته چو بهشت ✤ تقطیعش میتیا مد فاعلاتن دنخا بهمن مس تفع لن با مداد فاعلان هر دو بیخ فاعلاتن اراسته مس تفع لن چو بهشت فاعلان هر دو مقصورست مثال وزن پنجم بیت وقت رحمت نامد ترا ای نگار ✤ چند داری مارا ابرین زاری ✤ تقطیعش وقت رحمت فاعلاتن نامد ترا آس تفع لن ای نگار فاعلان چند داری فاعلاتن مارا ابدتی مس تفع لن زاری فعلن ضرب ششم محذوف است مثال وزن ششم طور ای مریل بیت تا کی امیدل انده خوری ✤ تو بشادی امید اتری ✤ تقطیعش تاکیدل فاعلاتن اند بخوری مس تفع لن تو بشادی فاعلاتن املاتری مس تفع لن ✤ والله اعلم مضارع این بحر هم مثل هر دو بحر سابق در هر دو دائره مستعمل است و تکرار اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در بنا مجزو آید و او را یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم به یک وزن آید و مثالش این بیت شعر و عانی الی السعاد ✤ دواعی هوی السعاد ✤ باشباع تقطیعش وعانیا مفاعیل الی السعادی فاعلاتن دواعیه مفاعیل و السعادی فاعلاتن معنیش خواهد مرا جانب محبوبه سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد و صدر و ابتدا که در شعر مذکور مکفوف مقبوض هم روا بود مثالش شعر یقدر حیث الرجال ✤ فکان ای مثل زید ✤ باشباع تقطیعش یقدرای مفاعلن ترر جال فاعلات فکان و مفاعلن مثل زیدی فاعلاتن معنیش البته تحقیق دیده ام مردان را پس نبی بینم مثل زید را یعنی کسی مماثل او نمی بینم و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد یعنی حذف یکی ازین هر دو و اثبات دیگری لازم بود مثال حذف یا همین بیت است و مثال حذف نون همانست که در متن گذشت و در عروض کف نیز روا بود چنانکه در شعر ثانی است و مفاعیلن شاید که بخرم اخرب یا اشتر شود مثال اخرب است ان تدن منه شبرا ✤ یقربک منه باعا ✤ تقطیعش ان تدن مفعول منه شبرن فاع لاتن یقربک مفعول منه باعا فاع لاتن معنیش اگر نزدیک شوی تو ازان قدر یک وجب نزدیک گردد ترا از جانب خود یا بسبب نزدیک شدن تو بقدر یک باع و باع عبارت است از مقدار امتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی است من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثال اشتر سوف اهدی لسلمی ✤ ثنا دعلی ثنا ✤ باشباع تقطیعش سوف اه فاعلن دیسلمی فاع لاتن ثنا ان مفاعیل لا ثنائی فاع لاتن معنیش مدح خواهم فرستاد برای سلمی ستایش بر ستایش و اما بیاسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار بود و چهار ارکان مکفوف بکار روانند یعنی مفاعیل فاع لات و مکفوفها موفور بود بدون اخرم یا اخرب که کف و خرم هر دو در آن جمع باشند و هر یکی را ازین هر دو نوع تمام ندو هر دو را هفت عروض و یا زده ضرب آورده اند و گفته اند بر نسبت هفت وزن مستعمل است مضارع ملفوف عروضیان این نوع را چهار عروض مقصوره محذوف و ابتر و سالم و هشت ضرب آورده اند مقصوره محذوف و ابتر و سالم و مجبوب و مجبوب مکرر.

وازل وازال سکن وگفته اند برده وزن آمده است سه مثمن و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این
مثمنات ا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر ینگونه **بیت** نگار آفتاب روی و شراب
آفتاب بخت + دولت گسل از نگار رود هین گسل از شراب + تقطیعش نگار ، رف مفاعیل تا بروی فاعلات
شراباف مفاعیل تا ب بخت فاع لان دل گسل مفاعیل از نگار فاع لات و هین گسل مفاعیل از شراب
فاعلان **ب** عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همان است که هر دو یک وزن است
ج هر دو ابتر گفته اند یعنی فعلن و سهو است چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور است
ازان جهت که فاع لاتن مشتمل بر وتد مفروق نیست نه مجموع که در ان قطع افتد مثالش **بیت** تو گوئی مرا که
از چه چنین ستمندی + از برا که بیچ لهو زجانم نکندی + تقطیعش گوئیم مفاعیل سا که از چه فاع لات چنین ست
مفاعیل مندی فعلن از برا که مفاعیل بیچ لهو فاع لات زجانم نب مفاعیل کندی فعلن **مسدسات** ا عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر ینگونه **بیت** با ندم زعاشقیت چنین زار + کنون بدین ای نگار
بنجشا ی + تقطیعش بندم ز مفاعیل عاشقیت فاع لات چنین زار فعولان کنون بدین مفاعیل ای نگار فاع لات
بنجشا ی فعولان **ب** عروض همان ای مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و حکمش همانست که با سابق اتحاد دارد
مربعات ا عروض و ضرب هر دو سالم بر ینگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی که بر من چنین بکینی + تقطیعش
چه کرد و سب مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن که بر من چ مفاعیل نین بکینی فاع لاتن **ب** عروض مقصور یا محذوف و ضرب
مقصور بر ینگونه **بیت** نه بینی که عشق یار + بدین وست بر گشاد + تقطیعش نه بینیکه مفاعیل عشق یار فاع لان
بدین دست مفاعیل بر گشاد فاع لان **ج** عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف **مثلثات**
ا این وزن را عروض نباشد و ضرب محجوب آید یعنی فعل ظاهرا این کلام مشعر بر آنست که مصنف علام اینجا
در مثلث مذهبی را اختیار کرده است که بعاملش قائل بوجود ضرب تنها بوده است و قد سبق تفصیله و این
نوع مثلث شعر را از مثل قصیده و غزل نگفته اند چهار چهار از مسمطات گفته اند از ان سه بر یک قافیه و
چهارم را قافیه دیگر و مطربان بعضی آنرا پارسی باربد که نام مطرب خسرو پرویز است خوانند و بعضی جادوراه
خوانند جادو معروف و راه یعنی نغمه و مقام و بیهوده و اصول و خوانندگی باشد کذا فی البرهان
مثالش **شعر** دل از یار سنگدل گسل + تقطیعش دل از یار مفاعیل سنگدل فاعلات گسل فعل و اگر مسکن
کنند چنین شود **شعر** بنام مردمی چرا کوشی + تقطیعش بنام مردمی مفاعیل ی چرا کو فاع لاتن شی فع
و اگر چنین از سه حرف متحرک که اول آنها تا ی فاعلات و بعد آن دو حرف فعل است حرف اوسط ساکن
شود وزن مفاعیل فاع لات فعل را بجانب مفاعیل فاع لاتن فع گردد و این وزن

شلث مشطورست می همین وزن وضربش ازل هم سکن شود برینگونه شعر ازین چنین گزیدم یار ٭ تقطیعش
ازین راه مفاعیل نگزیدم فاع لاتن یا رفاع زیرا که چون حرف متوسط از تای فاع لات ویم وفای
مفاعیل ازل ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع را بجانب مفاعیل فاع لاتن فاع شود
وان وزن شلث مذکورست و بدانکه مضارع موقوف نزدیک متاخران متروکست مضارع اخرب
عروضیان این نوع را هفت عروض سالم ومقصور یا محذوف واتبر ومجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف
از مثمن وسالم ومقصور وازل از مسدس ویازده ضرب آورده اند سالم ومقصور ومحذوف واتبر ومجبوب
مکشوف از مثمن وسالم ومقصور ومحذوف وازل ومجبوب ومجبوب موقوف از مسدس وگفته اند که بر هفده
نوع آمده است پنج مثمن وهفت مسدس وپنج مربع باین تفصیل مثمنات ا عروض وضرب هر دو سالم
برینگونه بیت فریاد من زعشق پریچهره سمنبر ٭ کز عشوه عمر برد وبیاد مشی پیر ور ٭ لفظ در روایت
ودر بعضی نسخ بر در باضافت دیده شد یعنی نزد دروازه تقطیعش فریاد مفعول من زعشق فاع لات پریچهر مفاعیل
یسمنبر فاع لاتن کز عشو مفعول عمر برد فاع لات نیاد مش مفاعیل پی بر در فاع لاتن وچون سکن فیه ود
حرف متوسط میان تای فاع لات ومیم وفای مفاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود واین چنا هرست
شنالش ۵ از تو دنا نیا ید دانی که نیک ٭ عشم ٭ وزین جنانجیز در عشم کنیکت دانی ٭ وابیات چهار
خانه برین وزن خوش آید ۶ عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برینگونه شعر یاران جوان و
رفیقان من جوان ٭ اندوه تو کرد مرا ای نگار پیر ٭ تقطیعش یاران مفعول نجوان فاع لات رفیقان
مفاعیل منجوان فاع لاتن یا نجوا فاعلن اندره مفعول تو کرد فاع لات مرا این مفاعیل کار پیر فاع لان
شنالش هر دو مقصور ۵ دوش از درم درآمد مست وتیغ ٭ بچون مه دو هفته بر هفت کرده یار ٭
۳ عروض همان وضرب محذوف ومثلش همان بیت وعروض وضرب اتبر گفته اند وسهوست چه محذوف ومقصور
زیرا که حذف وقصر در سبب افتد وانجا در آخر رکن دو سبب واقع شده بخلاف اتبر که عبارت از
حذف وقطع ست وقطع در وتد مجموعی باشد وانجا نیست شنالش بیت دانی که از چه عمر گذاردم یا نده ٭
زیرا که تو نزد اندره من شاد مانی ٭ تقطیعش دانیک مفعول از چه عمر فاع لات گذارده مفاعیل اندره فعلن زیرا ک
مفعول تو نزد اند فاع لات من شاد مفاعیل مانی فعلن ۵ عروض مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف وضرب
مجبوب مکشوف برینگونه بیت گلنار زرد وهمیشه چینیان ٭ دیبای سبز دارد زرین کمر ٭ تقطیعش گلنار
مفعول زرد همیشه فاع لات شهی چینیان مفاعیل یان فاع دیبای مفعول سبز دار فاع لات درزرین
مفاعیل مرفع وباسیقی که ضرب مجبوب موقوف را وزنی دیگر کرده ی از مجبوب مکشوف بر قیاس گذشته

که هر جا جمع اکرده اند مسدسات و عروض وضرب هر دو سالم مثالش شعر باد بهار و باد شبگیری * بوی
بنفشه و سمن و خیری * وان بالفتح و کسر اگل همیشه بهار بود و بنفشه شب بو را گویند تقطیعش باد بیت مفعول
بهار با و فاع لات شبگیری مفاعیلن بوی بنفشه مفعول بنفشه و س فاع لات سمن و خیری مفاعیلن عروض و ضرب
یا محذوف و ضرب مقصور برینگونه بیت از کار رفته میچ میندیش * و ز نامده هنوز مکن یاد * تقطیعش از کار مفعول
رفته میچ فاع لات میندیش فعولان و ز نامده مفعول ده هنوز فاع لات مکن یاد فعولان ح عروض همان مقصور
یا محذوف و ضرب محذوف و عملش همانست که گذشت ط عروض و ضرب ازل برینگونه شعر مانند روی خوب نگار
تا بد شب چهارده ماه * یعنی ماه شب چهارده هم مانند روی خوب معشوق می تابد تقطیعش مانند مفعول روی خوب
فاع لات نگار فعول تا بد شس مفعول ب چهار فاع لات د ماه فعول ی عروض همان ازل و ضرب
مجبوب یعنی فعل و همان وزن گذشته است یا رکنی که بجای عروض هست نه از ان قبیل هست که رکنی که بجای
ضرب هست پس مقدست و ضربش مجبوب موقوف یعنی فاث یعنی بمقتضای قیاس اصل رکن عروض و ضرب
این نوع از بحر مفاعیلن بایست لیکن چون مقدست من حیث الوزن پس گو یا مصرع اول بر مفاعیلن
عروضی تمام نشده تا ابتدای مصرع ثانی باز از مفاعیلن گرفته می شد بل انتظام مفاعیلن فاع لاتن سه بار
از صدر تا ضرب بر نهج واحدست پس عروض که در اصل مفاعیلن بود از کف مفاعیل گردد و ضرب که در اصل
فاع لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاع ماند و بالجمله رکن عروض و ضرب بسبب تعقید واحد نباشد
برینگونه شعر تا کی بوم باشد و تیمار * عشق آن بت نامهربان * تقطیعش تا کی بو مفعول م باشد و فاع لات
بتیمار مفاعیل عشق اب فاع لات نامهر مفاعیل بان فاع و این تمثیل موافق رای دیگر عروضیان هست
نه مطابق رای مصنف علام که الف و نون ساکن ادا آخر باز ای حرف واحد شمار د آری اگر مجبوب
موقوف می فرمود مطابق رایش می افتاد و اگر همه اوساط متحرکات از تای فاعلات و میم و فای مفاعیل
ساکن کنند بار بهتر شود یعنی اندکی از سابق بهتر گردد برینگونه شعر سرو سهی ببالا رخ سیب و سیم دندان
لب ... و ان * یعنی گلستان تقطیعش سرو س مفعول هی ببالا فاع لاتن رخ سیب مفعول سیم دندا فاع لاتن
... فعول و ان فاع یب عروض همچنان که در وزن یازدهم گذشت و ضرب مجبوب مکشوف و وزن
همانست که گذشت باید دانست که مضارع مسدس بحذف فاع لاتن از شمن باشد لیکن اکثر فاع لاتن
... کنند و گاهی اول را محذوف می نمایند مثله اول مصنف علام آورده و مثال ثانی و ضرب
... گو ... * بر تخت سلیمان نشستن * ... شیشی بجل دیو ودام و ...
... بوزن فعول مفاعیل فاع لان یا فاعلن صرایعات ترنج عروض و ضرب سالم

برنگونه بیت آمد بهار خرم + وقت گل اندر آمد تقطیعش آمد بهار مفعول بهار خرم فاع لاتن وقت گل مفعول اندر آمد فاع لاتن یعنی عروض سالم و ضرب مقصور برین گونه بیت ای دلبر نگارین + با لب بسان نگارین تقطیعش ای دلبر مفعول نگاری فاع لاتن با ای مفعول لب از نگاران یعنی عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همانست یعنی عروض مقصور و رکن سوم موقوف و ضرب مقصور برین گونه بیت ای یار دلربای + یکی بار بی لب زد تقطیعش ای یار مفعول دلربای فاع لات یکی بار مفاعیل بی لب زد فاع لات یعنی عروض مانند شانزدهم یعنی مقصور و رکن سوم موقوف و ضرب محذوف و این دو مرتبه شانزدهم و هفدهم استحقاق انفراد از وزن چهاردهم و پانزدهم ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور بتسکین و تحریک اوسط متحرکات بیش نیست زیرا که عروض و ابتدا در وزن شانزدهم و هفدهم فاع لات مفاعیل واقع شده و اگر میم مفاعیل را که اوسط متحرکات است ساکن کنند فاع لاتن مفعول شود و آن بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد یک متاخرین متروک است مخفی نماند که جمله اوزان این بحر هفده است پس پانزده بعد از وزن سوم امکان ندارد ورنه هجده شود شاید لفظ بعد یا پانزده بجای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده و تسکین اوسط متحرک متوالی همه جا جائز باشد و قد ما موقوف و اخرب هم آمیخته اند چنانکه رودکی گوید بیت جوانی گست و چیره زبانی + طبعم گرفت نیز گرانی + تقطیعش جوانی مفاعیل گست چیره فاع لات زبانی فعولن طبعم گ مفعول رفت نیز فاع لات گرانی فعولن مقتضب این بحر تا زبان خاص است و اصلش در دائره مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار است و مجزو بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب باشد هر دو مطوی برین وزن آید بتیش نیست شعر اعرضت فلاح لها + عارضان کالبرد تقطیعش اعرضت فاع لات لاح لها مفتعلن عارضان فاعلات کالبرد مفتعلن معنیش اعراض کرد پس ظاهر شد او را دو رخسار مانند برد در اشفاف و سپید و در بعض نسخ بجای اعرضت فهلت دیده شد یعنی روی گردانید و اصح است و در صدر و ابتدا بیان فاع مفعولات دو اوش مراقبه است یعنی مفتعلن مع مفعولن علی سبیل البدل جایز است پس هر دو ای صدر و ابتدا هر یک مخبون مطوی هم تواند پس گاهی یکی مخبون فقط و دیگری فقط مطوی بود و مثالش شعر اتانا بشیر نا + بالبیان فانذر + باشباع نذر مقتضب بمعنی انذار مصدر است تقطیعش اتانا مفاعیل بشیر نا مفتعلن بالبیان فاعلات فانذری مفتعلن یعنی آمد ما را بشارت دهنده ما با بیان و بیم کردن صدر مخبون است و ابتدا مطوی و گاهی هر دو فقط مطوی بود و مثالش شعر اقبلت فلاح لها + عارضان کالسبج باشباع و مثال متن هم ازین قبیل بوده است تقطیعش اقبلت فاعلات فلاح لها مفتعلن عارضان فاعلات کالسبج مفتعلن

ف
تصویب عبارت مصنف

سنه ۱۱۸۵

161

مقتضب

مفتعلن آیا هست برین حجت باد بر شما هر دو اگر لم گیتم از حرج یعنی اگر لم گیتم آیا برین حجتی هست و گاهی هر دو مخبون

فقط بود شعر یقولون لا تبعدوا + وهم یدفنونهم + باشباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا تبعد و مفتعلن وهم

یدف مفاعیل نونهم مفتعلن و عجب است از بعضی اکابر که خلاف اهل فن ضرب این شعر را مطوی مکسوف در شعر

را فاعلن قرار داده معنیش میگویند هلاک نشوند بجائیکه دفن می کنند یعنی دفن کنندگان دعای عدم هلاک

می نمایند تبعد بکسر عین بمعنی هلک باشد و از انست قوله تعالی کما بعدت ثمود ابن قطاع گوید طی حسن ست

از خبن و قرا از مراقبه انکار میکند و خبن و طی هر دو را معاً جائز نمیدارد و این دو شعر را سند می گذارد شعر

صرتنک جاریة + ترکتک فی تعب + باشباع تقطیعش صرتنک فعلات جاریتن مفتعلن ترکتک فعلات سفی

تعبی مفتعلن صدر و ابتدا هر دو مخبون ست معنیش قطع کرد ترا جاریه گذاشت ترا در تعب و درین صورت کانفه خواهد بود

وزن بعضی معاقبه است بدلیل ثبوت خبن با طی چنانچه گذشت و بدلیل ثبوت بری در هر دو مصرع مثالش شعر ما الله

من احد + الا النوی و الوتد + باشباع تقطیعش ما الله مفعولات منا احدن مفتعلن اللنوی مفعولات والوتدو

مفتعلن معنیش نیست در خانه کسی مگر خندقی در پیچ نوی بضم نون و سکون همزه خندقیکه گرد خیمه کنند تا آب در آن جمع شود

و در درون خیمه نرسد و بیا ستیخ تکلف نموده آورده اند شعر بگو نه ترک خوبروی مرا گو چرا نه خوش منشی + تقطیعش

ترک خوب فاعلات رو مرا مفتعلن گو چرا ن فاعلات خوش منشی مفتعلن امثال شمس قیس است سرو گلعذار منی

فصل نوبهار منی + من اگر چه تنگ توام عزو افتخار منی + بر وزن فاعلات مفتعلن چهار بار و اگر عین مفتعلن

را ساکن کنند فرقی درین وزن و مخرج نیست سازند چنانکه درین شعر بیت را غنیمت دان آنقدر که

توانی + حاصل حیات ای جان یکدم است تا دانی و گاهی در حشو مطوی و مسکن سبغ باشد چنانکه درین شعر

در فراق او مهری فرض کن که شبها را + بتوان بروز آورد روز را کسی چه کند + که رکن دوم مصراع

ثانی مفعولان است و ضرب مذال و مطوی و مسکن روا باید داشت یعنی مفتعلان و مفتعلن و مفعولن بر قیاس دیگر

اوزان **مجتث** این بحر در هر دو لغت مستعمل است و بتازی اصلش در دائره مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن

دو بار باشد و مجزو بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و او در یک وزن باشد و مثالش

این است شعر البطن منها خمیص + والوجه مثل الهلال + باشباع تقطیعش البطن من مس تفع لن ها خمیص

فاعلاتن والوجه مس تفع لن مثل الهلال فاعلاتن معنیش شکم از آن معشوقه خالی است یعنی لاغر میانست

و رخش مثل هلال است یعنی در دوشنی و در ارکان خبن و کف و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی خبن

نشاید مثال مخبون شعر و لو علقت بسلمی + علمت ان ستموت + باشباع تقطیعش و لو علق

مفاعلن تبسلمی فعلاتن علمت ان مفاعلن ستموت فعلاتن معنیش و اگر عاشق شوی بسلمی دانی که بمیری

مجتث

دو بحر ... ۱۶۲ ... [illegible]

ویحتمل که علت متکلم باشد یعنی اگر عاشق شوی بر سلمی دانم که بسیری شان بکفوف شعر ناگان عطاؤهن ۱: اما
رعدة ضمارا + تقطیعش ناکانع مس تفع ل عطا ؤهن فاعلات اللاعد مس تفع ل تضمارا فاعلاتن معنیش هست
عطای آن زنان مگر وعده که وفا ندارد ضمار بالکسر وعده که امید وفایش نباشد شان هشکول شعر
اولئک خیر قومهم + اذا ذکر الخیار + باشباع الاثک مفاعل خیر قومهن فاعلاتن اذا ذک مفاعل رلخیار و
فاعلاتن معنیش ایشان بهترین قوم اند هرگاه مذکور شوند نیکان یعنی جائیکه نیکان را مذکور می نمایند ایشان را
از همه بهتر می شمارند ومیان آخر هر رکن وحرف دوم دیگر رکن خواه مس تفع لن اول باشد وفاع لاتن ثانی یا باهم
معاقبه باشد ودر ضرب تشعیث روا بود مثالش ب لم لا یکی ما اقول + ذا السید المأمول + باشباع وسکون
میم بضرورت شعرست که بنیز آید تقطیعش لم لا یعی مس تفع لن ما اقولو فاعلاتن ذس سی ید ل مس تفع لن
ماسو لو مفعولن معنیش چرا محفوظ نمیدارد آنچه میگویم این سید امید داشته شده اما بپارسی اصلش در دایره
مس تفع لن فاعلاتن چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض مخبون
و مخبون مقصور یا محذوف و مخبون محذوف مسکن و مخبون محذوف مدروس یا مطموس از مثمن و موشح
از مسدس و نه ضرب است مخبون و مخبون مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذوف
مدروس و مخبون محذوف مطموس از مثمن و مذال و مشعث از مسدس در سیزده وزن آمده است هفت مثمن و
دو مسدس و چهار مربع و ارکان همه مخبون بکار دارند و تفصیل اینست **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو
مخبون برینگونه **بیت** اگر چه حیله فروشی و گر چه چرب زبانی + سپاس دار خدا ایم که تو بجمله مرائی + تقطیعش
اگرچ حی مفاعلن لفروشی فعلاتن و گر چ چر مفاعلن ب زبانی فعلاتن سپاس دا مفاعلن ر خدا ایم فعلاتن کتو بجم
مفاعلن ل مرائی فعلاتن ب عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برینگونه **بیت** ز بهر
چیست ترا با من ای گزیده نگار + بجای نرم درشت و بجای وصل فراق + تقطیعش ز بهر چی مفاعلن ست را با
فعلاتن منی گزی مفاعلن د نگار فعلان بجای نر مفاعلن م درشتو فعلاتن بجا ی وص مفاعلن ل فراق فعلان
د عروض و ضرب مسکن مقصور که مشعث باشد نیز آید چنانکه درین بیت ب غلام نرگس مست تو تاجداران اند
خراب باده لعل تو هوشیاران اند + ج عروض همچنان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف
و بحقیقت همان وزن است که گذشت د عروض همچنان مخبون مقصور یا محذوف و ضرب ابتر گفته اند
و این سهو است مخبون محذوف مسکن است باید چه خبن در همه ارکان لازم ست و بعد خبن از ابتر فعلن مشتبه
و این وزن چهارم را استحقاق افراد از سوم نیست چه مسکن وزنی در حکم آن می باشد مثالش
بیت تو مرد آن نه که روزی نبوذ بانند اگر + کسی دیای درآید سری بجنبانی + تقطیعش

سکون میم به ضرورت شعر

ثمر دا مفاعلن نکرو زہی فعلاتن تعوذ بل مفاعلن لنگر فعلن کمینہ یا مفاعلن بیدا اید فعلاتن سریمن مفاعلن بانی فعلن

ه عروض مخبون محذوف مسکن ضرب مخبون محذوف مقطوع برینگونہ بیت مرا دلیست کہ دائم ستم کند بر من

چہ بودی ار ستم از ستمگر آمدی یعنی دل من دائم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی تقطیعش مرا

دلی مفاعلن سکند بہم فعلاتن ستم کند مفاعلن بر من فعلن چہ بود دیر مفاعلن ستم از فعلاتن ستمگر آ مفاعلن مدی

فعل و عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس برینگونہ بیت دلی بر آتش

و چشمی پر آب دارم انسان کہ با من بد خو شدہ است جانان تقطیعش دلی بر آ مفاعلن تش و چشمی فعلاتن پر آب دا

مفاعلن رم فع انسان کہ با مفاعلن من بد خو فعلاتن شدہ ست جا مفاعلن نان فاع و این مثال ضرب مخبون محذوف

مدروس حسب رای جمهور عروضیان است دلا یا مس اما برای مصنف کہ الف و نون ساکن را در حکم

حرف واحد می شمارد مثال ضرب مخبون محذوف مطموس است قولہ من بد خو ترکیب توصیفی تا بروزن فعلاتن

درست شود پس معنی مصرع ثانی این است آنکہ با من بد خو مقابل شدہ است جانان و تحتمل کہ معنی آن

باشد زیرا کہ بد خو شدہ است جانان با من اما درین حالت من بد خو بروزن مفعولن مسکن فعلاتن خواهد بود

و این تسکین اگرچہ جائز است لیکن چون مصنف علامت حال تسکین در رسالہ بیان می نماید ازین قرینہ

معلوم می شود کہ اینجا مراد نداشتہ باشد ز عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون

محذوف مطموس و وزن همانست و گفتہ اند کہ این هر دو وزن مسکن خوشتر آید برینگونہ ع اگر کشائی

تاری ز سنبل تر ہمیشہ آید بوی صبا معطر بروزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و خلط مسکن و غیر مسکن

نیز روا بود چنانکہ درین بیت ع نہ از تیری و ترکش قضا کہ فلک سود دلم بسر گشت امتحان نکشود

وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان است و این سہ وزن

زحیر بنزدیک متاخران مهجورست مسدس سالم ح عروض معری و ضرب مذال برینگونہ شعر دلم ببردی

ای یار بی بہا بیا بیا رہ دلبران [illegible] یعنی دل من بردی ادای قیمت بردہ ای یا بہای

کہ بوسہ لبهای تست بیا دلبران خود را [illegible] تقطیعش دلم ببر مفاعلن دی ای فعلاتن ربی بہا

مفاعلن بہا بیا مفاعلن دلبا را فعلاتن [illegible] مفاعلان ط هر دو معری و همان وزن [illegible]

ی عروض و ضرب هر دو [illegible] برینگونہ بیت بحق خوبی رویت [illegible] از غمان رہائی یعنی بحق خوبی روی

خود کہ مرا از غمها رہائی تقطیعش بحق خو مفاعلن بی رویت فعلاتن کہ مرغما مفاعلن رہائی فعلاتن یا عروض همان

مخبون و ضرب مخبون مقصور برینگونہ بیت منم ز یار بہجرت [illegible] منم ز عشق بہجر [illegible] تقطیعش منم زیا مفاعلن ربہجرت

فعلاتن منم ز عشق مفاعلن بہجر فعلان یب عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف و همان

[illegible]

وزنست که گذشت پنجم عروض مجنون مقصور یا مجنون محذوف و ضرب مجنون محذوف و هر دو عروض و

ضرب مسکن روا بود بدینگونه بیت تو آگهی صنما که من چه غم خوردم + تقطیعش تا آگهی مفاعلن صنما فعلن

که منغم مفاعلن خوردم فعلن و جمله مسدسات و مربعات بنزدیک متاخران مستعمل ست و تسکین در همه مواضع روا بود

و در صدر و ابتدای این بحر خرم روا نبود چه مبدا این بحر وتد مجموع نیست تا خرم واقع نمیشود مگر در وتد مجموعی چنین

بدان وزن ست از ان جهت که از دو سبب خفیف یعنی مس لتف بعد از حذف وزن وتدی باقی مانده ست و از قدما

بعضی بنا بر بیتی آورده اند که صدر او اخرم ست و بعضی از متاخران وزنی دیگر آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار

بار و آن خلط مشکول یعنی مفاعل با سالم تتواند بود بر ینگونه بیت بدان ملک الملوکی که هر دو جهان با مرش

شدند هیچ چیزی بگفتن کاف و نونی + تقطیعش بدان مفاعل ملکلملوکی فاعلاتن که هر دو مفاعل جها بامرش

فاعلاتن شدند مفاعل هیچ چیزی فاعلاتن بگفتن مفاعل کاف و نونی فاعلاتن این ست اوزان دایره مشتبهه متقارب

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش در دایره فعولن هشت بار باشد و تبازی وافی و مجزو بکار دارند و

او را دو عروض سالم و محذوف و چهارم ضرب ست سالم و مقصور و محذوف و ابتر و بسبب شش وزن آمده است چهار وافی

و دو مجزو و تبیانش این است شعر فاما تمیم تمیم بن مر + فالفاهم القوم روبی نیاما + تقطیعش فاما فعولن تمیمن

فعولن تمیم مغولن بن مرن فعولن فالفا فعولن هملقو فعولن مروبا فعولن نیاما فعولن عروض و ضرب هر دو سالم

معنیش پس اما تمیم که تمیم بن مر ست پس یافتند قوم ایشان را سست خوابنده روبی بالفتح جمع رائب مثل

هلکی جمع هالک علی ما قاله الاصمعی و نیز بعضی جمع روبان ست و گویند روبی بالضم مونث روبان ست و آن

در اصل بمعنی شخصی بود که از کثرت رواردی گرم و گران و ثقیل الاعضا شده ما الرائب نوش کرده ست شده با خمیر

نیام جمع نائم خواب کننده بیت شعر و یاوی الی نسوة بائسات + و شعث مراضیع مثل السعالی + ها سکان

تقطیعش و یاوی فعولن الی نس فعولن و تنبا فعولن ئسا تن فعولن و شعثن فعولن مرا ضی فعولن عمثلس فعولن

سعال فعول عروض سالم ست و ضرب مقصور و این ضرب با ردف لازم بود معنیش و جای میگیرد سوی زنان منقطع

الحیض پریشان موی گرد آلوده و شیر دهنده مانند غول بیابانی یا بائسات مقلوب آئسات جمع آئسه ست یعنی

زنیکه بسن ایاس رسد و حیضش منقطع گردد و صاحب نهایه بائسات جای موحده یعنی محتاجات خوانده شعث بالضم

جمع شعثا بالفتح بمعنی زنیکه موی سرش پراگنده گرد آلوده باشد و مراضیع جمع مرضع یا مرضعه یعنی زن شیر دهنده

سعال مخفف سعالی جمع سعلاة بالکسر یعنی غول بیابانی ست و این تخفیف برای آنست که در وقف گاهی یا

آخر را می اندازند چنانکه در القاضی القاض گویند و شعر و اروی من الشعر شعرا عویصا + ینسی الرواة الذی

قد رووا + تقطیعش و اروی فعولن منش شع فعولن رشعرن فعولن عویصن فعولن نیس سر فعولن رواة ل

متقارب

۱۶۵

فعولن لذ یقه فعولن ر و فعل عروض سالم ست وضرب محذوف معنیش و روایت میکنیم از شعر شعری تشکل که
فراموشی سپه پدر او یا نفس را که روایتش کرده اند و در بعض نسخ بجای انذی ابنی دیده شد و معنی ظاهر است د شعر
خلیلی عوجا علی رسم دار * خلت من سلیمی ومن میّة * باسکان تقطیعش خلیلی فعولن عوجا فعولن علی رس
فعولن مدارن فعولن خلتمن فعولن سلیمی فعولن ومنمی فعولن یه فع عروض سالم وضرب ابتر معنیش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی و میّه جوهری گوید میّه نام زنیست و این چهار دانگی
ه شعر امن دمنة اقفرت * لسلمی بذات الغضا * تقطیعش امندم فعولن نتنا ق فعولن فرت فعل لسلمی فعولن
بذاتل فعولن غضا فعل هر دو محذوف ست معنیش آیا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست در زمین صاحب
غضاه و شعر تعفف ولا تبتئس * فما یقض یأتیکا * تقطیعش تعف فعولن ولاتب فعولن تئس فعل
فمایق فعولن ضیاتی فعولن کافع عروض محذوف وضرب ابتر ست معنیش عفیف شو و حزین مشو زیرا که آنچه حکم کرده ست
در تقدیر خواهد آمد ترا و این هر دو مجزو اند و بطریق زحاف در دیگر ارکان قبض روا بود مثالش شعر افاد فجاد و
ساد فزاد * وقاد فذاد وعاد فافضل * باسکان همه ارکان مقبوض ست مگر ضرب سالم معنیش امیر گردید بر لشکر
پس جوانمردی کرد و رسید شد پس زائد گردید بدان و کشید پس روان کرد و عود نمود پس بخشش نمود اسنوی گوید
افاد ای الجیش تام علیهم الذود بالذال المعجمة السوق الافضال اعطاء الفضل وهو العطیة و در عروضهای
ضرب سالم قبض و حذف روا بود مثال قبض همین بیت سابق الذکر ست و مثال حذف شعر کتبت اناسا
فافنیتهم * وکان الاله هو المستاسا * تقطیعش کتبت فعول اناسن فعولن فافنی فعولن تهم فعل وکانل فعولن
الاه فعول هولمس فعولن تاسا فعولن معنیش جمع کردم مردمان را پس فنا کردم ایشان را و بود خدا همان مستعان
وگاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز آید مثالش شعر فرمنا القصاص وکان التقا * ص عدلا وحقا علی المسلمینا
تقطیعش فرمنل فعولن قصاص فعول وکانت فعولن تقاص فعول صعدلن فعولن وحققن فعولن علل مس فعولن لمینا
فعولن معنیش پس قصد کردیم قصاص را و هست قصاص انصاف و حق بر مسلمانان و غیر خلیل بجای التقاص
القصاص نیز روایت کرده و درین صورت مثال محذوف العروض خواهد بود و در صدر ثلم و ثرم هم روا بود مثال
ثلم س لولا خداش اخذت جمالا * ت سعد ولم اعطها ما علیها * تقطیعش لولا فعلن خداشن فعولن اخذت
فعول جمالا فعولن تسعدن فعولن ولم اع فعولن طهی ما فعولن علیها فعولن معنیش اگر نبودی خداش هر آینه گرفتم
شتران سعد را و ندادم و را آنچه بر آنها بود و جمالات بالکسر جمع جمالة است و آن جمع جمل بمعنی شتر است و در
بعض رسائل اخذنا و نعطها بصیغه متکلم مع الغیر دیده شد مثال ثرم شعر قلت سدادا لمن جاء نی * فاحسنت
قولا واحسنت رأیا * تقطیعش قلت فعل سدادن فعولن لمنجا فعولن ءنی فعل فاحسن فعولن تقولن فعولن

ای نخی بمعنی شکستن دانشا عبا نم ۱۲

واحسن فعولن را یا فعولن مغنیش گفتم سخن رست برای هر کسیکه آمد مرا پیچ تحسین کردم قول وی را و باشد لسو را تبدا
هم نباد ساستعال کنند مثال ثلم در ابتدا شعر ومینن لها حذرۃ ندرۃ * شفقت ما فیها من آخرۃ باسکان تقطیعش
ومینن لها حذ فعولن ر ندۃ فعولن رتن فعل سنفقت فعلن ما فی فعولن ہا من فعولن آخر فعل معنیش چشم برای آن
زن گشاده وتمام مثل بدرست گشاده وتسع ست گوشهای آنهر وواز دیگر ما مثال ثرم در ابتدا از مجزو مسدس شعر
وزدعاک فی النادی * یعلم ما فی غد * باشباع تقطیعش وزوج فعول کفننا فعولن دی فی فعیل فعل هما فی فعو
غدی فعل صدر مقبوض وعروض ابتر و ابتدا اثرم وضرب محذوف ست معنیش دروج تو در مجلس میداند
انچه در فردا باشد ومولدین متاخرین بر مربع این بحر نیز اشعار گفته اند وانها ست نظم شریف الاسلام
من الستهام * علی خیر خل * رفیع المقام * حمید السجایا * لطیف الکلام * باشباع تقطیع معنیش محتاج بیان نیست
واما در پارسی وافی ومجزو ومشطور آورده اند گفته اند که او را دو عروض ست سالم ومقصور یا محذوف و
چهار ضرب مسبغ وسالم ومقصور ومحذوف وبرده وزن آمده ست چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع مثمنات
ا عروض سالم وضرب مسبغ بر ینگونه بیت بیا لا نگارا چو آزاده سروی * ولیکن برخسار مانند گلنار *
تقطیعش بیا لا فعولن نگارا فعولن چو آزا فعولن ده سروی فعولن ولیکن فعولن برخسا فعولن رمانن فعولن
دگلنار فعولان واین نا پسندیده ست چه حرف آخر ضرب از دائره بیرون ست ب هر دو سالم مثالش
اگر سرو من در چمن جا بگیرد * عجب باشد ار سرو بالا بگیرد ج عروض مقصور یا محذوف ای فعول یا
فعل وضرب مقصور یعنی فعول مثال هر دو مقصور تو ئی کافریدی زیک قطره آب * گهرهای روشن
تر از آفتاب * د عروض همان وضرب محذوف وبتحقیق این هر دو وزن یکی ست وشاهنامه برین وزن
گفته اند واین سه وزن را پارسی گویان راه عشقی خوانند از جهت آنکه ابیات عشقی برین وزن ست لا این
دو بیت از آن ست نظم وکاس شربت علی لذۃ * واخری تداویت منها بها * لکی یعلم الناس انی امرؤ
اتیت المعیشۃ من بابها * تقطیعش وکاسن فعولن شربت فعل علی لذ فعولن ذتن فعل واخری فعولن تداوی
فعولن تمنها فعولن بها فعل لکی یع فعولن لمنناس فعولن سانئم فعولن رءن فعل اتیل فعولن معیش فعول تمنبا
فعولن بها فعل مسدسات ه عروض وضرب سالم بر ینگونه بیت نگه کن بدان سرخ دو رخ * کز و زرد
گشت این رخانم * تقطیعش نگه کن فعولن بدان سر فعولن خ دو رخ فعولن کز و زر فعولن د گشتی فعولن
رخانم فعولن و عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور بر ینگونه شعر از آن خط مشکین یار * شد آن
ماهش اندر محاق * محاق با ضم نقصان ماه ست که بعد از چهاردهم شروع شود تقطیعش از آن خط فعولن
طمشکی فعولن نیار فعول شد آما فعولن هشند ر فعولن محاق فعول ز عروض همان ضرب محذوف وبتحقیق

۱۶۷

همانست مربعات ح عروض وضرب سالم بر اینگونه شعر چیان شد نهانم ٭ ز رنگ رخانم ٭ بر چهار فعولن
تمام میشود ط عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور بر اینگونه شعر تو ای دل گذار ٭ منم دل سپار ٭ تقطیعش
تو ای دل فعولن گذار فعول منم دل فعولن سپار فعول ی عروض همان وضرب محذوف وبحقیقت همانست و
نزدیک متاخران مسدسات ومربعات متروکست وقدما اثلم در صدر یا در ابتدا نیز بکار داشته اند چنانچه
رودکی گوید بیت بهارست هر روزه در روز نم ٭ منکر فراوان و معروف کم ٭ تقطیعش بهارس فعولن ت هر رو
فعولن زه در رو فعولن ز نم فعل منکر فعلن فراوا فعولن ن معرو فعولن ف کم فعل این مثال اثلم الابتداست روز نم
نبون روز بارش یعنی بموسم بارش هر روزه بهارست زیرا که منکرات ولهو ولعب بسیار واقع میشود وامر بالمعروف
کمتر ودر بعضی نسخ رفتیم بجای مثناه تحتانیه نیز دیده شده ویم یعنی دریاست یعنی در روز سیر دریا مثال
اثلم الصدر والابتدا بیت رفتیم و بردیم داغ تو بر دل ٭ صحرا بصحرا منزل بمنزل ٭ تقطیعش رفتی فعلن
م بردی فعولن م داغی فعولن تبر دل فعولن صحرا فعلن بصحرا فعولن منزل فعلن بمنزل فعولن و استعمال اثلم
در فارسی روا نیست بهیچ وجه لیکن متاخرین بر مقبوض واثلم بترتیب شعر گفته اند بر اینگونه شعر بر ز هجرت چه
چاره سازم ٭ چو شمع دور از تو میگدازم ٭ بر وزن فعول فعلن چهار بار و بر اثلم و سالم بترتیب نیز گفته اند
بر اینگونه بیت آشوب جانی شوخ جهانی ٭ بی اعتقادی نامهربانی ٭ بر وزن فعلن فعولن چهار بار بل
از قسم اول بر شانزده رکن هم آمده چنانچه جامی فرماید ع زهی جمال تو قبلهٔ جان ٭ حریم کوی تو کعبهٔ دل
فان سجدنا الیک نسجد ٭ وان سعینا الیک نسعی ٭ وبعضی اثرم وسالم بترتیب بر شانزده رکن آورده اند
مثالش ع زلف معنبر بر مه رویت ٭ تیره و شب است و وادی موسی ٭ جامهٔ صبرم در کف عشقت دامن
یوسف دست زلیخا ٭ بر وزن فعل فعولن هشت بار و بعضی بر هشت رکن مثالش ع ای مه
زلفت غالیه سای ٭ وی مه رویت غالیه بیز ٭ بر وزن فعل فعولن فعل فعول غریب این بحر مستعمل
نیست مگر قلیل و شعر برین بسیار نیافته اند حاصلش فاعلن هشت بار بود و مثال بیت سالم او بتازی چنین باشد
شعر جاء بوا قومهم ثم لم یرعووا ٭ للصلاح الذی خیره راهن ٭ باشباع تقطیعش جاء بو فاعلن قومهم فاعلن
ثم لم فاعلن یرعوو فاعلن للصلا فاعلن حللذی فاعلن خیرهو فاعلن راهنو فاعلن معنیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس باز نه ایستادند از بدی راجع نگردیدند جانب صلاحی که خیرش ثابت است وهم مخبون
ایراد کنند بر اینگونه شعر وا نبیت جمیع مواطنها ٭ فاسفت لبعیه ساکنها ٭ بر وزن فعلن هشت بار معنیش وا امر
جمع مواطن آنرا پس افسوس کردم بر غائب بودن ساکن آن مواطن وهمه مسکن نیز ایراد کنند بر اینگونه شعر
یا مجبوبی اوریت رو حی ٭ وارحم قلبی قاجلبی عندی ٭ بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار

معنیش ای محبوب من دریاب روح مرا و رحم کن بر دل پس بنشین نزد من و ازین قبیل ست آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده اند حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا اما عجب
آنست که خلیل با وجود موجود بودن شعر آنحضرت برین وزن چرا این بحر را ضبط نکرده باشد الا آنکه از بحر دیگر قرار داده
باشد یا این حکایت نزد او ثابت نبوده باشد و عروضیان این رکنها را که مسکن مخبون ست مقطوع خوانند و این سهو ست
چه قطع جز در عروض و ضرب نیفتد و هر سه نوع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند مثال خلط مخبون و مقطوع شعر
یا لیل الصب متی غده ✤ أقیام الساعة موعده ✤ باشباع تقطیعش یا لی فعلن الصب فعلن متی غ فعلن ده هو فعلن أقیا فعلن
مس سا فعلن عتمو فعلن عده هو فعلن معنیش ای شب عاشق بگو فردا ان ست وعده او یا قیام قیامت ست موعد
آن و این بحر گاهی مجزو آید و آن ازانست سالم العروض و الضرب مثالش شعر قف علی دارهم و ابکین ✤ بین اطلالها
والدمن ✤ باسکان تقطیعش قف علی فاعلن دارهم فاعلن و ابکین فاعلن بین اط فاعلن لالها فاعلن و الدمن فاعلن
معنیش توقف کن بر خانه شان و گریه کن در میان آثار خانهاو آثار آدمیان الطلل بالتحریک آنچه قائم باشد
از آثار خانه اطلال جمع الدمنه آثار الناس و من جمع آن و آن ازانست مذال الضرب مثالش ✤ هذه دارهم
اقفرت ✤ ام زبور محتها الدهور ✤ باسکان ضرب فاعلان ست و باقی ارکان سالم معنیش اینست
خانه شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است آنها را زمانها اصمعی گوید زبور جمع زبر بالکسر بمعنی سطر
و آن ازانست مرفل العروض و الضرب مثالش ✤ دار سعدی بشحر عمان ✤ قد کساها البلی الملوان ✤
باشباع عروض و ضرب فعلاتن مرفل ست و باقی سالم معنیش خانه معشوقه سعدی در شحر عمانست که تحقیق
پوشانیده است او را کهنگی شب و روز شحر بالکسر و الفتح ساحل بحر ست میان عمان و عدن و آن شهر مشهور ست
و بعض مولدین مشطور مربع نیز اشعار گفته اند و آن ازانست سالم الارکان مثالش ✤ این اهل الحمی ✤ ان
شوقی نما ✤ عینی دامها ✤ و منها قد همی ✤ معنیش کجا هستند صاحبان چراگاه بتحقیق شوق من ترقی
کرده است چشم عاشق شان اشک آن بتحقیق جاری گردیده و آن ازانست مذال العروض و الضرب او القصر
فقط مثالش ✤ غردی یا حمام ✤ لیطیب المنام ✤ للذی قد به ✤ بین تلک الخیام ✤ تقطیعش غردی
فاعلن یا حمام فاعلان لیطی فعلن بلمنام فاعلان للذی فاعلن قد بهو فاعلن بین تل فاعلن کلخیام فاعلان
باسکان معنیش آواز کن ای کبوتر تا طیب شود عشق ای کسیکه ملبس در میان این خیمه هاست و اما پارسی
قدما به تکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال و معری هم عروض و هم ضرب ضرب تنها مذال و همه مخبون
یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با مخبون و مسکن خلط نکنند که از قیاس خارج بود
مثال سالم مثمن بیت سخت سرگشته ام از غم هجر تو ✤ گر خطائی کنم دلبرا عفو کن ✤ بر هشت فاعلن تمام شود

۱۶۹

مثال سالم مسدس شعر سرخ گل بر ورخ کشته * لاجرم فتنه گشته * بتشبیش فاعلن تمام میشود مثال مربع سالم
شعر سجده کردت تباه * آفتاب از فلک * بر چهار فاعلن تمام میشود و مثال مثمن مخبون مسکن در بیشتر احیان
آورده اند مثال مخبون سه چو رخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد سرو چمن * مثال مسکن سه بر دم بیت
دارم زاری * کز غم تا کی زارم داری * و همه مسکن را بهزج اخرب مکفوف در رمل مخبون مسکن تمام القطع لوان کرد اما
از رمل ظاهر است که فاعلاتن بعد خبن و تسکین فعلاتن بسکون عین می ماند و آن موازن مفعولن است اما از
هزج بیرا که مفاعیلن از خرب مفعول و از کف مفاعیل شود و از تسکین مفعولن گردد مخفی نماند که درین بحر و صورت
عروض و ضرب فعلن بسکون عین خواهد بود لیس مرزلش فقط هزج اخرب یا رمل مخبون مسکن نیست و باقی وزنها ابحر سدیا
و مرلعات مخبون و مسکن نا مطبوع و دور تر بود است بحرهای دائره متفقه و تفصیل بحور و اوزان تمامی آن تمام شد و معلوم شد
که در پانزده بحر که مستعمل عرب است جمله عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه و سه است و بیت هم وزن آمده است اما آنچه
عبد الله خزرجی می آرد که جمله عروضها سی و چهار است و جمله ضربها شصت و سه پس آنست که او یک عروض را
مثلا که در دو انی واقع شده و هم در مجزو مستعمل شمار کرده و همچنین است حال ضرب بعض جا در اوزان معدود است
نیز با معدود و مصنف علام کم و بیشی واقع شده و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عروضیان جمل ها
عروض هشتاد و پنج ضرب است و بر صد و نود و نه وزن شعر گفته اند والله اعلم و باید دانست که این بحرها مؤلف
از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف کنند و از آن اصلها بحرها مؤلف شود
که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی مستعمل است یا بروزگاری دیگر از زبانهای مستقبل مستعمل شود چنانکه
بنا در در لغت پارسی رکن تمامی یافته میشود و آن مولف از دو وتد و سببی بر وزن مفاعلاتن باشد و
شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر یاد ندارم اما برین منوال بوده شعر اگر بدانی که
بی تو چو نیم * مرا درین غم روا نداری * تقطیعش اگر بدانی مفاعلاتن کبیت چو نیم مفاعلاتن مرا درین غم مفاعلاتن
روا نداری مفاعلاتن و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین چه از
وقص که اضمار و خبن بود مفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحری که اورامن بزبان پهلوی
بران بحر میگویند اورامن بضم اول و فتح میم و سکون نون و اورامن نیز نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه
فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد شاعری گوید سه تحن اورامین و بیت پهلوی * زخمه رود
سماع خسروی * و نیز نام دهی است از سفاقات و توابع جوستقان مشهور با ورامه و چون آن تقسیم گویندگی
آن غنیا گران آن ده وضع کرده بنا بر آن با ورامن شهرت یافت و تشبیه است بهزج مسدس سالم رکن اول
هم تمامی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم بکار رسیداند و گاه مخبون با دو

سه یعنی از تسکین میم که بعد از مفعول و مفاعیل واقع شود بسبب اجتماع ... سه متحرک ۱۲ منه

۱۷۰ میزان الافکار

مفاعیلن و گاهی مطوی بروزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر خلط سیکنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان با مفاعیلن
فعولن ست مثالش بیت فردا که عرض پی لشکر وزن پی ٭ میان دو سر ایل انجمن بی ٭ همه گرد آور و پیر و جوان
را ٭ آنچه من کرده بی ربیع بمن پی ٭ تقطیعش فردا گه عرمفعولاتن ضبی لشکر مفاعیلن وزنی فعولن میا نید و مفاعیلن
سیر ایلمن مفاعیلن جمنبی فعولن همه گردآ مفاعیلن و ر دپیرو مفاعیلن جوا از فعولن انجمنکر فاعلاتن و بیز ربیع مفاعیلن
بمنبی فعولن صدر بیت اول سالم ست و ابتدا در بیت اول و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم
مطوی و امثال این بسیار ست و غرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که چه دل بحور در آنچه تقسیم محصور ست
نه فروع و تغیرات یعنی فروع بحور و تغیرات آن محصور نیستند بل آنچه از فروع ایراد کردیم موجود ست بحسب التتبع و کثرت
غیر آن نیز هست و الله اعلم بالصواب **فصل هشتم در تغیر زیادت که تعلق بارکان ندارد**
بل با بیات و بحور از تغیرات که در بیست و سه ذکر تقسیم تغیرات یاد کردیم تغیر زیادت را که آنرا خزم بنجا و در اکثر
معجمتین خوانند و آن در اصل انداختن حلقه در بینی شتر ست و وجه مناسبت ظاهر ست در هیچ موضع مثال
آن نیاورده ایم قوله تغیر زیادت را مفعول ست و قوله از تغیرات الخ بیان آنست و قوله در هیچ موضع مثال
آن نیاورده ایم خبر آنست و آن بغایت گران و ناپسندیده باشد لهذا اهل صورتی قایل بآن شوند که وزن
شعری بغیر آن درست نشود و بر کنی و بحری خاص نبود و ایراد آن بآن سبب باین موضع افکندیم و
بیان کردیم که تا بر بحور و اوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید دست ندهد زیراکه مادامیکه وزن
هر بحر معلوم نشود زیادت حرفی و کلمه و عدم زیادت آن متعین نگردد و خزم بیشتر بیک حرف بود که در اول
بیت افزایند و گاهی در اول مصراع دوم افزایند چنانکه **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا ء لیلای
منکن ام لیلی من البشر ٭ با اشباع از بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن و همزه استفهام در اول مصرع دوم خزم ست مثالش تبازی امرؤ القیس گوید **شعر** و کان ثبیرا فی عرانین
وبله ٭ کبیر اناس فی بجاد مزمل ٭ بر بحر طویل ست از وزن دوم که عروض و ضربش مقبوض باشد و
واو در اول بیت خزم ست تقطیعش کانن فعول ثبیرن فی مفاعیلن عرانی فعولن نو وبلهی مفاعلن کبیر
فعول اناسنفی مفاعیلن بجادن فعولن مزملی مفاعلن معنیش گویا کوه ثبیر در اول باران مرد بزرگ در چادر
مخطط پیچیده است ثبیر بر وزن امیر کوهی ست در اطراف مکه و عرانین جمع عرنین بالکسر بمعنی مراد درینجا اول ست و بل
بالفتح جمع وابل یعنی باران بزرگ قطره و بجاد بالکسر گلیم مخطط و مزمل چادر پیچیده و زیادت ازین هم اهل عرب
آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز زائد بود و مثال زیادت دو حرف **شعر**
قد فاتنی الیوم من حدیثک ما لست مدرکه ٭ با سکان از خفیف مجرد بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

مفاعلن فعلن کلمه‌ی قد خزم ست تقطیعش تحقیق فوتکو مرا امروز ازصدمت تو انچه بنیتیم دریا نبده آن مثال زیادت

سه حرف شعر اذا حذرت رجلی ذکرتک یا ما بارگیما یدنیب الحذر ابیاز مدید مجزو بر وزن فعلاتن فاعلن

فعلن فاعلاتن فاعلن فعلن کلمه‌ی اذا خرم ست تقطیعش وقتیکه حذر میشود یا من یاد میکنم ترا ای بیای تا ببرد آن

یا دلو حذر را آن یعنی زیادت چهار حرف نادرست دبیش ابیت شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا

ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا بالف اشباع در لاقیکا و وادیکا بر بحر هزج ست ازوزن اول که عروض و

ضرب دران سالم باشد وکلمه‌ی اشدد خزم ست تقطیعش حیازیم مفاعیل کالموت مفاعیل فانلمو مفاعیلن تلاقیکا مفاعیلن

ولاتجزع مفاعیلن من الموت مفاعیل اذا حلل مفاعیل بوادیکا مفاعیلن معنیش بر بند کمر بندهای خود را برای مرگ

زیرا که موت ملاقات کننده تست ومترس از موت چون در اید در رود تو ودر بعض نسخ بیابان‌ها دیکا بجای

وادیکا دیده شده نادی مجلس ست ودر پارسی هم یک حرف قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول چنانکه

رودکی گوید شعر جعد چون نور وآب بباد + گویا آن چنان شکستی + میان کش نازک چو سایه موی + گویی

از یکدگر گسستی + این بحر خفیف ست از وزن هشتم که عروض مشکول و ضرب ابتر باشد و جعد خزم ست در اول بیت دوم

تقطیعش جعد چو فاعلاتن نور وا مفاعلن بیاد فعلان گویا ا فاعلاتن چنا شکس مفاعلن تستی فعلن نکستای فاعلاتن

زنگیسا مفاعلن ئموی فعلان گوئیز یک فاعلاتن دگر گس مفاعلن تستی فعلن و بعضی در اول مصرع دوم هم گفته اند

چنانکه مرادی گوید شعر از خشم وکینه چه زیاد سود + مرگ کند بر تن تو تاختن + بحر سریع ست از وزن دوم که عروض

آن مطوی موقوف و ضرب مطوی مکشوف بود و حرف که در اول مصراع دوم خزم ست تقطیعش از خشم و مفتعلن کینه چه

مفتعلن یاد سود فاعلان مرگ کند مفتعلن بر تنو مفتعلن تاختن فاعلن و متاخران استعمال خزم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ والقاب مذکور بپارسی سبب رسن باشد و وتد

میخ واین دو اسم ازان جهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد از بیتوت

بمعنی شب گذاردن و مردم غالبا وقت شب ملازمت خانه مینمایند همچنین ملازمت بیت بحفظ غالب

باشد بنسبت نثری که مساوی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بیشتر اعراب و ساکنان بوادی خیمه

نشین ساخته بر ریشش بسر میبرند و خیمه برسن و میخ قائم شود پس ما به القوام بیت شعر را نیز سبب و وتد نام

گذاشتند و فاصله در اصل جدا کننده باشد و اینجا یعنی متحرکات متوالی را الساکن مانند دیگر متحرکات جدا کند یعنی

سه متحرک متوالی و ساکن یا چهار متحرک متواتر و ساکن را از دیگر متحرکات و ساکن ممتاز مینماید و اما بحور طویل و مدید و بسیط

را باین سبب بمعنی درازی و کشیدگی و گستردگی علی طریق لف و نشر مرتب یعنی طول بمعنی درازی و مد بمعنی کشیدگی

و بسط بمعنی گستردگی نام کرده اند که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور ثلثه که در دائره بیک مصراع

معیار الاشعار

سبب و وتد

فاصله

طویل و مدید و بسیط

بت و چهار حرف ست هیچ ترکیب بیت لفظی از عروضیان برانند که وجه تسمیهٔ طویل آنست که اطول بحور ست
باعتبار استعمال که گاهی مجزو و مشطور و منهوک نمیباشد بخلاف مدید که بغیر مجزو مستعمل نمیشود و بسیط اگرچه وافی
نیز آید لیکن عروض و ضربش مخبون یا مقطوع لازم یا باشد و گفته اند وجه تسمیهٔ بسیط آنست که اسباب در اوائل
ارکانش انبساط یافته و حرکات در عروض و ضرب و خلیل در وجهش گوید زیرا که این بحر منبسط بوده است بر
هر دو و تد طویل و در وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدد دارد و بعد از ان سه بحر مهمل چنانکه
دانستی در یک مصراع بحر وافر و کامل بیت و یکحرف ست و هر چند در حروف مساوی دیگر سباعیات
از هزج و رمل و غیرهما اما بحرکت ازان سبعات درین دو بحر زیادت ست زیرا که بیت این
دو بحر سی حرکت دارد و بیت سباعیات دیگر مثل رجز و رمل بست و چهار بل و حرکات این دو بحر
بر بحور دائره اول هم زیادت ست زیرا که بیت دائره آنها مشتمل بست و هشت حرکت باشد و نیز طول
در کثرت اعداد ضرب که نه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز و کمالی دارد و وافر اجزای وافر از وتد بعد و تد
دارد پس ازین جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند و دائره این هر دو را که متفقه ست بر
متفق دائره مختلفه آوردند و هزج آوازی را گویند که با ترنم و سرود همی باشد و این اسم از جهت
نیکوئی بحر بر و نهاده اند محمد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود و در سرود و غنا از ترعید آواز
و تحسین آن چاره نباشد و هزج لرزانیدن آواز و گردانیدن آن باشد و بعضی گویند هزج در اصل
کلام متقارب را گویند و در آخر هر رکنش نیز دو سبب متقارب میباشد و رجز رحمی و مرضی را گویند که
پای شتر را بلرزاند و گفته اند موضع نشستن باشد بر شتر از هودج خردتر و این هر دو معنی لغوی ست و این
اسم از جهت اضطراب اجزا که از کثرت حرکات حاصل بسبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات خیزد یا بسبب
کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند هر دو جهت اسمی بترتیب هر دو معنی لغوی
و خلیل گفته است که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد و علامه نقشبند
گوید رجز مرضی ست که با عجاز و او اخر شتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع علل مثل قطع
و خزل و شطر و نهک در آخرش باین اسم موسوم کردند و ابن قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت
حروب و شرح مآثر و مفاخر اسلاف و صفت رجولیت و فراست خویش بکار دانشمندی و درین حالات
آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل اضطراب و سرعت ست و تنوی از ابن القطاع
نقل میکند که ماخوذ ست از رجز البعیر از بدشتر وقت برخاستن از ضعف پس رجز گویا متعدد و لرزان ست
از نکرنا و بودن ابیاتش و تسهیلی می آید و جائز ست که ماخوذ بود از رجزت الحمل بنا بر گردن شتر را برجانیدن

وافر و کامل

هزج

رجز

۱۷۳

و آن عبارتست از کلمی که چون موج بیکجانب مایل شود و ریسمان بسته بجانب دیگر معلق سازند یا
رمل
تعادل و رمل رقص پیشتاب باشد و این هم از جهت روانی وزن نهاده اند و خلیل گوید رمل در اصل بافتن
بوریا و منظم ساختن اجزای آنست و چون درین وزن اسباب باطراف اوتاد انتظام و انضمام دارد لهذا
سریع
باین نام مسمی کردند و سریع را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و خلیل گوید بسبب
قریب
سرعت جریانش بر زبان که بجهت اتصال اسباب باوتاد باشد باین نام موسوم کرده شد و قریب
را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده اند زیرا که ماخوذ است از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر چون
مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته اند از
کردند زبان قریب پیدا شده است گویند مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اولا ایجاد علم عروض
ساخته است بعد دو صد سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته و ناقه منسرح نیز بود باشد و اسمح الرجل
منسرح
آن باشد که مرد بر پشت افتد و پایها از هم باز کند یعنی مستلقی نماید و پایها را از همدیگر جدا کنند و این هر دو معنی
ترطیبه و ... است برای وجه تسمیه منسرح و لهذا میگویند منسرح را این نام بسبب روانی نهاده اند این وجه بنظر
معنی اول است یا بسبب آنکه در رکن او که بر وزن مستفعلن است از یکدیگر رکن مفعولات جدا شده اند یعنی
بسبب فاصل آمدن رکن مفعولات در میان آنها از یکدیگر جدا شده اند و این وجه بنظر معنی ثانی است و بعضی گویند
خفیف
انسرح بمعنی مفارقت است و این بحر نیز از مثال خود جداگانه واقع شده و خفیف را بسبب خفت وزن نام
کرده اند خلیل احمد گفته است که از سایر بحور اخف است ... واقع شده زیرا که اسباب بوند بعضی مفروق شده اند که بر
متصل واقع شده حاصلش آنست که اسفوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبک می نماید و ابن قیس
گوید زیرا که اکثر اسمای طویل الغنا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر توان آورد مثل ... ان ... از هجر
اتال جمیلا ... و ابن عبید الحمید بات جمیلا ... در عربی بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن و مثل ... خواجه عبدالرحمن باد رکتابت ... محمد عبدالحمید ... است ... در فارسی بر وزن فاعلاتن
مضارع
مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلیان چون ایراد ... در بحر ... و شعرا ... دیگر
آسان نباید که آنرا خفیف خوانند و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج نام کرده اند چه هر دو مشتمل بر
مفاعیلن است و هر دو مسدس الاصل و در شعرا مجزو باشد یا از جهت ... است او به مقتضب چه هر دو مشتمل
و تد مفروق است یا بخفیف چه هر دو مشتمل و تد مفروق و تا مجزو است قاله الخلیل کذا فی النهایة و مقتضب
مقتضب
... است ... و اقتضاب ... و شعر یا عنافت ... آن ... بسبیل ارتجال یعنی فی البدیهه
گویند که مقتضب از آن جهت باین نام خوانده اند که گوئی بعضی از منسرح است که باز بریده اند چه وزن

منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن بود پس مستفعلن اول را از منسرح قطع کردند تا مقتضب مجزو پیدا شد

و بعضی گویند بان سبب که قضب در لغت بریدن ست و این بحر غیر مرتب ست لیکن در صورت لفظ پس بعضی بجای

بعضی آنچه مناسب می‌نماید و ابن قیس گوید مقتضب را از جزو سیم منسرح باز بریده اند و هیچ بحر از جزو سیم دیگری متفرع

و منفک نیست الا همین بحر و مجتث از بن برکنده باشد و گویند بان سبب گفته اند که گوئی این بحر را از

خفیف باز کنده اند زیرا که در خفیف مس تفع لن متوسط میان دو فاعلاتن ست و در مجتث متقدم بر هر دو

پس گویا آنرا از میان برکنده و مقدم کردند و مراد آن است که مقتضب و مجتث را باین نام از آن جهت

خوانده اند که عرب هر دو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یعنی مجزو را از بعض اجزای

اصل بریده اند که بعض را باقی داشته و بعض را انداخته و این وجه باعتبار اقتضاب است یا آنرا یعنی مجزو را

از بن برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان

متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر قریب

واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتدش فقط سببی خفیف

حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل ست و پس یا از جهت تقارب اسباب

با وتادها و اوتادش باسباب والله اعلم بالصواب و غریب را از جهت قلت استعمال بایم مذکور

مسمی کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد الخ و آنچه در اکثر نسخ دیده شد قریب بقاف دیده شد ظاهرا

از تصرف ناسخین می‌نماید چه وجه تسمیه قریب در ما قبل گذشت و رکض الخیل راندن اسب با

پاشنه پائی که بر پهلوی او بجنبانند یعنی از هر دو پا یا از مهمیز و این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که وافی او

متکلف ست و این بحر را متدارک نیز خوانند از جهت تدارک و یا فتن اوتادش اسباب را و اسبابش اوتاد را

چه بعد هر وتد سببی ست و بعد هر سببی وتد و سجع را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار سجع خوانده اند یعنی

بحر که در یا ست اقتضای وسعت و تعمق کند پس همچنانکه دریا مشتمل بر انواع صدف و اقسام حیوان باشد همچنین

بحر عروضی حاوی بانواع اوزان بود بهرامی بر غیر این از عروضیان گفته اند بحر شعر چوبی باشد که در میان

خیمه باشد و فرسب در اهمای خیمه باشد و من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و راقم الحروف نیز آنرا

از ثقه و در معتبرات فن لغت ندیده آری در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نهایه

و غیر ها موجود و چنان پندارم که عروض را که بمعنی رکن آخر مصراع اول ست باین سبب باین اسم گفته اند

که معارض ضرب ست یعنی مقابل او باین معنی که همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانی ست عروض نیز آخر مصراع

اول ست یا از جهت که عروض بر عمد ممتد باشد و از آخر رکن مصرع اول نیز راه نحو عروض احکام

مجتث

متقارب

غریب

۱۷۵

سریع

قریب

مشاکل

میشود و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت و ضرب را از آنجهت باین اسم خوانده اند که اوزان با
ضربها مختلف شود چه ضرب و صنف که بمعنی قسم است یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند که مجزو
مشتمل است بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت و مجزو را که یعنی
جزوی بیفکنده باشد مجزو و در اصل مهموز اللام است بعده بقاعده مقرره همزه اش را واو بدل کرده ادغام
کردند و ماخوذ است از جزاه بمعنی جزو جزو کرد او را و قطع کرد اجزا الیش را و ظاهر است که در مجزو و جزوی از
آخر می افگنند تا مثمن و مسدس رابع شود و بمسدس و مربع و مشطور را شطری یعنی نصفی بیفکنده ماخوذ از مشطور منهوک
شطره نصف کرد او را و چون مسدس را مثلث سازند نصفش می اندازند و منهوک از لاغری بگداخته
اشتقاقست با آنکه ماخوذ است از نهکته الحمی ناتوان و لاغر نمود او را تپ و بعضی گویند ماخوذ است از نهک الضرع خبن
کشید هر چه در پستان بود از شیر انیست القاب ابیات اما القاب تغیرات ارکان خبن فرا شکستن جامه بانکه
و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود یعنی خبن عبارت از مجموع شکستن و دوختن است پس حرف بادر قوله
بدوختن زائد است و چون در خبن عروضی اتصال ما قبل حرف محذوف با بعدش ظاهر است پس تناسب طی
ظاهر و مخبون را از اینجا گرفته اند و طی در نوردیدن بود نامه یا جامه را یا مخفی داشتن و از انست طوی
الحدیث پوشید سخن را و چون طی عروضی حذف ساکن سبب است که حرف چهارم رکن بود پس در جه قبض کف
مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر و قبض فراهم گرفتن نقیض بسط است و کف باز داشتن
و دوختن کرانه جامه گویند کف الثوب دوخت حاشیه و کناره جامه را اسنوی گوید تشبیه است با جامه اضمار عصب
مکفوف که از دوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذ است از کف بمعنی دور شدن بصر و اضمار باریک
میان و سبک کردن چارپایان یعنی لاغر کردن چهارپایان تا چالاک شوند و عصب پی سخت باشد
و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب آنست آنچه
صاحب قاموس گوید معصوب بمعنی بسیار گرسنه بود و یا از عصب بمعنی پیچیدن گرفته باشند یا عصب الشی
باز داشت او را از حرکت و نبست او را و موقوف از وقف بمعنی ایستادن گرفته اند چه تسکینی که در وقف موقوف
عروضی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست و مکشوف را از کشف بمعنی دور کردن پرده و حجاب مکشوف
چیزی گرفته اند گویند کشفت الشی دور کردم پرده آن چیز را که چون حرفی از آخر مفعولات
بیفکنند با تن آنست که برهنه شده باشد کاف برای علت است یعنی گرفتن مکشوف از کشف بمعنی مذکور
ازینجهت معلوم میشود که مکشوف بمعنی برهنه بر مکشوف عروض صادق است ظاهر این کلام دلالت بر معنی دارد
که این لفظ بشین معجمه است لیکن از کلام علامه زمخشری در قسطاس و کشاف و کلام فیروزآبادی در

قاموس و کلام سکاکی در مفتاح معلوم میشود که صحیح بسین مهمله بمعنی قطع است و بشین معجمه تصحیف است و منتهی گوید
بسین مهمله بمعنی دور شدن نوبت و مقصور کوتاه کرده شده مأخوذ از قصر الشعر بمعنی کوتاه کردن چیز بدستی و منتهی
گوید مأخوذ است از قصر بمعنی منع و مقطوع بریده اندام و محذوف جایی از او بیفگنده باید دانست
که محذوف بحقیقت صفت چیزیست که از لفظ دور شده نه صفت لفظیکه چیزی از او دور شده پس شاید
مراد از آن محذوف منه باشد لفظ منه را از آن حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فیه از مشترک فیه
منتهی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد و احذ و ابتر
دنبال بریده ظاهر از کلام مصنف علامه آنست که احذ و ابتر هر دو بمعنی مذکور است حالانکه معنی احذ فی الجمله
سبک دنبال باشد معنی مذکور وارد نه اخف بمعنی خفیف الذنب است جوهری گوید بعیر احذ و ناقة حذاء ای التی خفت
ریش ذنبها یعنی آنکه موی دمش کمتر باشد بالجمله گفته شود چون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الجمله دمش را
قطع کرده اند منتهی گوید حذ بحای مهمله و ذال معجمه بمعنی قطع است و صاحب محکم بجیم و دال مهمله خوانده
و اجم بمعنی قطع است و اصلم بریده گوش برکنده و بینی بریده از بیخ و شعث پراگنده کرده و اثلم رخنه
شده یعنی کناره شکسته از آوند و شمشیر و جز آن و منتهی گوید مأخوذ است از ثلم بمعنی دندان شکسته
و اخرم دیوار یعنی بریده مراد از دیوار حجابیست که میان منخرین باشد جوهری گوید اخرم آنکه جانب بینی
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد و مسبغ تمام و دراز کرده از تسبیغ یا اسباغ بسین مهمله و غین معجمه
بمعنی اتمام یا از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر شکم گردانیدن کسی و مشهور اول از اول است
و مذال دامن دراز کرده یا فرو گذاشته از اذاله و مذیل از تذییل نیز بمعنی است و مرفل بزرگ
کرده و دامن کشان کرده از ترفیل بمعنی تعظیم و جر ذیل و مشکول چهارپایی است و بسته بشکال آن رسنی
باشد که دست و پای چهارپایان بآن بندند و در بصورت مشکول مأخوذ است از شکال بمعنی مذکور یا مأخوذ
از آن بمعنی بودن سه پای چهارپایه سپید و یک پا بلون دیگر یا بعکس یا مأخوذ است از شکله بالضم بمعنی لون
مختلط از سیاهی و سرخی و مخبول مثل یا مخبل مأخوذ از خبل بمعنی فساد عقل یا عضو یا از خبول بمعنی
دست و پا بریدن کذا فی المنتهی و معقول شتر زانو بسته بعقال و آن بالکسر رسنیکه بآن بازو و ساق شتر را
بهم بندند تا اگر خواهد رفتن نتواند و منقوص ناقص کرده و مقطوف خراشیده یا میوه از درخت چیده و قطع کرده
و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده از خزل بمعنی شکستگی پشت بعضی بجیم خوانده اند از جزل البعیر
قطع روی پالان کوهان شتر را و اثرم دندان بیفتاده از ثرم بفتحتین و اشتر پلک چشم باز
گردیده از شتر بفتحتین انقلاب پلک از اعلی و اسفل و اشتقاق آن و اشتقاق پلک پرین آخر ب

گوش شگافته از خرب بفتحتین یا از خراب پس اشارت ست بانکه اعرابی درین تغیر سهو و طرف رکن راه
یافته و اعضب بضاد معجمه گوسپندیکه سرون یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند
که یک سرون او شکسته باشد و از انست عضبانه ماده گوسپند که شاخ اندرونش شکسته باشد و اقصم گوسپندی را
گویند که سرون بیرونی او که محکم باشد شکسته باشد و مرد را نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد
و اجم آن گوسپندی که سرون ندارد یعنی سهو و کذا فی النهایة و اعقص سرون برهم یا برگوش پیچیده یعنی
گوسپند نرکه شاخهایش بعد گرد پیچیده باشد یا برگوش او پیچیده باشد و اخزم رسن در بینی کرده ماخوذ ست
از قول عرب خزمت البعیر بالخزامة یعنی انداختم در بینی شتر خزامه را و آن بالکسر حلقه کوچک باشد از موی که
در بینی شتر اندازند تا زمامش را بآن ببندند و تعلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال تغیرات او وقوع آنها
نسبت بداخل ارکان یا مصاریع یا اواخر آن یا عامتر ازان نهاده است که لقب هر علت که خاص باوایل
[illegible] از علتهای مقدم چهار پای یعنی از امراضیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و آنچه خاص باواخر ست از علتهای موخرای از بیماریها که در آخر اندام چارپایه افتد گرفته و آنچه عام
ازین تغیرات [illegible] از آنچه خاص بمعنی بنا شد از امراض چارپایه گرفته و همچنین اعرج لنگ یعنی همچنانکه معانی
القاب سابقه خالی از نقصان نیست الا ماشاء الله همچنین ست حال اعرج وغیره و مدروس کهنه و
ناپدید و منطمس ناپدید و سترده و ازل ناقص سرین یقال زلت الدراهم تزل زلولا اذا نقصت
فی الوزن یعنی گویند زلت الدراهم یعنی اینکه ناقص شدند درمها در وزن و الازل الخفیف الورکین یعنی
ازل یعنی کسیکه هر دو سرینش سبک باشد و مجبوب بریده و خصی کرده باشد یعنی مجبوب یعنی هر دو خصیه بریده
و خصی کرده است و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن ماخوذ ست
از رقیب و رقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگری غروب کند یعنی رقیب
منزلیست که چون طلوع کند جانب مشرق مقابلش منزل دیگر غروب کند بجانب مغرب پس گویا آن هر دو ملاحظت
یکدیگر میکنند و جمله منازل بست و هشت باشد و تفصیل فی فن الهیئة و النجوم و الله اعلم فصل سیوم در بیان
فائده و منفعت علم عروض بیان آنمعنی که درین فصل مذکور ست هر چند بصدد کتاب لائق تر باشد همچنانکه دیگر
اهل فن کرده اند چه او هیکه طالب این علم فائده اش نمیداند شروع در آن نمیکند پس بیان فائده علم پیش از
شروع آن می بایست چون تتمیم قبل اطلاع برین فن کما ینبغی بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود
و از غرض و غایت کلی تصور حقیقت یعنی متصور نشود چه فائده هر چیزی که بوجه غرض و غایت آن چیز ست همچنانکه
بیان دیباچه فکر باشد باعتبار تصور وجود ذهنی اخر عمل نیز باشد باعتبار ترتیب وجود خارجی پس اهل فضل

در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت و مناسبت نیست و منکران فائدهٔ این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود

و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و عادمش را بوسیلهٔ عروض از شعر حظ تا مدتی بود ای تا بکدام مدد یعنی قلیل بود پس

عروض را فائدهٔ زیادت نباشد ای زائد نبود و لهذا گفته اند در هر قدر زمانیکه عروضی بیتی منظوم میاید صاحب ذوق

و طبع سلیم قصیده میگوید و نعم ما قال ابوفراس ~ تناهض الناس للمعالی * لما رأو نحوها نهوضی * تکلفوا المکرمات

حتی * تکلفوا النظم للعروض * بل بعضی هجو این فن پرداخته اند و از آنست قول ابن حجاج بغدادی ~ مستفعلن

فاعلن فعول * هذا لعمری هو الفضول * قد کان شعر الوری صحیحا * من قبل ان یخلق الخلیل * و بهاء الدین سبکی گوید

~ اذا کنت ذا فکر سلیم فلا تمل لعلم عروض یوقع القلب فی کرب * فکل امرء ما بی العروض فانما * تعرض للتقطیع

و انساق للضرب * و عبد الله بن الیاس خطیب می آرد * ان العروض بحر * تغوص فیه الخواطر * و کل من

عام فیه * دارت علیه الدوائر * و بدانکه اکثر این مقدمات نامسلم است چه اگر مراد از ذوق امر طبیعی ست که بغیر اکتساب

از بدو فطرت حاصل میشود مقدمهٔ اول مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را ملکه

ادراک وزن از ممارست فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عام است از طبیعی و مماثل آن که از این فن حاصل

شود پس فائده اش ظاهر و همچنین مقدمهٔ ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع ست چه اوزان نیز

در اتیان او زان متشابهه و زحافات جائزه و نا جائزه در اقسام وزن حاجتی و افتقاری باین فن می افتد

و همچنین مقدمهٔ ثالثه که عادم ذوق را فائدهٔ معتد به نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی ملکهٔ ادراک وزن

از فن نیز حاصل میشود و وجهش یعنی وجه نامسلم بودنش از آنچه درین فصل گفته شود روشن گردد و خلاصه اش

همان ست که گفته شد و قول ابوفراس مسلم ست لیکن انتفای فائده از آن لازم نمی آید و کلام بغدادی غیره

ظرافتی بیش نیست و دعوی فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتفاقات تقدیر قدمش در قصیده

یائیه که بوزن مخلع بسیط یعنی مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جادهٔ استقامت وزن بر کران افتاده چه میگوید ~

الیک عندی اعلی المطالب * من عنب اصفر مرتب * چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن آورده گوئیم

فائدهٔ این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه بهمه اوزان و حصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان

بایکدیگر و تصرفات پسندیده و ناپسندیده و چنانکه علم شمار آنست از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت فن

عروض حاصل آید و مثال آن چنان بود که بجاسه ذوق ادراک شیرینی که آنرا چشیده است ممکن باشد اما علم

آنکه انواع شیرینی اچند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آنها چیست و چه چیزها در آن بکار برند

و صلاح و فساد هر یک از چه باشد بجاسه ذوق ممکن نباشد همچنین ست حال وزن نسبت صاحب ذوق

که اوزان مطبوعه خود را می شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغیرات آنها و باقسام و انواع [illegible]

له ادراک وزن موزون تواند بود [illegible]

۱۷۹ [illegible]

نمیدارد دوم آنکه شعرهایی که بر وزن غیر مشهور اول باشد و تناسب آن از بداهت نظر دور و صاحب ذوق
از ادراک وزن آن عاجز شود تا معرفت هنر و عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال ای
فی الفور بر آن وقوف افتد سوم آنکه تمییز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر صاحب ذوق ملتبس باشد
پس او تشخیص نتواند کرد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی تمییز بود بل فورا امتیاز نماید
جدا جدا بیان کند مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است بیت عاقل از عیش تلخ عازم گردد
باشد ایمن هر آنکه عاقل گردد ✤ اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از هزج
یعنی مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و اگر تحریک کنند با اظهار همزه وزن منسرح باشد یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن
فع و اگر همزه در لفظ نیارند با وجود حرکت لام وزن خفیف باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن مفعولن و بر همین قیاس
در مصرع دوم و مثال دیگر از تازی این بیت است شعر قد کاد قلبی ان یزل بعیده ✤ فوقا و من کان القلوب بامره ✤
یعنی تحقیق قریب بود دل من که بلغزد بدوری او پس نگاه داشت او را کسیکه دلها در حکم او ست
مصرع اول محتمل است که از طویل باشد و آن هم بود بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن و محتمل است که از
کامل باشد بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن چون مصرع دوم آید اگر فا مخفف گویند معلوم شود که کامل است
بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن و اگر مشدد گویند معلوم شود که طویل است بر وزن فعولن مفاعیلن فعول
مفاعلن و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که این بیت را
تقطیع کند شعر من لی بیومنا و یوم ... ✤ اذا التقت ... لقد ... یعنی که دیده ... از رخ ... من در روز ...
وقتیکه گرهای آن زلف پیچیده پیش می آمد و او گفته است از منسرح است در رکن اول که مستفعلن بود کف مفاعلن
شد و آن مخروم فاعلن پس وزن بیت این است فاعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مستفعلن و از ...
که اینجا استعمال سیم روا نبود چه خرم در وتد بود و این سیم جزوی از سبب است و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن
در تازی نتواند بود و اگر اول بیت من ... بودی چنان بودی که او گفت یعنی از منسرح اما چون بر این وجه ا
که منقول است بغیر فا از بحر خفیف است از وزن دوم است یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلن
و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر او پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و در صنعت
مهارت تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از او بارا دیدم و آن عز الدین ... بود کذا فی الحاشیه النسخه
که قصیده دراز بر اول وزن طویل که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک بیت
بعد چند جهت سهو افتاده که عروضش مفاعلن و ضرب فعولن شده و او ... ادراک و وقوف و اطلاع ... هم
جمله در صناعت بصیر ... نمیدانست ادراک نمیکرد تا ... که به ذوق ادراک کرد اصلاح

آن بیت بکرد و آن این بیت ﴿ تحمّل جیرانی فمالی بجیرانٍ ٭ وبانَ رقادی لا یرجع اِذ بانوا ٭ متی نلتقی اَمّا منازل اهلنا

فبصری وامّا منزلی فعمانُ ﴾ یعنی محمل بستند همسایگان من پس نیست برای من همسایگان و دور شد خواب من که رجوع نمی کند

از وقتیکه جدا شدند کی ملاقات خواهیم کرد امّا منازل اهل آنان پس بصری ست وامّا منزل من پس عمان ست

بصری و عمان هر دو نام بلده است ضرب بیت اول بل همه قصیده مفاعیلن ست و ضرب بیت ثانی فعولن و لبعد از آن

باضمان تکرد یعنی لفظ باضمان بجای عمان نهاد تا بوزن مفاعیلن شد اگر گوئی قبض در عروض این بحر لازم ست

و عروض بیت اول ازین دو بیت سالم ست نه مقبوض گوئیم لزوم قبض در غیر مصرع باشد اما در مصرع عروض

تابع ضرب بود و بیت اول نیز مصرع ست چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمیز میان نظم و نثر عروض

نبود و این فائده تمام ست با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدأ فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که

بکلیه عروض ادراک اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده ام نازم بر انصاف مصنف

علام که با این همه فضائل و کمالات از بیان حال خود که فی الجمله از مراتب عالیه کمالیه انحطاطی دارد بفضایح

نفس خود رالیست تمامی سخن در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق فن دوم در علم قافیه و آن ده فصل

ست فصل اول در حد قافیه و آن در اصل بمعنی پس آینده و تعقیب رونده است و ماخوذ ست از قفوت

اثره یعنی در پی اثر قدمش رفتم پس قافیه را ازین جهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده اند یا ازین جهت

که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بر آن می نهد لیکن درینصورت قافیه بمعنی مفعول باشد نقل واقع

تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت یا آنکه موصوفش حروف یا کلمه است و اقسام آن یعنی اقسام

قافیه هم قافیه باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل ﴿ وقد علمته نظم القوافی

فلما قال قافیته هجانی ﴾ و آن بطریق توسع و مجاز باشد از قبیل اطلاق جزو بر کل مثل اطلاق کلمه بر مجموع اشهد ان

لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و این مذهب

اخفش ست و دلیلش آنکه اگر کسی گوید ترا که قوافی یک قصیده بنویس لامحاله در جوابش مثلاً کتاب و باب و جواب

و صواب و امثال آن خواهی نوشت و برین مذهب وارد میشود که اگر قافیه متکاوس دو کلمه افتد

لازم آید که تعریف قافیه بر آن صادق نیاید و جوابش آنکه تقسیم قافیه بسوی متکاوس و غیر آن موافق مذهب

خلیل ست نه حسب رأی اخفش و آنکه از جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه پس این هم از قبیل توسع و مجاز

تواند بود لیکن نزد خلیل اخفش که قافیه را حقیقة روی یا از آخر تا متحرک قبل ساکنین میگوید اما نزد اخفش قافیه حقیقة

همان کلمه متشابه است که آخر نظم باشد و باشد که یک حرف را که اصل قافیه یعنی حرف اصلی قافیه باشد و آن حرف روی

خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و این مذهب ابوعلی قطرب و ابو العباس ثعلب ست کذا فی الصحاح

و اسنوی گوید این مذهب اکثر قوفیانست و خلیل و قومی از علمای عرب که نظری دقیق تر کرده اند در تعریف
قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی
ساکن که برو مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حرف
که میان ایشان ست یعنی حا و با در صاحبا و تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف قوله
با کاف با بای موحده یعنی حرکت صاد در صاحبا و حرکت کاف در کاتبا این کلام صحیح ست درینجا که نزد خلیل
و تابعانش حرف ماقبل ساکن اول خارج از قافیه ست و قطرب نیز چنین نقل کرده اما از بیان سکاکی و صاحب خزرجیه
معلوم میشود که آن حرف نیز داخل قافیه ست چه عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت
الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزرجیه این ست من المتحرک قبل الساکنین
الی انتهاء و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد مانند ودود
و قعود که قافیه در آن واو و دال و ضمه ماقبل آنهاست با لجمله قافیه نزد خلیل از آخر تا حرکت یا متحرک قبل
ساکنین بود برابر ست که درمیان ساکنین چیزی واقع شود یا نه و برابر ست که جزو کلمه باشد مانند القرار یا کلمه
تامه نحو معتدل یا یک کلمه و جزو کلمه دیگر مثل منقلبه بدم یا دو کلمه مثل قد نقلت و در نهایة الراغب سوای این
مذهب چهار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیره مع کلمه سابقه دوم دو حرف اخیر سوم رکن اخیر عروضی مثل مفاعیلن
و فعلن و مطول و بسیط چهارم مصراع ثانی بنا برین تعریف خلیل و تابعان او قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و
اقسام را نامها داده اند و هر یک را لقبی نهاده اند برین وجه که میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک
بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازان اقسام ممکن نباشد با مکان وقوعی احتراز
از امکان عقلی که میان دو ساکن زاید از چهار نیز عقلا ممکن ست اما یافته نمیشود اول را متکاوس خوانند تکاوس بمعنی
انبوه کردن و وجه مناسبت بمعنی لغوی ظاهر ست اسنوی گوید یا خود ست از کاس البعیر اذا مشی علی ثلثة قوائم گاه
مستی گرفته بسبب آنکه یا بر ... زان چون بسبب اشتمال بر چهار متحرک متوالی غیر معتاد ست مشابه شد بشتر یکه خلاف
عادت رفتار کرد مثالش ... و نقل منع غیر طلب + و محمل منع غیر توده + دوم را متراکب از تراکب بمعنی بر هم
نشستن و اینجا هم متحرک با هم می نشینند مثالش ... امن تذکر جیران بذی سلم + و سوم را متدارک از تدارک
بمعنی در یافتن و درین قافیه نیز حرکت ثانی اول را در یافته ست بدون توسط سکون مثالش ... قفا نبک من ذکری
حبیب و منزل + و چهارم را متواتر از تواتر بمعنی پی در پی آمدن بتوقف بسیر گویند تواتر
الابل اذا جاءت بعضها فی اثر بعض ... و درین قافیه نیز ساکن ثانی بعد ساکن اول آمده اما متحرکی
فاصل بوده مثالش ... بانت سعاد فقلبی الیوم متبول + و پنجم را مترادف از ترادف بمعنی یکی

شان کلمه و کلمه
دو کلمه مبنی بر
مذهبی ست که ...
حرف متحرک قبل ساکن
اول نیز داخل قافیه
است ...

تو که جیران بذی سلم

نخدن بی فصل و وجه تسمیه ظاهرست ستائش سے بنده دارهم انفرت بدام زبور محتها الدهور :: ولفظ
سکرف مشتمل بر حروف او اخراین القابست و سکاکی در مفتاح برای توانی خمسه پنجاه و هشت موضع از افاعیل
اصول و فروع ذکر کرده من شاء فلیرجع الیه و بدانکه درین تعریف خلیل و قسمت نظری و فکری
واجبست چه باشد که متناول این تعریف مشتمل شود بر انچه در قافیه معتبر نباشد یعنی تعریف صادق شود
بر چیزی که از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر معرف مثلا درین بیت که گفته اند ؎
قد جبر الدین الاله فجبر تحقیق کامل کرد دین را خدا بعد نقصان پس کامل شد لفظ جبر درینجا بصیغه معلوم
ولازم و متعدی هر دو آمده و لهذا استطاع لنفسه واقع شده بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف از اول
الله که بعد لام ست تا راو پنج حرکت باشد از فتحه لام الله تا فتحه بای جبر و بموجب روایت سکاکی هفت حرف و پنج
حرکت باشد تا آخر بیت و نه چنان ست چه درین موضع در قافیه حرف را و حرکت ما قبل او پیش معتبر نیست یعنی
مصداق قافیه نزد قوم بجز حرف و حرکت وا نیست و تعریف بر غیر آن صادق ست نه بران پس تعریف مذکور
جامع هم نیست و همچنین درین بیت که گفته اند ؎ لا علم بالموت اذا الموت نزل نیست ننگ بمرگ زیرا که مرگ نازل
شده قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف از واو موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع
شش حرف از میم موت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از فتحه میم موت تا فتحه زای نزل و قول آخرین با حرف
و حرکت هر دو متعلق ست یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت ؎ یا لیتنی فیها جذع اخب فیها و اضع
در بحر رجز گذشت مجموع چهار حرف از الف فیها تا آخر و سه حرکت آخرین باشد یعنی فتحه ها و جیم و ذال و بر روایت
سکاکی پنج حرف و سه حرکت بود و نه چنان ست چه در هر یک ازین دو بیت یک حرف و یک حرکت آخرین بیش معتبر نیست
این ست نظر در تعریف و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی قافیه ازین اقسام خمسه در یک قصیده
یا غزل خالی نباشد خواه یک باشد یا زاید صحیح بود و اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اقسام کدام قسم با دیگری
در قصیده واحده یا غزلی واحد باهم نمی آید صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر بحر بسیط مجزو یا رجز باشد و رکن آخر مبنی
مفتعلن مخبول و در یک بیت مفتعلن مطوی و در سیوم مستفعلن سالم یا مفاعلن مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم
متکاوس آن در مخبول و هم متراکب آن در مطوی و هم متدارک و آن در سالم و مخبون باشد و اگر بحر کامل باشد
و رکن آخر وقتی مفتعلن مخزول و وقتی متفاعلن سالم یا مستفعلن مضمر یا مفاعلن موقوص بود قافیه هم
متراکب و آن در صورت اول و هم متدارک باشد در هر سه صورت باقی و چون در منع جمع صحیح نباشد در
انفصال حقیقی هم صحیح نخواهد شد کما لا یخفی بعد ازین تقریر کنیم و گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی
که بتحقیق نزدیکتر بود و دو اعتراضی که مذکور شد بر وی وارد نشود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارتست

از مجموعه‌ئیکه مولف باشد از حرفی یا حروفیکه واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در قصائد
و غزلها یا مصراعها چنانکه در مثنوی بود مکرر یا در حکم مکرر باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم مکرر آن باشد که گاهی حرف
متقارب المخرج را بجای آنحرف آرند پس آنحرف بحسب اصطلاح این فن حکم مکرر دارد و از حرفیکه ثبات حشو قند مثل
دخیل میان آنحروف اگرچه تکرارش بعینه لازم نیست و از حرکاتیکه تعلق بآنحرف که روی باشد یا آنحروف که در حکم
بود داشته باشد حاصلش آنکه قافیه یا مولف باشد از حرف لازم التکرار حقیقةً یا حکماً و حرکتی که با تعلق دارد و یا از
مجموع حروف لازم التکرار و حرکات متعلقه اینها با حرف متوسط مثل الحشو و این تقریر بتحقیق اصطلاح مذهب خلیل ست
اما احسن در تعریفش آنست که گویند انچه در دو لفظ مختلف یا بیشتر وجوباً یا استحساناً مکرر یا در حکم آن در آخر منظوم
حقیقةً یا حکماً باشد از حروف و حرکات مفصل الذیل و نهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه
صورت می بندد چه معرفت حقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب
عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم
درین فن قافیه و الله اعلم **فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد**
بر مذهب عرب حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی متقدم باشد و
آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفی ست مکرر در همه قوافی که بنای قافیه بر وی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش از تاسیس
و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه ست و لهذا قافیه بصرف روی بدون حروف دیگر
ممکن ست و با همه حروف و رایش ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و این حرف نیز
در شعر اما ری و رونق می بخشد یا ماخوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولاً فکر این حرف در قصائد و غزل می نماید
کذا فی شرح الخزرجیه یا ماخوذ ست از رویت الحبل تا فتم رسن را از یرا که تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن
باشد و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست اند رویت التباع علی البعیر بستم رو ارا بتباع محموله شتر در و انکه
باشد که بار شتر را با آن بندند کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه منسوب
باشد نسبتش بحرف روی کنند مثلاً قصیده را که ضرب و طلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که حمل
در رحل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد قوله هر قصیده اشارت ست
با آنکه انتساب بقافیه بعض قصائد نباشد مثل قصیده که هر دو مصراعش مشتمل یک قافیه باشد و قوافی
مختلفه در آن واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک که در عرف عجم آن را مثنوی گویند و وجه عدم انتسابش بقافیه عدم
تعیین قافیه آنست و حروفی متقدم بر روی اما تاسیس الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود

میزان الافکار ۱۸۳

چنانکه الف در عامل و جاهل و تاسیس ماخوذ است از اساس یعنی بنیاد و الف را از آن تاسیس گویند که اساس و بنیاد قافیه است
بدین معنی که قبلش حرفی داخل قافیه نباشد و اما دخیل آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم و
ها در عالم و جاهل و تکرارش بعینه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه‌اش ظاهر است که میان تاسیس و روی داخل بود و اما
ردف حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و بار و بعضی سیر
کرده‌اند ردف بمعنی نصرت کردند اگر واو و یا است و بعضی نقش حذف بجا بستند اگر یا است و او و آن روی
و واو وصل است علی هذا القیاس در امثله ما بعده و واو اول در سور و اول نور و بعضیها ی یا که مجهول مرفق
یعنی که در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا در سیر او نیز اولا و دیا چون ساکن باشند و ما قبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مد نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی آنرا ردف شمرند و ازین قوم است ابن القطاع
قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما وصل یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حملا و جلا و واو در حملو او در جلوا یعنی برداشتند و کوچ کردند و یا در حملی و جلی مضاف بیای
متکلم و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حمله و حمله مرفوع و مجرور بنای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه
در حملها و حملهو و حملهی که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا پیدا گردد نه در کتابت
اما درینجا برای افهام دانسته‌اند در کتابت نیز ظاهر کنند و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل
متحرک باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف او اخراج کشش لقب درین لفظ جمع
که لسیلف بج مبگند ر دیجه در یا باشم تبیر پس یا از ردف و سین از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل
و جیم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه نشمرند بسبب عدم لزوم تکرار
و حروف قافیه مکرر باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی و متعدی
خوانند و آن حرف در غالی نون تنوینی است که بقوافی مقیده لاحق شود و آن عبارت است از قوافی که حرف روی
آنها ساکن غیر مده باشد و در مثال غالی این بیت آورند شعر وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي الْمُخْتَرَقْنْ
مُشْتَبِهِ الْأَعْلَامِ لَمَّاعِ الْخَفَقْنْ یعنی بسیار بیابانهای تاریک الاطراف خالی از رونده مشتبه العلامات درخشنده
سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانها را بر روایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف که روی است
و ساکن است درین صورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر که بسکون قاف
بدون نون آمده استعمال می‌شود و باشد که تحریکش کنند اگر چه وزن بآن سبب مختل شود چه رکن اخیر درینجا
مستفعلن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست و آن نون را عرب غلو خوانند از دخول زیادت
در وزن و در مثال متعدی این بیت آورده‌اند ع لما رأیت الدهر [illegible] کله یدم زمانه کرم

گرد فساد خود را حرف صله ست و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرک گشت واو می تولد کنند
اگرچه وزن بسبب آن مختل گردد چه رکن اخیر درین صورت مفتعلتن باشد که داخل اصول و فروع نیست آنرا
حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر از نقصان
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال متعدی آورده‌اند جانا نوروز زنادا مرادُه ٭ و روشت بالذی
ارادو زنادُه ٭ باتباع یعنی آمد نور ز زنا و تو مراد آن هستی و برآید آتش ز زنا و برای امری که خواسته بود زنا د چوب
که از آن آتش برآید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن مختل میشود حرکات قافیه و آن حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش ست اول رس و آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود مثل حرکت حا و جیم حامل و جاهل و رس در لغت بمعنی
ابتدا او اول ست و این حرکت نیز در ابتدای قافیه باشد دوم اشباع و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت میم و ها
حامل و جاهل اشباع در اصل سیر گردانیدن ست و وجه تسمیه‌اش آنکه چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا این حرکت او را سیر گردانیده یا قافیه حشو خود را بدخیل پر کرده و باز بحرکت دخیل سیر گردانیده و بعضی عروضیان
اشباع را بکسرهٔ دخیل مخصوص گردانیده‌اند سیم حذو و آن حرکت ماقبل روف بود مثل حرکت سین و نون
سار و نار و احذ و بفتح حای مهمله در اصل تقدیر نعل بالنعل یا پا ست یا بمعنی اقتدا و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدا
حرف روف حاصل ست چهارم توجیه و آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت را و میم در رق و شق و توجیه را
ازان جهت باین اسم نامیده‌اند که آنرا متوجه میکنند بجانب روی و فرق میان توجیه و اشباع آنست که توجیه عبارتست
از حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آن حرف دخیل باشد مثل میم کامل و عامل یا نباشد یا نام میم قمر و مرد و
اشباع عبارتست از حرکت دخیل که مابعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود و یا متحرک بود و پس در میان
این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اشباع را بحرکت دخیلیکه قافیهٔ آن موصول بود یعنی هرچه
روی آن متحرک بود مثل کاملی و عاملی و از پنجاست که ابن قیس گوید حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع
خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید پنجم مجری بر وزن
مسعی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام جملها و نهلها و چون حرف روی بسبب این حرکت
جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیده‌اند و اطلاق نیز گویند شاید ازین جهت که محل جریان نفس ست
ششم نفاذ و آن حرکت های وصل متحرک بود مثل حرکت های جملها و نهلها نفاذ بذال معجمه بمعنی جریان ست و این حرکت
نیز بسبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده‌اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدن ست و
این حرکت را نیز در تمامیت قافیه مدخلیت ست و حرف اول این ششگانه تعب درین لفظ جمع ست که رحیت حن

۱۸۴

پس را اشارت ست بجانب رس و الف بجانب اشباع و ها جانب حذو و تا بجانب توجیه و میم جانب مجری
و نون جانب نفاذ و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را در قافیه نشمرده و در آنکه فتحهٔ ماقبل واو و
یا اگر نه از حروف مد باشند چون بجای ردف افتد حذو خوانند یا نه خلاف ست یعنی کسانیکه آن حرف را ردف
گویند حرکت مسطوره را نیز حذو خوانند و کسانیکه نمیگویند نمیخوانند فصل سوم در احکام این حروف
و حرکات هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند بود و شاید که از هیچ حرف باقی خالی بود مثل غزل و وصل که
لام و نون هر دو روی ست و گر هیچ دیگر روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند بسبب اطلاق روی و اگر
ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویا قیدیست که از جریانش منع میکند و جمع تاسیس و ردف بهیچ ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد و ردف میخواهد که قبل روی حرف ساکن
باشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند بسبب تجرد آن از هر دو
مثل غزل و وصل پس قافیه یا مردف بصیغهٔ مفعول از ارداف بود یا مؤسس یا مجرد و بیشتر حروف
که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در حاملها
و امثال آن جمع اند چه الف اول آن تاسیس ست و میم دخیل و لام روی و ها وصل و الف آخر خروج و بیشتر
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال جمع اند پس فتحه حا رس ست
و کسرهٔ میم اشباع و حرکت لام مجری و فتح ها نفاذ و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی
تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلاً چون آن روی بود پس را فقط
از حروف قافیه هست و فتحه میم که توجیه ست فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قمرا افتد چه را روی ست و وا
وصل و حرکت را که مجری همان ست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار هر یکی از تاسیس و ارداف و تجرید و
اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس اگر بدل از همزه بود
مانند آدم و آخر یا در کلمهٔ روی نباشد بل در کلمه دیگر بود مانند کما هما اعتبارش نزد خلیل واجب نباشد
و ابن القطاع گوید روی اگر ضمیر متصل بود حکم جزو کلمه دارد پس دارک و غلامک گویا کلمه واحد ست لهذا اعتبار تاسیس
در مانند آن واجب بود و آری ضمیر مجرور بحرف نه چنان ست پس اگر بدالیارا با معطیا قافیه سازند شاید همچنانکه
کما هما را با منعما دکرا و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحه نتواند بود چه ماقبل الف همواره فتحه باشد
و دخیل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید خواه آن حرف از حروف علت باشد مانند واو و یای تفاوت و
معایش یا نه و اشباع نیز مانند عموم دخیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده نبود و اختلاف
اشباع ناپسندیده بود و لهذا از عیوب شمرده و ردف جز علت نبوده به نزدیک بیشتر اهل صنائع جز حرف مد نشاید

اما نزد این قطاع و غیره حرف لین غیر مده هم داخل ردف ست مثل واو و یای قول و قیل بالفتح
و اختلاف روف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه
از حروف مد باشند و درین صورت لامحاله ضد و مختلف باشد بضمت و کسرت چنانکه در قولوا و قیلوا و در غیر
این صورت اختلاف ضد و هم ناپسندیده بود و سنوی گوید مذهب جمهور آنست که در واو و یای غیر مده نیز
عیب نیست مثل غزونا و رمینا و غوث و لیث و ذیل و قول و روی هر حرف که باشد شاید و میتواند الا چهار
حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف مدست و ها یعنی سه حرف مدست و چهارم ها که حروف وصل نامند
و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود اول الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه
در لفظ اضربا و آنرا الف اطلاق خوانند دوم الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا
و حیهلا یعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه با فتحه بوده است و حیهل هم فعلست بمعنی هلم
الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه رایت زیدا و الفیکه بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه در اضربا که
ابدال اضربن بود یعنی اصلش اضربن بود که آنرا بالف بدل کرده‌اند الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد اینست حالات پنجگانه
الف اما یا در دو حالت نشاید که روی بود اول یائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ فحومل درین شعر
قفا نبک من ذکری حبیب و منزل * بسقط اللوی بین الدخول فحومل * حومل بکسر میم نام مقامیست و فا برای عطف
و آنرا یای اطلاق خوانند دوم یای تانیث چنانکه در قومی باشد که صیغه واحد مونث امرست بمعنی برخیز اما
واو در دو حالت نشاید که روی بود اول واویکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فحوملو همان لفظ
حومل ست که در حالت رفع بهمین هیئت ملفوظ شود و آنرا واو اطلاق خوانند بسبب تحرک و جریان آن دوم واو
جمع چنانکه در ضربوا باشد و ملحق آنست واو ضربتموا و انتموا و منکموا اما ها در دو حالت نشاید اول های سکت و آن ها
که در آخر کلمه بحالت وقف برای بیان حرکت در آید چنانکه در مالیه و سلطانیه باشد دوم های تانیث که ما
قبلش ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود بعضی بکار داشته‌اند اما بغایت ناپسندیده باشد مثل
شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی * وکاسی محیا من عن الحسن جلت * و تای تانیث در مثال
ضربت و خرجت بلکه تا را روا داشته‌اند که روی کنند اما هم قبیح باشد بجهت لزوم ایطا و اگر متحرک
کنند چنانکه در ضربتی و خرجتی باشباع حرکت تای تانیث قبحش کمتر بود بسبب تشابه آن بجزو کلمه و حرف
متوسط و چون بسبب قبح عدم جواز مطلقاً لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه سابق الذکر
نمی افتد آری نبودن نون تنوین از اینها البته رافع حصر مذکور بود لهذا مصنف علام [illegible] عند
چنانچه میگوید بدانکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

واهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقف ست بحرف علت بدل شود پس ذکر واو و یا و الف معنی از آنست الا تنوین ترنم از آن
مستثنی ست مثل سه اَقِلِّی اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ * وَقُولِی اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصَابَنْ * و هر چند هیچ این
حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اگر چه از جنس حروف مسطوره بود اما معانی دیگر داشته باشد
تفصیلش آنست که مصنف فرمایدا اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و حی بمعنی چوبدستی
و آسیا و الف تانیث چنانکه در حبلی بود بمعنی زن باردار و الف زائد ملحق بآخر کلمه چنانکه در حبلدی باشد که از
حروف اصلیه نیست اگر چه در نفس کلمه داخل ست باعتبار وضع دبابسی پرنده ایست و از یاها یای اصلی چنانکه
در یری از رمی بمعنی تیر انداختن و ندی بمعنی انجمن باشد و یای اضافت چنانکه در بنی و یای نسبت چنانکه
در یکی باشد مخفی نماند که در روی بودن این یای اضافت و نسبت خدشه ایست ظاهر چه هر دو از حروف
معنوی ست مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع بل صریح بعضهم ایضا و همچنین واو اصلی چنانکه
در یغزو باشد بمعنی جهاد میکند و هاء اصلی چنانکه در بله بفتحتین بمعنی احمق شدن و عمه بفتحتین بمعنی سرگشتگی باشد
اصل همین ست که محقق علام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید لیکن بسیاست که حروف اصلیه از مدات مثل یسر
یسرد و لیسری از هاء اصلی مثل اشه و اعمه مثل حروف اشباعیه حرف وصل باشند نه روی و این ترتیب معاند گنجی
دا ر دو های ضمیر چنانکه در بقیه و بتیها باشد و اگر چه ساکن بود چنانکه در بیتیه و سکاکی هاء ضمیر را حکم های تانیث
داده که روی نشاید و حق بجانبش معلوم میشود بدلالت ضابطه که در مابعد مذکور خواهد شد هر چند بعضی از
از قبح خالی نبود شاید مراد از بعض یای نسبت و اضافت و هاء ضمیر باشد و ضابطه آنست که هر حرفیکه بیک
معنی در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر روی کنند از قبحی خالی نبود
چه بوجهی تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقیده از قافیه مطلق و در قافیه مجرده از غیر مجرد اقبح بود و بهترین حرفیکه روی کنند حرف
اصلی باشد که از جنس حرف مد نبود و اختلاف حرف روی و اختلاف مجری روا نبود دیگر قبیح شدید و مثلا اش
در فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه
بضم و کسره روا بود و قیاس بر ردف و حذو و مجری آن روا نبود یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود و آستوی گوید نزد اخفش مطلقا عیب نیست و شد کرا ع اختلاف ضمه با فتحه جائز ست و اختلاف
کسره با آن هر دو جائز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی بسبب کثرت در روش عیب نمی شمارند اما اقرب
بصواب آنست که آنرا هم عیب دانند و حرف وصل عبارتست از یکی از چهار حرف مذکور متوانند بود و آن شده حرفند

٥٧

مده و چهارم های غیر اصلیه باشد و جمع میان قافیه موصول و غیر موصول مثل اسبابه و ابوابه اختلاف حروف
وصل مثل عالمه و ظالمه و اختلاف نفاذ مثل طلابهو و طلابهما روا نبود و حرف خروج جز یکی از حروف مد نتواند
بود و اختلاف آن روا نبود و وصل با خروج نزدیک جمهور جز روی مطلق روا نباشد و نزد بعضی روی مقید
نیز موصول باشد چنانکه در مثال غالی گذشت از لفظ مخترقن و خفقن و اشتباه میان این حروف قافیه کمتر باشد
جز میان روی و روف یا وصل اما میان روی و روف چنانکه درین صورت که صلوة و زکوة در حرف الف
چه بوجهی الف اولی آن باشد که روی کنند ازانجهت که های تانیث نشاید که روی باشد اطلاق ها بر تاء
صلوة باعتبار آنست که در وقف بها بدل شود و قافیه مثل وقف ست و بوجهی دیگر اولی آن باشد که ردف
کنند و ها را روی چه های وصل بعد از روی مقید نیاید یعنی اگر الف را روی قرار دهند ها را وصل باید
آید که های وصل بعد از روی مقید باشد و آن ناروا ست و نظم مثل ست قلت صلتی فقد قیدتنی
بد والاسافی احب ذل با قال یاسین بریدی علم القوافی ها لا انا الطا المقید وصل ها و درین صورت که
علاة جمعیت ناقص از علا العلیه و بسکون ضمیر از جهت وقف و حجاه از حجا الرجل القدر کذا و کذا الکمال کردانم
توهم را چه بین و چنان بوجهی الف اولی آن باشد یعنی یک وجه الف را معتبر آن است که ردف کنند چه
درین صورت ها ضمیر ست و نشاید و میتوانند که های مذکور روی اند و کلام در وی المصنف اما نشاید که ها وصل
ازجهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نیز جمهور روا نباشد و بوجهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی کنند
چه حرف اصلیست و های ضمیر وصل بوند زیرا که در حکم تکرار ست تا از قبیح خالی بود چه بالاتفاق امثال این قافیه
قبیح باشد یعنی بسبب قرار دادن روی جزئی را که بذاته در حکم تکرار ست درین صورت قبح لازم نمی آید بخلاف صورت
اول که دران های ضمیر را که بحقیقت مکرر بالذات ست روی قرار دادن می افتد لیکن قباحت بودن وصل
بعد از روی مقید البته لازم می آید مگر آنکه گویند نزد محققین وصل بعد از روی مقید جائز ست اگرچه
نزد جمهور جائز نباشد و اگر عقله و علمه قافیه کنند قبیح باشد چه های ضمیر که آنرا حرف روی توان قرار داد
بعینه مکرر ست و احتمال دیگر گنجایش ندارد چنانکه در علاه و حجاه محتمل بود و اما اشتباه میان روی
و وصل هم درین صورت ها یعنی در امثال زکوة و صلوة و حجاه و علاه و در حرف الف افتد چه بران تقدیر
که الف روف کنند ها روی باشد و بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد پس ها محتمل باشد میان
روی و وصل و گفته اند های وصل جز های ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند یعنی های اصلی را وصل نتوان گفت
و وصل متحرک ازین جمله مذکوره الا های ضمیر و تانیث و وقف جز های ضمیر نباشد مثل عمله و جملها و این حکم
چها ... مذکور بیشتر بحکم اغلب میتواند بود و الا اکثر قافیه اسبابه و ابوابه کنند و بعد از ان

١٩٠

تا به بار دگر از نباهت معنی نام آور و صدر بزرگ شدن مشتق باشد یای اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند

که بار ولیست و یا دخیل و الف تاسیس و الا دها باید داشت گرا علامه مثلا درین قافیه افتد چه اختلاف دخیل

جائز است و بدانکه هر حرف یا هر حرکت که در همه قصیده مکرر شود و غیر حروف و حرکات مذکوره آنرا بقافیه

تعلق نباشد و از باب لزوم ما لا یلزم بود مثل میم قمر و شمر و حرکت ما قبلش بل التزام دخیل از حروف مذکوره

والتزام حرکت دخیل در صورت روی مطلق نیز از باب لزوم ما لا یلزم بود که از قبیل صنعتها و ابداعهای سخن

باشد و نسبت آن بنظم و نثر یکسان بود **فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب** قافیه

بدانکه تقسیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع موسس

یا مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع موصول مخرج آنکه وصل و خروج هر دو دارد یا موصول تنها

یا غیر موصول غیر مخرج اما احتمال مخرج تنها ساقط است چه خروج تابع وصل است که بدون آن متحقق نشود

پس بحسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود یعنی از ضرب دو در سه شش حاصل شود

و از ضرب این شش در سه هجده حاصل گردد که حاصل چون دو حال روی را در سه حالت ما قبلش زدیم شش شد

و این شش را که در سه حالت ما بعدش زدیم هجده شد اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف فیه

باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اول مطلق موسس موصول مخرج چنانکه درین قافیه که صاحبها و کاتبها

اول درین هر دو تاسیس است و حا و تا دخیل و با روی مطلق و ها وصل و الف آخر خروج دوم مطلق موسس

موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا هر دو و با این هر دو مثل حروف هر دو مثال سابق است غیر از آنکه خروج

درین هر دو نیست سوم مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها چه الف اول ردف و لام

روی مطلق و ها وصل و الف ثانی خروج چهارم مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا لا

پنجم مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و قتلها با روی مطلق و ها وصل و الف خروج ششم مطلق مجرد موصول غیر

مخرج چنانکه ضربا و قتلا و این شش نوع مطلقات است هفتم مقید موسس چنانکه قاضی و داعی الف تاسیس و ضاد

و عین دخیل و یای مثناة تحتانی روی هشتم مقید مردف چنانکه جمال و خیال چه الف درین هر دو ردف

و لام روی مقید است نهم مقید مجرد چنانکه قمر و خطر بسکون را چه را روی مقید است و این سه نوع

مقیدات است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس و مردف و مجرد باشد که هر سه غیر موصول غیر مخرج

یعنی مطلق موسس غیر موصول غیر مخرج مطلق مردف غیر موصول و غیر مخرج مطلق مجرد غیر موصول و غیر مخرج

اینهمه ممکن نبود از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر که مقتضای قافیه مطلق است و معلوم است که آخر شعر حرف ساکن باشد

و شش نوع مقید اگر چه ممکن است اما واقع نبود و آن موسس و مردف و مجرد بود و هر سه یا موصول غیر مخرج یا مخرج

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل و خروج
بعد از روی ساکن جائز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه
وصل را بعد از روی ساکن جائز دارند از این شش دو نوع ممکن الوقوع نبود یعنی واقع نشود و آن ا مقید مردف
موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در وی یعنی ردف و روی و وصل اما سکون ردف
و روی مقید ظاهرست اما سکون وصل بجهت نبودن خروج ما بعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز ساکن
نبود ب مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که هر دو
متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول مخرج چنانکه لم تخاطبها
و لم تراقبها پس الف اول تاسیس ست و طا و قاف دخیل و با روی مقید و ها وصل و الف آخر خروج
و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد بهذا این قافیه نزدشان
هم جائزست پس تکرار الف اول و با از باب لزوم ما لا یلزم شمرند یعنی گویند که این هر دو از حروف
قافیه نیستند آری تکرار آنها صنعتی ست لطیف و ها روی نهند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول
غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در تاخیبها و اینها مطلق مردف شمرند بل مطلق مردف
موصول چه یای شناة تحتیه دران ردف بود و ها روی مطلق و الف وصل ب مقید موسس موصول
غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشد و اصل در کلام عرب آنست که چون دو ساکن
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود و پس لا محاله روی از
حرف مد بود و وصل های ساکن چنانکه در قافیه و حامیه یعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن و امکان تلفظ
این نوع هم مثل اول ظاهرست و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم ما لا یلزم شمرند و یا ردف
نهند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بران جمله که در صدد این فن
اهل عروض لیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را شامل نباشد چه دخیل و تاسیس و رس
درین دو صورت از ان تعریف خارج باشند زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تا ساکن اول
مع حرکت ما قبل آنست و بر یعنی حرف با و ها و الف از لم تخاطبها و حرکت ما قبل با داخل قافیه باشد
و طا که دخیل ست و الف که تاسیس و حرکت ما قبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قافیه و حامیه یا
و حرکت ما قبلش داخل باشد و الف تاسیس و حرکت ما قبلش و فا و میم دخیل خارج بود اما آن

تعریف بنا بر آن است که قافیهٔ مقید را وصل و خروج نباشد یعنی نزد خلیل درین هر دو صورت تاسیس و دخیل و رس
نیست بل آنچه تاسیس و دخیل و رس مینامند بحقیقت از قبیل لزوم ما لا یلزم ست چه قافیهٔ اول مطلق مجرد موصول
و ثانی مردف مقید ست پس صادق نیامدن تعریف بر آن حروف مضایقه ندارد و مثال مقید مجرد موصول
مخرج چنانکه لم یبهما دلیم یحبها یعنی حاجب نشد آنرا الیمن ها روی مقید و ها وصل و الف خروج ست و منکران
این نوع تکرار ها را از لزوم ما لا یلزم شمرند و ها روی مطلق نهند و الف وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
نهند و اگر وصل یکی از حروف مد بود چنانکه در علاها و هداها بالای آن بر آمد و هدایت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول شمرند چه الف اول ردف و ها روی مطلق و الف ثانی وصل ست و مقید مجرد موصول
غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد شالتش صلوه
و زکوه بسکون ها پس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس ها
را روی مقید و الف را ردف گویند این ست انواع قوافی والله اعلم **فصل پنجم در عیوب**
قوافی بنزدیک عرب عیبهائی که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست باختلال حروف و حرکات
قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم ست باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
قافیه ست بهر یک از انها عیبی یا عیوب متعلق باشد اما آنچه تعلق **بتاسیس** دارد یکی بیش تواند بود چه تاسیس
حرف واحد محض ست و آن جمع قافیه مؤسس و قافیه نا مؤسس باشد در یک بیت مثل سالم و مسلم و همین
عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس مقتضی
انتفای رس بود و در تاسیس و رس غیر این اختلافی دیگر تصور نیفتد و اما آنچه تعلق **بدخیل** دارد جز اختلاف
اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود مثل کابل و بابل یا بضم و فتح بود مثل کابل و قابل
یا بکسر و فتح مثل قابل و بابل و اما وجود و عدم دخیل که وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع مؤسس و نا مؤسس یعنی
جمع قافیه که دخیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست بجمع قافیهٔ مؤسس و نا مؤسس چه دخیل
تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جائز نیست اگرچه
فصحای عجم جائز داشته اند اما آنچه تعلق **بردف** دارد دو نوع تواند بود **ا** جمع مردف و نا مردف مثل حال
و حل **ب** جمع میان واو و الف هر دو مد مثل محمود و عماد **ج** جمع میان یا و الف هر دو مد مثل حمید و
عماد **د** جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و واو مد مثل قول و طول **ه** جمع میان واو که ما قبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال **و** جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مانند قول و قیل **ز**
جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مثل ذیل و قیل **ح** جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح بود و واو مد

مثل ذیل وطول ط جمع میان یا یکه ما قبلش مفتوح بود و الف مثل ذیل و ذال ی جمع میان واو

و یا ما قبل هر دو مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان واو و یا هر دو

مانند عمود و عمید اما اثر از عیوب نشمرند و بسیار بید غد غه می آرند لیکن احسن همانست که مده

از یک جنس باشد و کسانیکه واو و یا را که ما قبل ایشان مفتوح بود روف نشمرند نزدیک ایشان ازین دو

نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع دوم بود که مذکور شد چه نزد ایشان حرف مذکور از حروف

قافیه نیست تا اختلاف تش بعیوب قافیه تعلق میگرفت و شش نوع دیگر که بیش ازان نوع مذکور باشد

و آن شش از چهارم تا نهم بود داخل بود در جمع مردف و نا مردف یعنی هرچه مده بنا شد ردف نبود

و اصناف عیوب متعلق بردف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول بیش نبود که در آنها حروف

مده باهم مختلف بود و انچه راجع بود با حذو همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف

حذو کند و بر عکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما انچه راجع بود با روی

سه صنف بود یکی انکه روی در و مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشند قریب المخرج مثالش

ـه زیادة المرافق و نیاه لنقصان * و رحمه مع ضیاع العمر اجرام * چه نون و میم قریب المخرج را روی

ساخته و دیگر آنکه قرب مخرج در و معتبر نباشد مثالش ـه خلیلی سیرا اذا ترکا الرحل اننی * بمهلکة و العاقبات

تدور * فبینا یشتری رحله قال قائل * لمن جمل رخو الملاط نجیب * که را و با را با وجود بعد مخرج

روی ساخته و صنف دوم انچه بسبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود

مثل عمد و قدر یا بضم و فتح مثل عمر و شجر یا بفتح و کسر مثل حجر و نمر و صنف سوم انچه بسبب اختلاف مجری بود

و آنهم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه باختلاف ضم و کسر مثل ـه زعم البوارح ان رحلتنا غدا * و بذاک

اخبرنا الغراب الاسود * لا مرحبا بغد و لا اهلا به * ان کان تفریق الاحبة فی غد * یا اختلاف بضم و فتح مثالش

ـه زیادة المرافی و نیاه احجاف * و رحمه مع ضیاع العمر اخا فا * و اختلاف بفتح و کسر مثل فقالوا و تحالی

لیکن اگر شاعر التزام عیب بترتیب نماید عیب نماند چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسره روی

و در دوم و چهارم ضمه آنرا لازم گرفته ـه انعم دلا دا المجوس و قد عقعوا * و ترک شتیا من سرادهم *

فان یکسنی ربی قمیصا و جبة * اصلی صلوة کلها و اصوم * و ان دام هذا العیش یا رب هکذا * ترکت

صلوة الخمس غیر ملوم * انا نستحی یا رب قد تممت قائما * انا جنیک عریانا و انت کریم * و اما اختلاف

بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش بنحویکه قافیه مطلق را با مقید هم آرند از اعتبار خارج بود چه استغنای

از الت تشابه کند مطلق را مقید و مقید را مطلق و اما انچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری با لجمله اختلاف مجری مستلزم اختلاف
وصل ست و بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف
بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع
بود چه یا بجمع واو و یا بود مثل مخطابهو و بکتابهی یا بجمع واو و الف مثل لم یطلبهو و لم یطلبها یا بجمع یا و الف مثل
لعتابهی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ که حرکت ما قبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج بجمع وجود و عدمش
هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبها که بحروف و حرکات متعلق نبود
یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه
را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید مثلاً ابراهیم را ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد مثالش
ه الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * یا لفظی را قافیه کنند
که معنی را با آن اختصاصی نبود مثلاً اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی ودود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالی ست هر اسمیکه
باشد و یا لفظی را قافیه کنند که جزو معنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود و این را تضمین نامند مثلاً در شعری
که قافیه کرم و علم باشد لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه علی الاجمال سه صنف
باشد آنچه البته نشاید که ایراد کنند یعنی هیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند که دیگری بر آن تبعیت و قیاس
بر آن روا نباشد ب آنچه ایرادش قبیح بود اما استعمال آن شعرا از روی ضرورت اتفاق افتد ج آنچه استعمال آن
بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی
اقوا است و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر حرکتی که باشد کذا نقله ابن القطاع عن سیبویه و یونس و
ابی عمرو ابن العلا ثم قال و اما المرفوع و المجرور فکثیر عند اکذا فی النهایة اما حافظ اختلاف فتحه با غیر آن اصلا
جائز نمیداند بقیاس اختلاف الف ردف با غیر آن و ابن جنی جائز میداند اگر مستقبح می نمیدارد و خارج
خرزجیه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره ست و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه موسوم است
باصراف بصاد و سین و نزد مصنف علام چون اصراف داخلست در اقوا المذاکره آن جداگانه نیز داخته
و اقوا ماخوذست از اقوی الحبل یعنی یک تاه رسن پراگنده کرد از بعض دیگر و زیادت بعضی از حرکات
بر بعض در ضمه و کسره پیداست و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زادست و چون این عیب
غالباً بسبب آن پیدا شد که نزد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده این عیب را اقوا نام کردند و دیگر
و آن اختلاف حروف روی باشد بی اعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود اکفا ماخوذست از اکفاء

یعنی برگردانید او را و این عیب نیز شاعر را از اینجا در روی برمیگردانند یا انا کفا البیت بمعنی گلیمی بر خیمه پوشانید
تا آنکه بزمین رسانید پس گویا این عیب می پوشد بیت را تمامه و بعضی بر آنند که اکفا اختلاف حروف روی
بود بشرطیکه قریب المخرج باشند ماخوذ از کفو بمعنی مثل و درین عیب نیز حرف قریب المخرج مثل دیگر ست
یا از کافات فلانا مایل گردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مایل بحرف دیگر کنند اسنوی گوید اکفا
مولدین را جائز نیست سوم اجازت ست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب باشد
مثل تا و طا یا سین و صاد و این اختلاف نوعی ست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا حسب تصریح مصنف
علام بعدم اعتبار قرب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اندراج و نوعیت یکی از منافی نسبت
دیگری چگونه صورت بندد مگر آنکه گویند معنی قوله بی اعتبار قرب مخرج آنست که قرب مخرج دران ضروری نیست
باشد یا نه و هذا هو الموافق لما قاله ابن الحاجب الاکفا اختلاف الروی فان یکن مشبه بمخرج او بخط فهو قد سهلا
یعنی اکفا عبارت ست از اختلاف روی پس اگر متشابه و متقارب بود بمخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل ست
یعنی قبیح تر نیست بل کمتر ست در قبح بالجمله ازین کلام پیدا است که اکفا مطلق اختلاف روی ست اختلاف متقارب
المخرج نوعیست ازان اما صاحب مفتاح و خزرجیه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف روی متقارب المخرج
را اکفا گویند و متباعد المخرج را اجازت و نیز بعضی برعکس اصطلاح مصنف ست و اجازت بزای معجمه از تجاوز
است چه این عیب هم متجاوز از حد ست و برای مهمله نیز خوانده اند از جوار بمعنی همسایگی و همزه افعال برای سلب
یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه دیگر مجاور ست چهارم سناد
یعنی هر عیبیکه قبل روی باشد کذا قاله ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی یا بعد آن باشد
قاله الربانی ماخوذ ست از تساند القوم آمدند قوم فرقه فرقه بدون رئیس که ایشان بهیئت اجتماعی و یکی او
سیر نکنند یا از سناد بمعنی ناقه قویه صلبه و آن چند نوع بود اجمع موسس و ناموسس مثل سالم و سلم ب جمع
مردف و نامردف مثل توصیه و تصیه ج اختلاف ردف بواو و الف مثل طول و قال یا بیا و الف در حرف
مثل حال و قیل د اختلاف ردف بیای غیر مد که ما قبلش مفتوح بود و یا مد مثل ذیل و جیل ه اختلاف توجیه باشد
قل و بل و بل مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت دخیل مثل عالم و عالم
بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد روا نبود و چهارم قبیح بود اما استعمال کنند بنا در و عجم بسیار
استعمال کنند و پنجم اقبح چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسره روا دارند قیاس بر اختلاف ردف
بواو و یا این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت در همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر
انواع کمتر نمودند و شعر نامورد و وانی اگر از مطلق سناد خالی باشد آشنا با نا منده اگر از سناد مستقبح

فقط سعر باشد آنرا نصب نامند چه هم ایطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال کنایند از خبری باشد
گویند او طاه فرسه یا انگیخت اسپ خود را بر وتا پامال گرود و چون ازین عیب نیز قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی کردند و گویند که ماخوذ ست از وطاه موافق او شد و این قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لفظ
اعاده انسب است بانکه در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظاً و معنیً معتبر است و لهذا در بالعد انچه تکرار لفظ و اختلاف معنی دا
از ایطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترک و امثالش و همین ست راجح نزد جمهور از معنی ایطا لیکن نیز د خلیل تکرار لفظ
قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست الا با اختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت
و چند آنکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و ای زائد بود مراد از نزدیکتر کمتر از هفت بیت ست پس
اگر بعد هفت بیت تکرار آید قبحش کمتر باشد زیراکه چون کمتر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگر ست و همچنین اگر تکرار در میان فن و مضمون دیگر باشد مثل آنکه اولا در تشبیب آورده بود
بعده در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد کذا قاله السکاکی و ایراد لفظ مشترک مانند عین معنی مخالف ایطا نبود در کلام
برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست و ازین قبیل ست لفظ العباس که علم و صفت باشد نزد ابن جنی لیکن
نزد ابو علی فارسی در انهم ایطاست چه الف و لام در علم مشیر ست بمعنی وصفی و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود و تغیر
یا بعده استعمال مختلف شود اختلافیکه مقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثالا رجل و الرجل یکی نکره و دیگر
معرفه درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی فی نفسه واقع نشده است چه الف و لام تعریف کلمه
جداگانه ست و لهذا بعضی عروضیان داخل ایطا شمرده اند کذا فی المفتاح لیکن چون الف و لام از شدت
اتصال با رجل مثل کلمه واحده گردیده افاده معنی رجل معین می بخشد حکماً از لفظ و معنی رجل مختلف ست و لهذا
اسنوی از ابن القطاع می آرد که اشهر آنست که در ان ایطا نباشد و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث و دیگر متکلم
او بکسره اشباعی و غلامِ و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بنفس خود ای بسوی نفس خود یعنی
بیای متکلم که مضاف الیه بود و امثال این ایطا نبود اما در اول اسنوی گوید زیراکه یا در مونث مخاطبه بعض کلمه
است چه اصلش تضربین بود و اما در ثانی پس در اول نیز بسبب آنکه یکی از دو یا افاده معنی میکند نه دیگری چه یای
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله و امثال این یعنی هرچه اختلاف معنی و لفظ فی الجمله داشته باشد مثل اسم مصغر و کنیت
مانند مالک و ابی مالک و مصغر و مکبر و مفرد و جمع اما رجل و الرجل و یضرب و تضرب امثال این ایطا بود و مخفی نماند
که در نسخ کتاب یضرب و تضرب اول بیای تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شده و آن خالی از غلط نیست
چه حکم مخالف الرجل از رجل بسبب شدت اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تضرب نیز ایطا نباشد چه اتصال
یا و تای یضرب و تضرب کمتر از اتصال الرجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین کمتر از اختلاف

مطلق و معین نیست اما ظاهر آنست که هر دو تای فوقانیه باشند یکی مونث غائب و دیگر مذکر مخاطب
و در هر دو صورت کلام مصنف علام تصحیح عبارتی نمی دارد چه اختلاف لفظی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست
میان ایطا باشد و موجب عیب الاکثرین کذا فی النهایه ششم تضمین و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر
بیت یعنی آخر بیت اول با اول بیت ثانی مثالش ع وهم وردوا الجفار علی تمیم * وهم اصحاب یوم عکاظ
انّی شهدت و لهم مواطن صادقات * شهدن لهم بصدق الودّ منّی * ولیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید
عیب نماند مثالش در عربی خلیل گوید ع یا ذا الذی فی الحب یلحی اما * والله لو حمّلت منه کما * حمّلت من حبّ رخیم لما
لمت علی الحب فذرنی و ما * اطلب انی لست ادری بما * احببت الا انّنی بینما * انا بباب القصر فی بعض ما
اطلب من قصرهم اذ رمی * بی شبه غزال بسهام فما * اخطاء سهماه ولکنما عیناه سهمان لکلما * اراد قتلی بهما
سلمی * و در فارسی خسرو گوید ع در حسن کسی نماند الا * خورشید که هر صبح برون آید تا * خدمت کند
[illegible] تو بوسه دهد ثانی لو سوی او که تا بوسه دهد * چنانکه در پیشتر گفته آمد درین فصل اگر اول بیت ثانی
محتاج بود بآخر بیت اول آنرا تعلق نامند کذا فی النهایه و این تضمین غیر آنست که در صنعتهای شعر گفته
اند یعنی تضمین که در صنعتهای شعر گفته اند ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر جای وزن و قافیه بود
از شعر دیگری بر سبیل استشهاد یعنی استناد یا تمثیل نیست آنچه واجب نمود ایراد آن از علم قافیه شعر تازی
والله اعلم مخفی نماند که از القاب عیوب سه لقب دیگرست که آنرا مصنف علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست
از اختلاف مجری بحرکت متخالف بعید مثل فتحه با ضمه و کسره دوم اقعاد که عبارتست از اختلاف عروض بحر
کامل مثل انتقال از عروض سالم جانب عروض حذّا در یک قصیده و نزد سکاکی عبارتست از تغییر عروض
[illegible] داگرچه در غیر کامل باشد سوم تجرید و آن اختلاف ضربست بقصیده که واحده بهر بحر که باشد
و اکثر فن اقعاد را از عیوب قافیه از جهت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع میدارد پس
بدانکه همچنانکه نقصان رعایت را در تناسب قوافی عیب میشمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند
مثل التزام واو یاء ردف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم ما لا یلزم خوانند

فصل ششم
در حروف و حرکات قوافی نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف

حرف تاسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع مؤسس و نامؤسس بی تکلف رواست چنانچه حاصل و بیله
را با هم قافیه سازند و کسانیکه اعتبار کرده اند ملاحظه شعر عرب کرده اند و ایشان دخیل را حائل
نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همانست که حال کسانیکه بر اوزان
[illegible] عرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیرا که دخیل تابع

میزان الافکار

تأسیس بود و بغیر آن یافته نشود پس عدمش موجب انتفای دخیل بود و از حرکات رس را اشباع که حرکت ماقبل تأسیس ح حرکت دخیل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد و ردف در پارسی هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن خواه آن حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول یا واو و یا که قبلش فتحه بود و واجب بود که در همه قصیده همان حرف بود بعینه و ساکن بود و بسیاری از اهل فن ردف را مخاص کرده اند بحروف مد و بواو و یا ساکن ماقبلش مفتوح که قبل روی بدون توسط متحرکی واقع شود و حروف ساکن غیر مذکوره که قبل روی بی واسطه افتد قید نامند و تکرار قید را واجب دانند الا بضرورت تنگی قافیه گاهی بر حرف متقارب نیز اکتفا نمایند و از آن ست قول سعدی ؎ چه روم و چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستا بینه و شیراز شهر + و از همین قبیل ست قول فردوسی ؎ چنین گفت آن خداوند تنزیل و وحی + خداوند امر و خداوند نهی + اما بدون قرب مخرج قبیح تر بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید ؎ همه دانند کاین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و مثلش در شعر منوچهری نیز دیده شد چنانچه میگوید ؎ نوروز در آمد ای منوچهری + با لاله سرخ با گل حمری + و حرکت ماقبل او یعنی حذو و حرکت بعینه بود و پس کسیکه این بیت گفته است ؎ هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود + چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود از این دقیقه غافل ست اما اختلاف حرکت اشمام یا غیر آن جائز ست مثل خواب و ناب مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و واو در رود و سود یعنی سرور و یا در تیر و شیر بیای معروف و حرفیکه بواو معروف ماند یعنی مشابه باشد چنانکه در گور و شور و حرفیکه بیا ماند ای بیای معروف مشابه باشد چنانکه در دیر و زیر یعنی انهم مثال ردف حرف علت ست و از این قبیل ست جمع میان یای مجهول و کلمات عربی که اماله آن در فارسی شهرت یافته انوری گوید ؎ تا ما ز رویم از این بخ در جیب دارد + فی دیده صبر دارد فی دل شکیب دارد + اما جمع میان واو معروف و مجهول و یای معروف و مجهول یعنی عروضیان و قافیه دانان مثل مولانا شیخ شمس قیس منع کرده اند و نارو انوشته و بعضی اول را جائز و ثانی را ناجائز گفته مثل شارح خزرجیه اما تحقیق آنست که جائز ست نهایت کار نیست که نامستحسن باشد زیرا که در کلام بسیاری از قدما و متاخرین بکثرت یافته میشود سنائی گوید ؎ با وجودش ازل پذیر آمد + نیک آمد و لیک دیر آمد + و در این ابیات ظهوری ؎ عشق آورد و در ستیز مرا + کند ی عقل کرد تیز مرا + خلوت خاص حسن و عشق نگر + که برون کرده اند نیز مرا + خورش ظهوری بجام جو شیها + کرده در خود کی مونیز مرا + و نیز او راست ؎ از نمکش شهر و کوی پر شور ست + میکند منع زاریم زور ست + چه قدر لب نباله نزدیک ست + دل ز طاقت صد القدر دور ست + و سنائی راست ؎ پیکر آب و گل ز شوقش خورد + بیت چشم و دل کنیزش کرد +

و عجب‌تر آنکه خود مولانا جامی نیز میفرماید بیت من نه تنها خواهم آن خوبان شهرآشوب را + کیست در شهر آنکه
خواهان نیست روی خوب را + و نیز در سلسلة الذهب فرموده بیت که فرو رفته در ته کاریز + آب آن غلگشته
پالیز + و چه یای پالیز بتحقیق معروفست مگر آنکه بر قول عوام مجهول دارند و مثال حرفهای دیگر پس حرف
در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در کبر و فکر و بانکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم باستقرای
خود منحصر در ده حرف گفته اند یعنی با و تا و دال و را و سین و شین و غین و فا و نون و ها مثل ابر و صبر و تخت
و سخت و خورد و ورد و بزم و رزم و دست و شست و کشت و نغز و مغز و گفت و سفت و پند و بند
و چهره و مهر لیکن استقرای ایشان ناقص است چه حروف دیگر نیز یافته میشود مثل تا در تپاک و تیر و لام
در کلک و بلخ و تلخ و یا و در ریک و بیک و کاف مثل [illegible] و در الفاظ عربیه حصر نیست لیکن
تکرارش واجب بود مثل وعد و رعد و مکر و بکر و جیب و عیب و قول و نول و امثال آن و اما ردی
باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و ردی مفرد باشد که
حرف مد بود مانند الف در عیاد و داد و یا در بهی و بنی و واو در [illegible] و پهلو و شبیه بیا در دعوی و معنی و شبیه بواو
در نیکو و مینو مرادش از شبیه بیا و واو یا و واو مجهول است و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گبر و صفر
یا جمله روی مفرد ثلثه حرف اصلی آخر کلمه یا مثل آن استعمالا یا اعتبارا باشد مثالهای اول در کلام مصنف
گذشت مثال ثانی [illegible] مزد و [illegible] و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا که بتحقیق حروف
زایده اند نه اصلی لیکن چون مشهور التركیب نبوده اند از کثرت استعمال مثل حرف اصلی در نظر کلمه مینمایند
و این بتحقیق از ایطای خفی باشد که جایز داشته اند انوری گوید بیت کسی چه داند کاین گوژپشت مینا رنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست + نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف + نه هیچ دیده باسرار حکم او
بیناست + و ثالث یعنی آنچه شاعر با دعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگرچه بتحقیق حرف اول یا اوسط
کلمه یا زاید مشهور التركیب یا کلمه مستقل بود قسم اول مثل دال در قافیه مصرع دوم این بیت گرت دل
جانب عقبی کشیدست + همان بهتر که از دنیا کشی دست + قسم دوم مثل را در قافیه مصرع دوم این بیت
دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم + جراحتهای هجرانرا بوصل خویش کن مرهم + قسم سوم
مانند هم در قافیه مصرع دوم این بیت بیت با رقیبان مینشینی پیوسته و میرم ز غم + میروم زین شهر
تا که چشمم را بر هم نهم + قسم چهارم در قافیه بیت ثانی این قطعه بیت پای طلبم بره شکستی +
من در حق تو چه کرده‌ام آیا + یا پای مرا درست گردان + یا سوی من شکسته پا آ + و ردی
مضاعف از حرفهای معدود بود و بشرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین با شرائط

مخصوص بعد اما شرط اما آن بود که قافیه مردف بود و در روف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشند
هر دو در کلمهٔ اصلی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف روف زائد نامند و در روف
را روف اصلی و این شروط و حروف که مصنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در روف زائد بیان
کرده اند و حرف اول یا هر دو مجهول الحرکة باشند یا از حرکت مجهول حرکت مختلس است مثل حرکت رای پارس
و کار و که حرف اول ست از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای راست بوقت اتصالش بحرف متحرک
و مثل راست شود و اما حرفهایی که در روی مضاعف افتد باستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی ازین
هفت حرف باشد یعنی را و سین و شین و فا و نون و تا که درین لفظها مجتمع اند سخت رفش شرف و حرف دوم یکی
ازین شش حرف باشد یا و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمع اند سکت بجد و وقوع آن هر دو
در امثال این کلمات ست راست نیست چه الف و یاء روف ست و سین و تا درین هر دو روی مضاعف
ست و در باقی الفاظ نیز همین قیاس دوست بیست داشت گوشت این لفظ باستقرا نظیری ندارد
مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود روف در روی آنچنان باشد و اگر کلمهٔ دیگر بی نظیر باشد همین معنی قیاس
باید کرد یافت و کوفت فریفت ساخت بخت دوخت کاشک بسکون شین و کاف این لفظ بعینه از نظر
راقم الحروف در کتب لغت نگذشته شاید مخفف کاشکی یا فرد کاش بوده باشد کوشک بضم اول و سکون ثالث
بنایی باشد که در عربی آنرا قصر گویند کذا فی البرهان کارد بسکون را و دال کزلک که بعربی آنرا سکین گویند
مورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس گویند کذا فی البرهان این
لفظ هم نظیری ندارد در اندبا کاف پارس معنی فارس که شیراز و غیر آن باشد و معنی پورد نام پسر مهلاوین سام
بن نوح علیه السلام ست جاماسپ نام حکیم ست و جاماس مخفف آنست کذا فی البرهان کوچ باد او مجهول
جماعتی ست از ساکنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهانگیری و برهان بفتح خا ضبط کرده اند و از کلام مصنف
علام بسکون فا معلوم میشود و شاید هر دو لغت آمده باشد تیرک شیر اول بتای کشیده و بزای فارسی دو گیاهیست
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند کذا فی البرهان اما با کاف دیده نشده شاید مثل کاشک افزوده باشند
نخشیر و غیشیر بکسر اول و یای مجهول و زای فارسی زده امر غیشیدنست که بمعنی بزانو و چهار دست و پا رفتن
باشد مانند طفلان و بزیادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشده شاید که در بعض السنه زائد کرده باشند یا
بمعنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که ناسخین آنرا تصحیف کرده اند گرد و کرد بواو مجهول بمعنی نشاط و اندوه
از لغات اضدادست کذا فی الانفات اما دال را بر حال نخشیر قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
مضاعف که ساکن بود چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه در اول کتاب

گفته‌ایم و روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ماقبلش همه ساکن بود چه قبل روی ردف باشد
که آن نیز ساکن بود و این جنس در قافیه تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع سواکن و اما اگر در مقطع
نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف بما بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن بود
چنانکه در لفظ هستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلن و اگر اتصال شان
بحرف متحرک بود چنانکه گوییم هست شو اگر یک حرف وزن دیده شود ای حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن شود
روی را یک حرکت بیش نباشد و اگر هر دو حرف ستوفی در نطق آرند و یکی را هم حذف نکنند تا بر وزن مفتعلن
شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک بی
وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل مثل هستی
اسم مجری با تحرکت لایق تر باشد که بوصل پیوسته باشد یعنی هر حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را ان اول که باهمی دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی فقط متحرک
باشد چنانکه هست شو بر وزن مفتعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شو ردیف بود و بوصل کدام یک متصل
نباشد اسم مجری بران حرکتها لایق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ما قبل وصل و این حکمها که گفته‌ام
خاص است باین لغت فارسی و اما وصل حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب بود و فرق میان
روی و وصل آنست که کلمه بدون روی [illegible] باشد با معنی دیگر خلاف جنس معنی آن مثل گرد و در چه
اگر دال را آخرش [illegible] کرد [illegible] معنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل با معنی ماند ضرب
معنی سابق مثل کارم و [illegible] که وصل [illegible] است از ردیف که متصل باشد و مشهور التركيب باشد
چنانکه میم درین بیت [illegible] بیت [illegible] طاقتم طاق شد از غلغله پنهان دارم
خواه مشهور التركيب نباشد مانند یا درین بیت ع اگر آرم بکف جای زر و در چرخ چون لاله بود
با خون دل درد [illegible] که لاله چه حرف ها در آخر لاله و پیاله زائد است برای اظهار فتحه لام و
لهذا در جمع حذف شود مثل لالها و پیالها و این ها اگر چه بکتابت بلفظ در نمی آید و لهذا مختفی خوانند لیکن
در آخر بیت ملفوظ شود و باز روی [illegible] و بعضی گفته اند وصل یکی از این هشت حرف باشد یا و میم و نون
و با و دال و [illegible] چنانکه [illegible] و همچنین در کهتر و مهتر و تختم و بخشش و بخشی و گوید و دال قلمدان نیز مثل آنست
و گفته می آید لفظی آید یا دو مثل ذیل نیست و مقصود از آنها که گفته است که درین جمله استعمال واقع شده
و های جمع باشند مثل نهاد و تنها و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلاً گویی تو درین سخنی
های معروف امی تو درین خوب هستی و مقصود از مثل [illegible] است نه یا که گویی کمالا [illegible]

۲۰۲

یا در صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی بل در لفظ سخنی خوش یا در نسبت چنانکه در شهری یای
معروف و از این قبیل است یای شیرازی و اصفهانی دیگر یای خطاب یعنی یای خطاب و توصیفی و نسبت حرف وصل نگردد
در یای حروف ششگانه مذکور و تشبیه بیا که در تذکره آید مثلاً گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل یعنی فعل واقع نشده
گر تقدیرش کنند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گوئی اگر گفتمی و کاشکی گفتمی و بجواب دیدمی که گفتی دیگر تحمل باب
من حیث الترکیب آنست که این حصر واجب نیست چه یای که در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد و تشبیه
یاد نگرد و این تشبیه یا دو حرف باشد مرکب از الف و یاکه آنرا یای مجهول نامند تفصیلش در صدر کتاب گذشت
دیگر گرفته اند یعنی در وزن حکم نگرفته اند محققی نماند که یای توصیفی نیز یای ... است پس آنرا هم در یای
تشبیه یا داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع انتقاض حصر از جانب بعض مذکور میتوان گفت که همه
داخل است در حرف یاکه از حروف ششگانه مذکوره است و عام است از معروف و مجهول و به معنی که
باشد از معانی مسطوره پس حصر به نسبت این حروف باطل نشود و نیز الف ندا چنانکه گوئی پسرا یعنی
ای پسر و الف جمع مثل اسیران و فقیران از این قبیل است یعنی از قبیل وصل است و خارج است از
حروف ششگانه مذکور و همچنین کاف تصغیر چنانکه گوئی پسرک و در بعضی نسخ بدل کاف تصغیر واو
مانند پسرو در این بیت ۵ بر من نظری نمیکنی ای پسرو • چشم خوش تو ... آفرین باد و ... ۲۰۳
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم از این قبیل است و خارج است از حروف ششگانه و همچنین ... و شین ...
و کاف فارسی مبدل از ها چون ملحق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف تصغیر مثل
بندگی و خانگی و بندگان و بندگک و همزه مبدل از ها مانند بنده ام و شرمنده ام و همزه ... یا بدل
از یا مانند نامه ... و جامه ... و سین رابطه مثل خدا یست و گدا یست و نون و دال ... مثل عالمند و ...
و بر جمله تحقیق در این موضع یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف
ششگانه یا جمله حروف مذکور باشد که بروی مطلق پیوند و تا کلمه تا آن حرف تمام شود از قبیل وصل بود
و بدانکه قدما الف اطلاق بر رسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او و در این مصرع شاها ۵
آهوکوهی در دشت چگونه دودا • و از قبیل وصل شمرده و استعمال آن الف اصلا و مطلقا ... است چه
عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد
پس آنجا حرکتی در افزودن و آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت اهذا متاخرین
آنرا مطلقا ترک کرده اند و اما خروج درست تر آنست که در پارسی خروج نیست ... آنکه وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از متحرک یک حرف وصل ...

عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف قوافی
پارسی خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و لیبا ساکن دیگر متصل گردد آن
ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زردمش و بستدمش دال رویست و میم وصل و شین
خروج و باشد که خروج بحرکت وصل باو پیوندد چنانکه گوئی پسرانش و خبرانش چه را رویست و یا وصل و شین
خروج و این قول مشهور و متعارف ست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسا
چیزها در بدو الامر از نظر موجدین مخفی میماند همچنانکه بحر متدارک را خلیل نیاورده بل بعد او اخفش بر آن
مطلع گردید اما مقبول ست فکذلک الخروج و اینجا همین قدر بس ست و در ذکر ردیف زائد ازین گفته شود و
بعضی حرف دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند و مزید
نیز گویند چنانکه درین قافیه که زدمست و بستدمست دال رویست و هایکه در حال حرکات همزه در تلفظ بدل او ست
یعنی آن ها که وقت حرکتش همزه بدل شده وصل و میم خروج و تا زائد و اینجا لازم آمد که چون گویند آزرده
وابسته ست یا حرفی دیگر که بها زیادت شود لقبی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا نائره
نام نهاده اند یا زائد زیادت از یک حرف روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زائد مزید شود آنرا لقبی دیگر باید نهاد
یا باید گفت که گاهی زائد مشتمل بر دو حرف باشد تا آن حرف نیز در آن مندرج باشد و شاید که ازین هم زائد شود
ای بعد زائد و نائره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت ﮯ آن دل که بدست تو سپردیمش ۞
ای جان بده اکنون که نبردیمش ۞ را ردف یا قید ست و دال روی و سین مهمله وصل و تا خروج
و یا زائد و شین ضمیر نائره و تکرار این ها واجب باشد و نائره در اصل بمعنی نافره است یعنی نفرت
کننده و چون این حرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هر چه بعد از روی
و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف
شمرند باید دانست که این رای و اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نیست سیما یعنی
چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در مابعد آورده لا محاله خروج داخل ردیف بود لیکن مشهور
نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هر چه اتصال یابد بکلمه دیگر بنحویکه مستقل
نشود و با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نائره داخل
قافیه باشند و قول بعض که در سابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سیاتیک مزید تفصیل
و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت ﮯ چه مشکین
طره ات را شانه کردند ۞ بهر موئی دل دیوانه کردند ۞ و گاهی غیر مکتوب محسوب بود

۲۰۵

مثل یا در قافیه این بیت ع کنون در هیچ جا ویرانه نیست + که در وی همچو من دیوانه نیست +
و گاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در وزن مثل نون در قافیه این بیت ع آه ازین کافران سنگین دل +
که بلای دلند و سکین دل + و ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعری که مشتمل باشد
بر ردیف آنرا مردّف بصیغه مفعول از تردیف خوانند و متأخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکار می دارند یعنی باستعمال می آرند و از انست قول سکاکی ع خیّام تنکر قدری ایها الزمن
بغیا و تو غر صدری ایها الزمن + اما یهمک شیئ غیر غدری بی + ماذا استقدت بغدری ایها
الزمن + چه قدری و صدری و غدری قافیه است و ایها الزمن ردیف و این ردیف حرفی باشد یا کلمه
بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و بمعنی اعتبار
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب
آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود و قوله اگر ردیف در همه قصیده الخ
شرط است و قوله روا بود جزای آنست مثلاً اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد در ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه است و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه است هیچ معنی ندارد و رنه لفظ پادشاه مرکب از ان مشتمل بود
بر معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک است و وقوع این جمله در موضع ردیف
یکسان باشد بی تفاوتی و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصراع مشتمل قافیه در ردیف باشد
روا بود مثالش ع زر بر بتان نثار کردم + سر بر بتان نثار کردم + و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یک حرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یک حرف باشد مثل شین کردمش و اگر زیادت باشد چنانکه
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود
و او با هم از حساب ردیف شمرند چه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوییم اگرچه
حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف است اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استتمام کلمه قافیه و انقطاعش آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد در ردیف بخلاف آنست
چه کالشیء المباین است و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف و از آن سبب
او را یعنی ردیف را علمی منفرد نهادن واجب لیس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج
بخلاف این است چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان او و ردیف

فاصله گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود و بعضی اکابر در حاصل این جواب نوشته اند که مدار
قافیه بر استتمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام نشود پس ردیف شیء مباین است همچنین خروج چه بواسطه
فصل میانش و میان روی حکم شیء مباین دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج مخدوش ساخته
که استتمام کلمهٔ قافیه پیش از خروج صورت نه بندد چون نون بلبلان و مغلان و دال حکیمند و کریمند و میم اسیرم
و فقیرم و تای مجنون ست و محزون ست پس این حروف را ردیف شمردن و حروفیکه پیش از ینهاست از قافیه
داشتن نامناسب ست و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرند به ست از آنکه یکی را در حساب دارند و یکی را
ندارند اما آنکه یکی متصل رویست و دیگر متصل نیست موجب این نمی شود انتهی کلام بزرگ مذکور لیکن
نزد بنده مستهام محصل کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش اینست که با صطلاح
مصنف مدار قافیه و حروفش بر استتمام کلمه و شدت اتصال ست پس خارج بودن ردیف متعارف از قید
استتمام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج ست نه از استتمام کلمه تا وصل و خروج را درین وصف
مساوی گویند و شدت اتصال منحصر ست در وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل
فصل ست لامحاله خروج از روی کالشیء المباین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا که معنی ردیف
حسب قرار داد مصنف هم بروی صادق ست یعنی حرفی یا کلماتیکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
نه بر وصل پس قول این معترض اما آنکه یکی متصل رویست و دیگر نیست موجب این نمیشود مداخلتی ست در
اصطلاح و هو باطل فان لکل احد ان یصطلح ما شاء و هندا میم اسیرم و فقیرم وصل ست نه خروج چنانکه معترض
آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را نامند و هر چه متصل شود بکلمهٔ روی بنحویکه
با منضم الیه کلمهٔ واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم انکارش نمی نماید
بل این قول را بسوی بعض منسوب میکند و غیر اولی میداند اینست منتهای کلام تائید مصنف علام لیکن
نتوان گفت که ما را مناقشه در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا املی میگوید و حاصلش آنکه اگر
مراد از استتمام حقیقی ست پس استتمام کلمهٔ روی حقیقة چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
حذف شین کردمش کردم و بعد حذف میم کرد بماند و بهر تقدیر کلمه تام ست و اگر مراد استتمام عرفی ست پس
عرفا همچنانکه کردم را کلمهٔ واحد دانند کردمش را نیز کلمهٔ واحد میشمارند و شدت اتصال را درینمعنی اصلا
مدخلی نیست بالجمله حقیقة هر دو کالشیء المباین و عرفا هر دو مانند جزو کلمه فلا فرق بینهما من حیث العلة

و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است باعتبار خروج امی برای اعتبار خروج در حال تحرک وصل
احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک خروج استغنا حاصل ست

یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل مستعمل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف پارسی
که در آن چون ردیف بعد قافیه مستعمل بود وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده شد با سخن شویم یعنی
در صدد بیان اصل مدعا باشیم و گوئیم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست ا ردف
ب روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف ه حرف دوم از روی مضاعف د وصل این نسخه
در کتب معتبره عتیقه دیده شده و دلالتش بر معنی مراد ظاهر و در بعض نسخ چنین دیده شد حروف قافیه در پارسی
پنج ست ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل و ظاهراً مطابق این نسخه چهار حرف میشود نه پنج لیکن مراد
مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف ست تا وصل حرف پنجم باشد و عجب ست از بعض
ماهرین که ازین نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته خروج را
از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید و از
حروف قافیه نمیشمارد و تعریف ردیف نیز چنین میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد
از جانب مصنف تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حروف قافیه پنج ست و حرف پنجم خروج
و حرکات هم پنج ست ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجهول که حرف اول روی مضاعف را بود
ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا روی مفرد را بود در حال اتصال بمتحرکی که بعد
از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هرچه زیادت
از ردف باشد پیش از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و از قسم لزوم ما لا یلزم و آنرا قافیه تعلق باشد
و اگر آن مکرر لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کردیا دو کردیتا و چون قافیه یا دوتا دو تا شد یا در حکم
مستقل که یکی بحسب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ در درین بیت ست زد عشق تو آتشم در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان ✦ یا نا لمدا از یک کلمه چنانکه لفظ از یار درین رباعی ست هر چند بسر
هر نفس از یار غمی ✦ باید نشود رنجه دل از یار رمی ✦ نا نرد که چو نیک بنگری این غمها ✦ از جانب دوست
اکثر از یار کمی ✦ آنرا حاجب خوانند چه حاجب در لغت بمعنی پرده دار ست و چون این لفظ پیش از
قافیه واقع شود گویا پرده دار وست و گاهی حاجب در میان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی سیر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ✦ سست ست عدو تا تو کمان داری سخت
✦ حمله سبک آری و گران داری بخت ✦ پیری تو بتدبیر جوان داری بخت ✦ چه لفظ داری
درین هر چهار مصراع حاجب ست و پس پیش آن قافیه و شعری که مشتمل باشد بر حاجب آنرا محجوب
خوانند الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت کنند نیکی

از صنعت باشد و اگر نکنند مرجح نباشد و تکرار ردیف واجب بود و گر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت
و تجدید ردیف بگرداند بجایش ردیف دیگر آرد یا ترک کند و ذکر علت و عذر ایراد کند یعنی ذکر سبب
ترک ردیف کند عذر ترک آن وارد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال
تغییر ردیف بطریق بدعت آنست که کمال اصفهانی درین روزگار در قصیده که بعضی را از اشعار ردیف می آمد
کرده است و بعضی را می اید آورده است و مطلع قصیده اینست ؎ سپیده دم که نسیم بهار می آید + نگاه کردم دیدم
که یار مے آید + و در موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته ؎
ز بهر فال ز ماضی شدم مستقبل + که این ایام چنین خوشگوار می آید + زهی رسیده بجایی که پیش خاطر تو +
همه نهان سپهر آشکار می آید + فال بمعنی تفاؤل و شگون نیک است و ایا بالفتح والکسر و بایای موحده بمعنی
آشوب است چنانکه رشیدی آورده مگر مصراع را در سندش چنین نقل کرده ع که این ایام لبی خوشگوار می آید
و بیم در آخرش برای تسکام است و معنیش آنکه برای تفاؤل از صیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که ایام
مرا خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت می نمود که این لذائذ و نعمتها در زمان ماضی حاصل بود و لهذا
به فعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد و در بعض نسخ بجای فال لفظ حال دیده شده
و درین صورت معنی چنین خواهد شد که بسبب حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
کردم و شارح خزرجیه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که برانام چنین خوشگوار می آید و انام بنون بمعنی خلق است
و بعضی ایام به تخفیف یای مثناه تحتانی جمع یوم که در اصل مشدد بوده است خوانده اند و از انواع بدعت معدود
نبود چه تعلق آن بتصرف طبعها منوط باشد.

فصل هفتم در انواع قوافی نزدیک پارسی گویان

قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد
یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود
اما انواع مردف مضاعف در ما بعد مذکور شود چهار مطلق و چهار مقید مثال مطلقات اما مطلق مجرد
موصول چنانکه گویی پسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل است ب غیر موصول چنانکه گویی پسر
من خبر من را روی مطلق و من ردیف است و اما ج مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گویی مردی دردی
را ردف و دال روی مطلق و یا وصل د غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مرد من درد من
ردف و دال روی مطلق و من ردیف و غیر موصول حصر در دو نوع مطلق مجرد و مطلق مردف غیر با ردیف تواند
چه مقطع شعر متحرک نشاید و اگر ردیف بعد روی مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود اما موصول از هر دو
تواند بود که بے ردیف باشد چه آخر شعر درین صورت حرف وصل باشد که ساکن است مثال

مقیدات ا ، ه مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعات وثنات ای عای تو وثنای تو الف روی مقید
و تا وصل ست و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و اگر بعد قافیه مذکور که مشتمل بر
دو ساکن بهمت ردیف آرند آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد اگر گوئی ازین نوع با ردیف هم یافته میشود
چنانکه حافظ گوید ع لطف باشد گر نپوشند از گداها روت را ✦ تا بکام دل ببیند دیده ما روت را ✦
گوئیم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف بنا شده و در مثل شعر مذکور یکی را متحرک
اعتبار کرده اند چنانکه در راست شوی یکی یا هر دو را متحرک میکنند کما سبق و غیر موصول ای مقید
مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر حرف را روی مقید ست و بس و این هر دو نوع شاید یعنی هر دو قسم
بوجهی ردیف چنانکه گذشت و با ردیف مثل خبر کن و گذر کن ز مقید مردف مفرد غیر موصول چنانکه
مرد و درد آ ردف و دال روی مقید ست و اینهم با ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد کما
سبق منشاه اماح موصول یعنی مردف مقید مفرد موصول متعذر بود وقوع آن از جهت آنکه اگر با ردیف
باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال ست و اگر بی ردیف باشد
سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگر چه محال نیست چه اعتبار دو ساکن را نیز نیست
یعنی در افاعیل فروعی فعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد از آن در هیچ وزن یافته نمیشود
و اگر واقع باشد برین گونه بود که گوئی بدرش و کارش لیکن در وزن بازای ساکنین افتد و اما مردف
مضاعف از دو حال خالی نیست یا هر دو روی ملفوظ به باشد یعنی هر دو حرف روی آن متلفظ باشد
و لا محاله هر دو مطلق باشند و الا در صورت بودن هر دو مقید وقوع زیادت از یک ساکن در حشو
در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن در آخر لازم آید اگر به ردیف بنا شده چه اول آن هر دو
ردف هم ساکن بود و یا یک ملفوظ باشد در لفظ یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی
مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه هر دو هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد
دیگر آنکه در دو حرفی ملفوظی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آنکه هر آن یکی ملفوظ و دیگر مقید بود و هر یکی
یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد از ضرب سه در دو و اما مردف مضاعف هر دو روی
مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف ردف ست و سین و تا روی مضاعف و یا وصل
و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست و خواست ست بوزن فاعلان یار است بود و خواست بود بر
وزن مفتعلان و این آخر بغایت گران باشد بلفظ و این نوع یعنی مردف مضاعف غیر موصول آخر
با ردیف نتواند بود چه آخر شعر غیر ساکن نبود و اما مردف مضاعف یک روی ملفوظ و دیگر مطلق بود و

در لفظ فصیح بود و ناستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف
نتواند بود و مثالش چنانکه گوئی راست بود خواست بود بر وزن فاعلان پس الف ردف ست و یکی از دو حرف
روی که سین و تا باشند محذوف و دیگر متحرک شود و بود ردیف ست تا راست بود بر وزن فاعلان باشد اما
مردف مضاعف یا روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول ناستعمل بود و از جهت تعذر لفظ چه ساکنهای
متوالی که دو حرف روی و وصل ست با آنکه از اعتبار ساقط ست باطل بعضی و اظهار بعضی دشوار
در لفظ آید و غیر موصول بر اینگونه بود که راست و خواست و با ردیف نتواند پس از این بحث معلوم شد که
همه انواع چهارده ست هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه ناستعمل یکی از روی مفرد
و آن نوع هشتم ست از آن انواع مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یک حرف
روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یکروی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول و
یازده مستعمل و از این یازده هفت مفرد ست که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه اینش باقی میماند و چهار
مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقید بعد حذف
نوع واحد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
که روی دیگرش مطوی است و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود یکی از آن مقید مجرد
موصول دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که یکروی از آن مطلق مطوی و دیگر
مقید غیر موصول و چهار نوع بی ردیف نتواند بود یکی مطلق مجرد غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی و
دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی

بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند
و معمول چنان بود که اجزاء ترکیبی یا تصریفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب
دو لفظ پیدا شود و مثلا راست و پیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته
وقوع در موازات قافیه اول شده است یعنی در لفظ راست که الف و سین و تا از حروف قافیه است
جزو یک کلمه است و این حروف در پیداست هر یک موجود است مگر از ترکیب هر دو پیدا نشده و همچنین

پاردم و افشاردم اول اصلی و دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس در ماضی آورده است
شایسته استعمال درین قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ پاردم مفرد و بفتح دال ست چه قافیه
افشاردم مفتوح الدال واقع شده لیکن در کتب لغت بضم دال بمعنی چرمی که بر پس زین اسپ بندند و بزیر دم
اسپ اندازند دیده شد کما فی البرهان وغیره و نیز ظاهر چنان مینماید که درین معنی مرکب باشد از پار که
بمعنی چرم دباغت داده است و از لفظ دم و برین تقدیر صاحب مثال اصلی نباشد و ازین قبیل ست
قافیه این بیت ع زالطاف خفی شاه عادل ٭ بهر دم میبرد از دست ما دل ٭ و قافیه این بیت
بافسون و عشوه و ناز آن بت طناز من ٭ دل ز دست عالمی برد ست نی تنها ز من ٭ و این را
تصرف ترکیبی نامند و نوعی دیگرست از معمول که آنرا تصرف تحلیلی گویند و آن است که لفظی را دو بخش کنند
اول را قافیه دوم را ردیف سازند مثالش خواجه حافظ فرماید ع شب از مطرب که دل خوش باد
ویرا ٭ شنیدم ناله دلسوز نی را ٭ و دریک بیت آورده ع عفاک الله من شر النوائب ٭ جزاک الله
فی الدارین خیرا ٭ چه لفظ خی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را اخراج قافیه در ردیف خوانند
و ازین قبیل ست ع بر تافته است سخت مار روزگار دست ٭ زانم نمیرسد بسر زلف یار دست ٭
خصم شتر دولت را قربان همی کند ٭ زان روی سعد ذابح آمخته کار دست ٭ چه از لفظ کار حرف دال
منفصل ردیف گردیده و ما قبلش قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله معیوب بود و نزد متاخرین از قبیل صنعتهای
محبوب شده و در تازی و رنا به که اسم فاعل از رناهت بمعنی بزرگی باشد و نابه که نا بمعنی زمان پیشین باشد
با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و ازین قبیل ست قافیه این بیت ع اذا لم یکن ملک ذا هبة
فدعه فدولته ذاهبة ٭ یعنی هرگاه نباشد پادشاه صاحب بخشش پس بگذار او را چه دولت او رونده است
چه لفظ ذاهبه اول مرکب ست و ثانی مفرد ست اسم فاعل از ذهاب هرگاه که از قافیه مرکب بلکه مفرد یا
در همه مواضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که
شایگان در فارسی عبارت از ایطا باشد و لهذا در قافیه پارسی بذکر ایطا جداگانه نپرداخته لیکن تحقیق
آنست که ایطا در پارسی دو قسم ست خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب و مزدور و رنجور
و دانا و بینا و این نزد اکثر جائز ست و دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد و آن روا نیست مثل جانا و یارا و منقلان
و کامکاران و خندان و گریان و خوبان و عاشقان و شایگان عبارت از ایطای جلی ست و لهذا اکثر شایگان
... وی و هلالی و غیره گویند شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی
و شمس قیس گفته شایگان آن قافیه است که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شود چون نیکان و پاکان

وخواه نشود مثل خوبان وخرامان وگفته که عامه شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف ونون جمع دران
مستعمل شود ومراد از شایگان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار
بیحد باشد صاحب برهان می آرد شایگان در اصل شاهگان بود یعنی شاه را لائق ها را بهمزه بدل کرده بقول
یا نوشتند وذخیره ومال واسباب بسیار وبی نهایت را گفته اند وخسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس
بزرگ وبسیار بود شایگان نام نهاده بود وهر گنجیکه بزرگ ولائق پادشاه باشد شایگان توان گفت
مثال قافیه شایگان الف ونون بمعنی جمع که در اسپان ومردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان
ونگران وجویان باشد وها والف جمع که در سرها ودستها باشد ویای نکره که در اسپی ومردی باشد
ودال استقبال که در گوید وکند ودید باشد واستعمال شایگان در قافیه جائز نباشد وتحقیق خیابان
اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود ومثلا در قصیده که قافیه او نهان وگران وجهان باشد
روا بود که اسپان ایراد کنند چه درینصورت تکرار بیک معنی لازم نیاید ونشاید که الف ونون جمع در
قافیه دیگر بیارند مثلا گویند خران چه الف ونون در اسپان وخران بیک معنی ست پس قافیه
مکرر شده باشد وعلت قبح شایگان تکرار قافیه ست بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند
تا بحدیکه آن یک قافیه که جائزست هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش ولهذا صاحب برهان گوید
آن دو قسم می باشد شایگان خفی وشایگان جلی شایگان خفی الف ونونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی
فاعل همچو گریان وخندان واین کلمات را با زمان وکمان قافیه نتوان کرد وهمچنین کلمه که یا ونون
نسبت داشته باشد مانند آتشین وسیمین با زمین وکمین قافیه نتوان کرد وشایگان جلی الف ونونی
باشد که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع آورند همچو یاران ودوستان واین کلمات را با فردوس مثل فلان
وبهان قافیه نمی توان کرد واین قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز نداشته اند مگر
آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند ودر شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند البته یعنی
جائیکه بعد قافیه شایگان ردیف باشد ازان احتراز نکنند واز انست قول حافظ ع دل سراپرده
محبت اوست + دیده آئینه دار طلعت اوست + لیکن محقق علام این قسم را هم جز در یک شعر روا
ندارد وحافظ همه غزل را ازین جنس آورده واز اشعار آنست س تو وطوبی وما وقامت یار +
فکر هرکس بقدر همت اوست + من که سر در نیاورم بدو کون + گردنم زیر بار منت اوست +
دور مجنون گذشت ونوبت ماست + هرکسی پنج روز نوبت اوست + گر من آلوده دامنم چه عجب +
همه عالم گواه عصمت اوست + فقر ظاهر مبین که حافظ را + سینه گنجینه محبت اوست +

و در لغت عربی با لیسی که شایگان اعتبار کرده اند یعنی تکرارش را عیب شمردن و اعتبار کردن لازم بود
مگر قدما اعتبارش نکرده اند و در جمله عیوب نیاورده اند چنانکه در مسلمات و مومنات که الف و تا برای
جمع مکرر است و در نصرت و ضربت که تا برای مصدر است و در ضمایر مثل جماله و حسابه و امثال آن
الا آنکه قدما ازان غافل بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند ای عیب دانند و
نمی آرند فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان گاه بود که از ایراد
یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از
نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلاً اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد ازان گفتار
و کردار آورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف دران ردف و روی حرف را بود و مقید بود و بی ردیف
باشد و شاید و میتواند که بعد ازان راز آرساز آرگوید یعنی راز و ساز را بیارد تا قافیه از دباز و راز و ساز
بوده باشد و آر در آخر همه ردیف باشد و نشاید که قافیه بود و الا شایگان کرده باشد چه آر در همه بیات بمعنی است
و این قافیه هم مردف بود چنانکه گفتار و کردار مردف بود زیرا که الف آز و ساز دران ردف است
و روی حرف زا بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگرچه در اصل ساکن بوده است لیکن چون بانضمام
کلمه آر حرکت همزه اش بما قبل دادند و همزه اش را حذف کردند زای مذکور متحرک گردید و یار ردیف باشد
بخلاف اول و باز دیگر بعد ازان هم شاید که چرازار و گیازار یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گیا مخفف
آنست آورد تا قافیه آد باد را و ساو چرا و گیا بوده باشد یعنی الف همزه در آنا روی موحده و الف
در لفظ بازار و لفظ را در کلمه راز ارو ساد ر ساز ار و چراد ر چراز ار و گیا در گیازار روزار در آخر همه ردیف
بود و نشاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود یعنی بی ردف و روی که حرف
الف است مقید بود و با ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هرچند از بحثهای گذشته
معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و
عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد و اختلاف معانی ضرور نیست بل ممکن است
که یکجانب لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مهمل مثل آنکه بازار بمعنی بار دگر آرد با بازار که بمعنی
سوق است قافیه سازند چه باز در اول با معنی است و در ثانی یعنی آری جزو کلمه معنی دار است و در طرف جزو
همچنانکه تعدد معانی مغایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف عدم باختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت
حاصل باید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یکبار بالفراد دال

۲۱۳

و یکبار بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند نقط باز که بانفراد دال است بر مرغی
چون جزوی باشد از نقط بازار بمعنی سوق بانفراد دال نبود بر تعدد معنی و اما اختلاف که بسبب تعدد معانی
بود چنانکه نقط باز که بانفراد دال است یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند
باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که بسبب اشتراک تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت
بانفراد چنین بود که بازار باشتراک مثلا بر سوق افتد یعنی واقع شود و بر معنی دیگر که باز بیار را باشد پس نقط باز را
در هر دو حالت یک حکم تواند بود مثال جامع این هر سه اختلاف اگر نقط گردون در غزل یا قصیده چهار
بار ایراد کنند و قافیه آن باشد از نقط گردون و دون ردیف بود و گردون در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی
حرف شرطای مضعف اگر و دیگی بمعنی چرب خانش و در دو موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع
کلمه و مجموع یکبار دال بر مجلس یعنی ارابه بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد
هر چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود والله اعلم **فصل دهم در عیوب قوافی فارسی** از آنچه در باب
عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب چهار
قسم باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثلا چون دو در و گرد
و رود و اگر تا قافیه متعلق بعد و وصل بر پیوند چنانکه وسته و رسته و پسته بفتح اول و بضم ثانی و کسر ثالث
عیب پوشیده تر باشد کمال اسمعیل گوید ع اگر ز سوز دلم یک نفس آهسته شود + از دود دلم راه نفس
بسته شود + در دیده از آن آب همی گردانم + تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود + اما باید دانست
که جواز این اختلاف وقتی ست که موجب تبدیل قید بردف نبود والا ناجائزست مثالش ع ولا گر میر
خواهی رو بمیری ملک نبود چو گنج دیر سیری + دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد مخرج
ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه دود و رود و شور و تیر
و تیر باشد بواو و یای معروف و مجهول که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو را بیک حرف
گویند یعنی در زبان اهل ایران که واو و یای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد و جمع مردف و غیر مردف
بحقیقت راجع بهمین قسم باشد اما اختلاف نوع اول راجع بحذو است و ردف اگرچه ضد او نحو تعلق با او است
قسم دوم آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع است اول اختلاف توجیه چنانکه در اختر و منظر و شاعر گیارد
و حرکت [illegible]

توجیه نبو ... ید از حساب قافیه نبود آری حرکتی که درینحالت در حساب قافیه معتد شود آنحرکت سا قواهد بود
که او را مجری گویند و درین صورت که آنحرکت مجری گردید بدین تقریب مصنف در مالش میگوید و بدانکه

در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسره و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد که در تازی
اعتبار میکنند اے چنانکه در تازی مباینت در میان هر دو اختلاف اعتبار میکنند که اختلاف ضم و کسر را
جائز دارند مثل اُسْوُد و فی غدی بضم دال در اول و کسر آن در ثانی همچنانکه اختلاف حروف وحدو
در مثل قولوا و قیلوا و اختلاف باقی را جائز نمیدارند و همه را یک حکم باشد که معیوب ناروا پندارند

اختلاف حرف روی همچنانکه در حروف گفتیم بحروف متباعد ظاهرتر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده
تر تواند بود چنانچه سبو و چهار سو و مری یعنی مجری طعام و شراب و علی و گرگ و ترک پس حروف روی درین
مثالها مختلف ست در سبو با و در چهار سین همچنین در مری را و در علی لام و همچنان در گرگ کاف
فارسی و در ترک کاف تازی ست ج اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد

بدو حرف متقارب چنانکه پسری در خطاب بیای معروف و خبری در نکره بیای مجهول پس کسرت را مختلف ست
که در اول خالص ست و در ثانی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت و شاید که بر بعضی مردم ملتبس
گردد خاصه که با ردیف بود ای اختلاف حرکت روی مفرد یا روی مضاعف چنانکه گوئی بلو شاه و یا د
چه دال در اول بکسر خالص ست و در دوم مجهول ست یعنی بحرکت مختلسه و همچنین چه راست گز و درست
مگر چه تا در اول مجهول الحرکه ست و در دوم بضم و اما در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نکنند
چه آن حرکت مجهول باشد همیشه و اختلافی دیگر بوجود مجری و نفاذ ش بود و بعضی آنرا غلو نامیده اند مثالش
درین بیت ع صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا ٭ **قسم**

سوم اختلاف وصل و حالش هم بدان قیاس ست که گفته آمد که در دو حرف متقارب جائز ست
و لبس **قسم چهارم اختلاف ردیف** و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده ماند و
و الا لبس قبیح باشد مثالش بسته چون در حال خطاب گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا و تخیه بیا
مختلف باشند و حرکات ما قبل همچنین و باقی عیوب همبران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته ام
و بدانکه در قوافی بجهاد تنوع بهاد خانها مربع و مسمط که تعریف هر یک در اول کتاب گذشت مستغنای

نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از
چهارده بیت روا باشد و چیزی ازین مضمون در ما سبق گذشت اما نزدیک محدثان مستعمل نیست
مگر بعد از بیست بیت و بعضی گفته اند که اختلاف تعریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و مبیا مستغنی تکرار
قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست اینست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این مقدمات
بر سبیل ایجاز و بالله التوفیق اینست آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف ثانوی این شرح یاوری بخشید
هرچند در اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل
سیوم عروض رو نمود اما هنگام مراجعت از حرمین مکرمین که چند روز بانتظار تیسیر جهاز توقف در بندر عدن
ناگزیر افتاد بقیه این شرح همانجا بپایه خاتمه نهاد و بتاریخ هفتدهم صفر سنه یکهزار و هفتاد و یک
هجری ازین مهم فراغت دست داد الحمد لله علی ذلک المراد

خاتمة الطبع

له الشکر وله الثنا

که درینولا شرح نادر الاعصار مسمی به میزان الافکار شرح معیار الاشعار تصنیف عالم نحریر
فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله طاب ثراه بجمال
زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان سلیقه شعار در مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نولکشور صاحب دام اقباله بار سوم بماه شوال المکرم سنه یکهزار و سه صد هجری
مطابق ماه اگست ۱۸۸۳ء بلباس پوشش انطباع گردید